اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۳۹ ـ چهارشنبه ۴ تا
چهارشنبه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

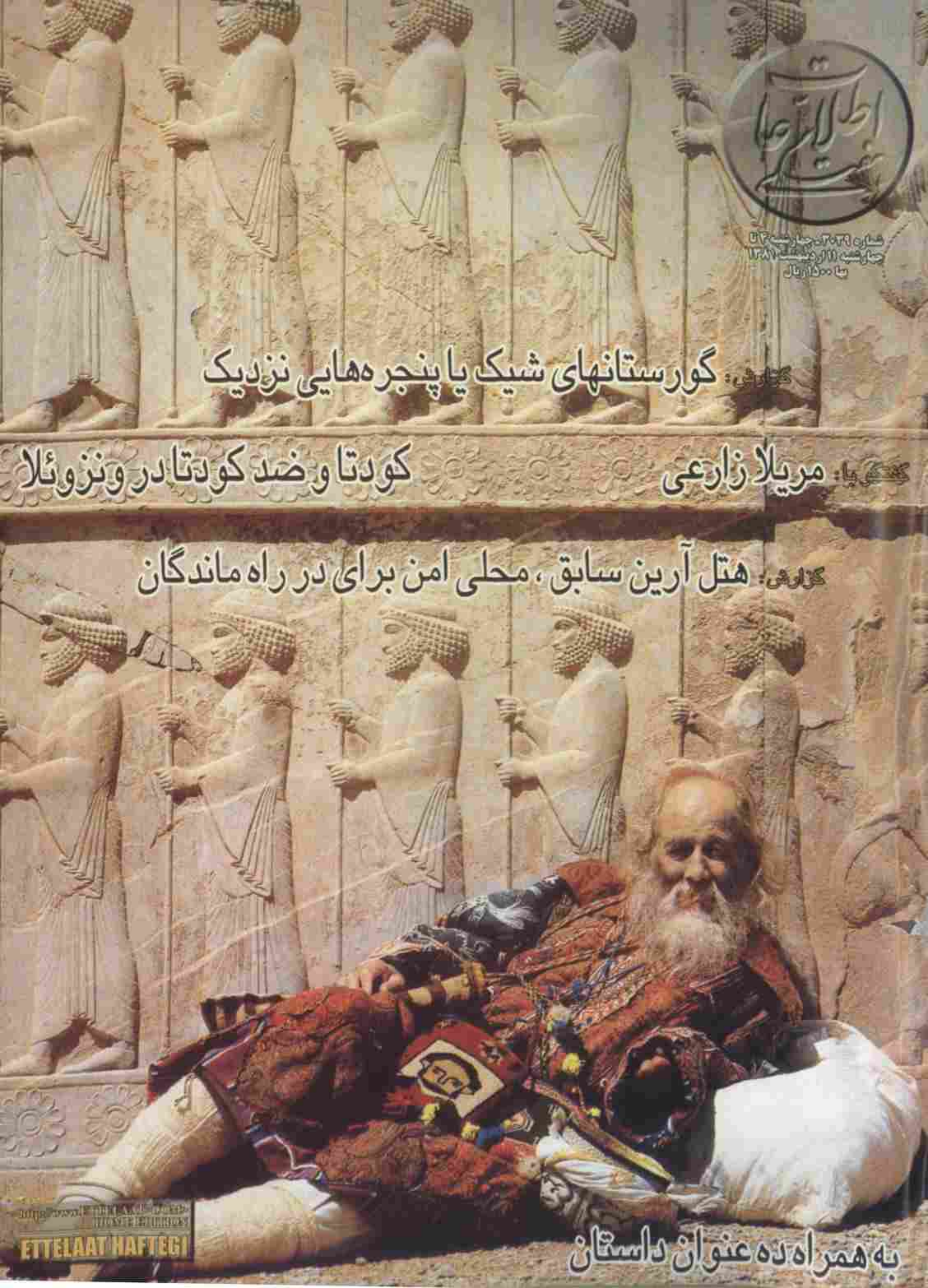

گزارش: گورستانهای شیک یا پنجره‌هایی نزدیک

گفتگو با: مریلا زارعی

کودتا و ضد کودتا در ونزوئلا

گزارش: هتل آرین سابق، محلی امن برای در راه ماندگان

به همراه ده عنوان داستان

ETTELAAT HAFTEGI

EJE
BABY SOAP
Transpare
اژه
صابون بچه
اژه

اژه
صابون بچه

مادر عزیز!
سلامت و بهداشت کودک
خود را جدی بگیرید.

Eje Baby Soap
Specially formulated for child's skin care

اولین تولید کننده
صابون شفاف کودك در ایران

فروش در داروخانه های سراسر کشور

اژه فام شرکت صنایع آرایشی بهداشتی
(سهامی خاص)

آدرس کارخانه: قزوین - کیلومتر۱۴ جاده بوئین زهرا، شهرک صنعتی لیا
تلفن: ۰۲۱-۲۲۷۴۳۲۰ فاکس: ۰۲۱-۲۲۷۲۰۰۵

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «کودتا و ضدکودتا در ونزوئلا» ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
گزارش: موزه‌ها! گورستانهایی شیک یا پنجره‌هایی نزدیک ۱۸
گزارش: هتل آرین سابق محلی امن برای در راه‌ماندگان ۲۰
شکرخند ۲۲
ترازو ۲۳
فرهنگ مردم ۲۴
یک هفته حادثه ۲۵
گزارش خارجی: نفت و سرانجام آن ۲۶
گزارش از نیوزویک: اسرائیل مهمترین متحد آمریکا نیست ۲۷
داستان زندگی ۲۸
گزارش از زندانها: «دادگاه خانگی» ۳۰
خاطر کلانتر «شکار مفت» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «نیش» ۴۰
ماجرای واقعی خارجی «معجزه اتفاق افتاد» ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
خواندنیهای تاریخی ۴۶
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
تماشاگه راز ۵۸
سیری در ادبیات حماسی ۶۰
ورزشی ۶۲
دستپخت عدسی ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی‌خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ
موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۳۹ ـ چهارشنبه ۴ اردیبهشت ۱۳۸۱ ـ ۱۱ صفر ۱۴۲۳ ـ
۲۴ آوریل ۲۰۰۲ بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

روی جلد: جعفر خسروی

یاد و یادواره

شهادت حجت‌الاسلام شاه‌آبادی

«حجت‌الاسلام مهدی شاه‌آبادی» از علما و چهره‌های برجسته انقلاب اسلامی ایران، در ششم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۳ هجری شمسی در جبهه‌های نبرد با رژیم صدام به شهادت رسید.

شهید شاه‌آبادی پس از اتمام تحصیلات دینی، به‌طور فعال در مبارزه علیه رژیم مستبد شاه فعالیت داشت و بارها دستگیر و زندانی شد و تحت شکنجه‌های بی‌رحمانه قرار گرفت.

شهید شاه‌آبادی پس از انقلاب اسلامی، در اولین دوره مجلس شورای اسلامی به عنوان نماینده منتخب مردم حضور یافت. اما با شروع جنگ تحمیلی، راهی جبهه‌های نبرد شد. جمله معروف شهید شاه‌آبادی هنوز زمزمه گوشهاست که می‌گفت:

«اگر شهادت می‌تواند نظام توحیدی ما را حفظ کند. اگر شهادت می‌تواند تفکر و بینش اسلامیمان را به دنیا اعلام نماید، ما آماده شهادتیم.»

روحش شاد و یادش همیشه در قلبها و ذهنها زنده‌باد.

شهادت سروان شیرودی

«سروان علی‌اکبر شیرودی» از سرداران دلاور هشت سال دفاع مقدس در هشتم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی به شهادت رسید.

شهید شیرودی از خلبانان ماهر و متعهد هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران بود. او پس از پیروزی انقلاب، در غرب کشور حضور یافت و با عناصر آشوبگر و منافقین مزدور به مقابله پرداخت.

شهید شیرودی با شروع جنگ به سوی جبهه‌ها شتافت و در کسوت خلبانی، بارها مواضع نظامی عراق را مورد حملات هوایی قرار داد. در یکی از همین عملیات، پس از انجام موفقیت‌آمیز ماموریت خود به آرزوی دیرینه‌اش یعنی شهادت دست یافت.

تجاوز آمریکا به خاک ایران در طبس

در پنجم اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی، آمریکا با تعدادی چرخبال و هواپیما خاک ایران را مورد تجاوز نظامی قرار داد. دولت آمریکا که از ترفندهای مختلف خود در جهت شکست نظام جمهوری اسلامی ایران به نتیجه‌ای نرسیده بود، به قصد رهایی جاسوسانش که در جریان تسخیر لانه جاسوسی آمریکا دستگیر شده بودند، این تجاوز را انجام داد.

حمله نظامی آمریکا علی‌رغم برنامه‌ریزی دقیق، تجهیزات پیشرفته و تمرینهای زیادی که آمریکاییها در مکانهای مشابه انجام داده بودند، به خواست خداوند متعال و با وقوع توفان شن در بیابانهای کویری اطراف شهر طبس شکست خورد.

تأسیس رادیو در ایران

در چهارم اردیبهشت ماه سال ۱۳۱۹ هجری شمسی، برای اولین بار در ایران، اداره رادیو تأسیس و از فرستنده رادیو تهران گزارش فعالیت‌های داخلی کشور پخش شد.

پنج سال پس از افتتاح رادیو تهران، کم‌کم برخی از شهرستانهای ایران هم با فرستنده‌های محلی به پخش برنامه‌هایی محدود پرداختند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، شبکه‌های رادیویی گسترش زیادی یافت و علاوه بر این اکنون رادیوهای برون‌مرزی جمهوری اسلامی ایران به رایج‌ترین زبانهای دنیا برنامه‌های مختلف پخش می‌کنند.

درگذشت ابوالفضل بلعمی

«ابوالفضل بلعمی» دانشمند مشهور ایرانی در پانزدهم صفر سال ۳۲۹ هجری قمری درگذشت.

او اهل بخارا بود و چون یکی از اجدادش در «بلعم» (واقع در آسیای صغیر) می‌زیست به «بلعمی» معروف شد.

«ابوالفضل بلعمی» وزیر خردمند و دانشمند دوران سامانی بود که تألیفات ارزشمندی از خود به‌جای گذاشته است.

ترجمه کتاب «تاریخ طبری» که از کتب تاریخی قرن چهارم هجری قمری است، به این وزیر منسوب است.

از دیگر آثار او می‌توان به «تاریخ بلعمی» اشاره کرد که نثری ساده برخوردار است. این کتاب یکی از قدیمی‌ترین آثار به جای مانده از متون فارسی قرن چهارم هجری قمری است.

جناب آقای فتح‌الله جوادی،
آقایان حسین و علی جوادی

درگذشت پدر بزرگوارتان که سالیان عمرش را در خدمت به فرهنگ و گسترش علم و معرفت در این مرزوبوم گذرانید، تسلیت می‌دهیم و خود را در اندوهتان شریک می‌دانیم. امیدواریم خداوند منان روح آن مرحوم را با اولیایش محشور و به بازماندگانش اجر و شکیبایی عنایت فرماید.

O کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

شاید هنوز دیر نشده باشد!

زندگی سرشار از ثانیه‌هاست، ثانیه‌هایی که به سرعت باد می‌آیند و می‌روند تا ما را دچار تغییر کنند. تغییرات شگرفی که گاه تمام زندگی ما را تحت تاثیر خود قرار می‌دهند و تغییرات گذرایی که با یک پلک به‌هم زدن به جمع خاطره‌ها می‌پیوندند.

این لحظه‌ها برای همه ما یکسانند به همه ما تعلق دارند و در هر زمانی قابل دسترسند، اما خود را معطل کسی نمی‌کنند. اگر فرصتها را خوب شناختیم، از دم بهره بردیم و برخواستها مسلط شدیم تنها نامی از ما ماندگار می‌شود و اگر خواست‌ها بر ما مستولی شدند و ما را غافل کردند، دیگر نه نامی می‌ماند و نه فرصتی و در این میان تنها نگاهی تاسف‌بار به گذشته پیش روی ماست که آنهم آراممان نخواهد گذاشت.

برای یافتن ارزش این لحظه‌ها همین بس که بدانیم تنها در هر ثانیه سه نفر به جمعیت کره زمین اضافه می‌شود و طی مدتی که شما صرف خواندن این مقاله می‌کنید بیش از هزار کودک در گوشه و کنار این جهان رنگارنگ گریه‌کنان زندگی را پذیرا می‌شوند.

اما ما برای مهیا کردن نیازهای اولیه زندگی آنان فکری کرده‌ایم؟ یا تنها به این امید نشسته‌ایم که فردا بیاید تا ببینیم چه می‌شود!!

به دور و بر خود خوب نگاه کنید، یکی از نیازهای ضروری فردای کودکانمان مسکن است. مکانی که باید در آن استعدادهایشان شکل گیرد و آرزوهایشان به واقعیت بپیوندد.

اما این نیاز نه‌تنها روزبه‌روز با مشکلات بیشتری روبرو می‌شود بلکه هر چه زمان می‌گذرد، احتمال داشتن یک خانه که زیر سقف آن بنشینی و برنامه‌های آینده‌ات را وارسی کنی، در هاله‌ای از ابهام فرو می‌رود.

برای ثابت شدن نادرست بودن طرحهایمان همین بس که چند روز پیش یک خبر نه چندان بااهمیت مبنی بر اجازه فروش تراکم یا لغو آن، آنچنان شوک بزرگی بر پیکره بخش مسکن ایجاد کرد که در بعضی مناطق باعث افزایش چند برابری قیمت مسکن شد.

تازه این اتفاقها در پایتخت کشورمان رخ داد، در مکانی که سالهای سال همچون یک موجود آزمایشگاهی پذیرای طرحهای گوناگون کارشناسان و مسوولان بود.

اما یک تلنگر، پایتختی را که با وجود گستردگی غیرطبیعی در بعضی مناطق واحدهای ساخته شده در آن تا دل کوهها نیز پیش رفته است، دچار آنچنان آشفتگی کرد که شهردار جدیدش مجبور شد در پیامی خطاب به شهروندان مشارکت کارشناسی و علمی ساکنان محترم، رسانه‌های عمومی و دانشگاهیان را برای یاری رساندن در رفع این معضل خواستار شود و نمایندگان مجلس نیز دست به کار شدند تا ضمن پادرمیانی با تشکیل کمیته‌ای ویژه برای یافتن راهکارهای مناسب اقدام کنند. اما آیا این مشکل واقعاً قبل از تحولات ایجاد شده قابل پیش‌بینی نبود؟

اگر ما دیروز برای کاهش مرکزیت پایتخت تلاش می‌کردیم و اگر تا این حد انگیزه مجازی برای جلب روستاییان به تهران را فراهم نکرده بودیم و یا اینکه اصلاً اگر به دیگر نقاط محروم کشور پهناورمان توجهی حتی ناچیز می‌کردیم تا امکانات یک زندگی بسیار معمولی را برای هموطنان ایجاد کنیم، امروز با این خیل عظیم جمعیت مهاجر روبرو بودیم؟

چند روز پیش وقتی اخبار رسانه‌های گروهی کشور را دنبال می‌کردم، با نکته جالبی روبرو شدم و آن این بود که تمامی همکاران عزیز تنها به بحران پیش رو اشاره کرده و از پرداختن به اصل و ریشه ماجرا دور شده بودند و اینکه این مشکل از کجا نشات گرفته است؟ و برای قطع ریشه‌های این گیاه هرز چه باید کرد؟ از چشمها دور مانده بود.

بحران مسکن تنها مربوط به تهران نیست بلکه بسیاری از هموطنان عزیزمان در گوشه و کنار این میهن در آرزوی داشتن یک سرپناه شب را به روز می‌رسانند و کشور ما خود به عنوان یکی از قطب‌های بزرگ تولید مصالح ساختمانی در منطقه با دارا بودن نیروی کار ارزان و نیروی متخصص، حرفهای بسیاری برای گفتن دارد.

این درحالی است که گاهی نگاه عبرت‌آموز به کشورهای همسایه نیز می‌تواند راهگشا باشد، به‌طور مثال کشور چین که جمعیت آن چند برابر کشور ماست، وقتی بحران مسکن را حس کرد، با یاری

نامه‌های بدون واسطه

ما و از ما بهتران

امسال سعادتی دست داد که به همراه خانواده مسافرتی به جنوب شرقی کشورم داشته باشم. البته شغل خودم به‌گونه‌ای است که زیاد در سفر هستم، اما به‌همراه خانواده کمتر اتفاق می‌افتد، به هرحال امسال به خواست خدا این سفر صورت گرفت. در بین راه یکی از شهرستانها به روستایی برخوردم زیبا، اما به‌شکل بافت قدیمی که در مسیر جاده بود. در کنار جاده جوانانی بودند که دستفروشی کرده و به مسافران مایحتاج سفر را عرضه می‌کردند. خوشحال بودم که فرزندان این کشور در ایام تعطیل هم به‌نوعی زحمت می‌کشند؛ اما چند جوان هم گلهای خودرویی را که از دامنه طبیعت جمع کرده بودند، می‌فروختند.

فرصتی دست داد تا با آنها به صحبت مشغول شوم و به این ترتیب فهمیدم که آنها با داشتن لیسانس و فوق دیپلم، به دلیل بیکاری دست به این کار زده‌اند. از طرفی خوشحال بودم که این جوانان از رفتن به دنبال کارهای خلاف خودداری کرده‌اند، از سوی دیگر از خود پرسیدم چرا جوانان ما با این همه تحصیلات و صرف هزینه باید هرز بروند. آیا اینها سرمایه‌های آینده ما نیستند؟

خودم دارای پنج پسر هستم که چندتای آنها دیپلم و بالاتر هستند آنها هم مانند این جوانان هرز می‌روند؛ اما می‌بینیم فرزندان و کسان از ما بهتران در ناز و نعمت به‌سر می‌برند. به چه کسی باید روی آورد؟ این یک فاجعه است. برای نسل آینده ما فقر، اعتیاد، سرقت، قتل و... بیداد خواهد کرد. ما مملکت امام زمانی(عج) هستیم، اما مدیریت خوبی نداریم.

O ذکریا آقابابایی

دامداران دزفولی بلاتکلیف‌اند

من یکی از اهالی شهرستان دزفول هستم و برای نخستین بار است که با شما مکاتبه می‌کنم. من در منطقه‌ای محروم زندگی می‌کنم. منطقه‌ای که حدود ۴۵ کیلومتر با شهرستان دزفول فاصله دارد. در منطقه ما حدود چهار سال است که یک شبکه دامپزشکی احداث کرده‌اند.

این محل با توجه به اینکه از لحاظ ساختمانی کاملاً راه‌اندازی شده است، ولی هنوز هیچ کاری درباره شروع به کار آن صورت نگرفته است و مردم آنجا که بیشتر دامدار هستند در بلاتکلیفی به‌سر می‌برند و برای معالجه دامها باید کلی هزینه کنند که واقعاً دشوار است. این منطقه دارای حدود ۲۵ روستا است که یکی از مشکلات اصلی مردم نداشتن این‌گونه امکانات بهداشتی برای دامهاست. در ضمن متذکر می‌شوم در خود روستا چند نفر از بچه‌ها دارای تحصیلات امور دامی هستند که درحال حاضر بیکارند. لذا از مسوولان اداره دامپزشکی شهرستان دزفول و استان خوزستان که در این زمینه همکاری صادقانه با مردم داشته‌اند تقاضا داریم به این مشکل بزرگ رسیدگی کنند.

O جمشید فرکی

آن روی سکه زندگی

پاسخ و جوابیه به نامه انتقادآمیز و گلایه‌مند بیواسطه «پیرعشق» از شمال کشور.

آقای درخشان سیگاری

پدر عزیز و دردکشیده، بنده نیز از شهر شهید بزرگ جنگ حاج محمدابراهیم همت، فاتح خیبر و هور به تو سلام می‌کنم و دست زحمت کشیده و رنج‌دیده‌ات را می‌بوسم.

از اینکه به توسط نامه‌های بیواسطه در مجله محبوب اطلاعات هفتگی توانسته‌ام همدرد و همرازی چون شما پیدا کنم، واقعاً خوشحال و دلشادم.

آقای سیگاری عزیز، بنده فردی هستم ۳۵ ساله، پنج کلاس درس خوانده و چون از نوجوانی به رانندگی علاقه داشته‌ام، شغل طاقت‌فرسای شوفری را انتخاب کرده و از آن امرار معاش می‌کنم. درست است حقوق بنده ماهیانه ۱۸۰ تا ۲۰۰ هزار تومان است.

ولی به خدا قسم اسمش پول است. اجاره‌خانه، آب، برق، گاز، تلفن، شهریه و سرویس مدرسه فرزندانم که در آخر اگر بخواهیم نان خالی هم بخوریم باز کم می‌آوریم. ولی باز خدا را شکر می‌کنم.

گرفتن از نیروی کار ارزان خود و تخصص اهالی فن نه تنها توانست بر این مشکل چیره شود، بلکه سالهاست که مردم این کشور به جای دغدغه‌های کمبود مسکن نگران این هستند که چگونه می‌توانند در پیشرفت و خودکفایی چین سهیم باشند.

اما ما همچنان با وجود اینکه وزیر مسکن کشورمان به عنوان یکی از پرکارترین وزرا نیز شناخته شده و طرحهای اجاره به شرط تملیک، انبوه‌سازی و تسهیلات بانکی بسیاری نیز در این مقوله به اجرا درآمده، همچنان اندر خم یک کوچه مانده‌ایم.

درواقع شاید پرداختن به مقوله مسکن و درگیر شدن بخش بسیار زیادی از اعتبارهای کلان بانکها به این معضل، خود به انگیزه‌ای برای مهاجرت روستاییان به شهرها تبدیل شده باشد و این‌گونه به نظر رسیده است که «ما می‌سازیم تا شما هم بیایید!!»

در غیر این صورت چرا شهردار محترم پایتخت عنوان می‌کند که با توجه به حجم زیادی از ساختمانهای خالی(!!) و آمار فروش در تهران... هیاهوی اخیر افزایش بهای مسکن را خنثی خواهیم کرد؟ و چرا بسیاری از جوانان شهرستانی به محض روبرو شدن با یک بن بست هرچند کوچک چمدان خود را می‌بندند تا در تهران جایی برای خود پیدا کنند. چه بسا در صورت نبود این زرق و برقها تهران با گرانی بسیار زیادی که هموطنان با آن دست به گریبان هستند، باعث می‌شد تا مهاجران راهی دیار خود شوند.

این درحالی است که پرداختن به سوژه ساخت و سازها شخصی و غیراستاندارد بودن واحدهای ساخته شده، درنظر نگرفتن پارکینگ، فضای سبز مناسب، فضای بهداشتی و آموزشی و غیره خود مقوله‌ای دیگر است که در حوصله این مقاله نمی‌گنجد.

اما آیا افزایش قیمت مسکن [خواسته یا ناخواسته] و به تبع آن درگیر کردن حجم بالای اعتبارات مالی کشور در آن در آینده نزدیک [همچنان که در کشور ژاپن اتفاق افتاد] منجر به ایجاد بحران بزرگتری برای کشور نخواهد شد؟

اگر ما توجهمان را به بخش تولید معطوف می‌کردیم، مساله‌ای قابل دفاع بود، چون در صورت افزایش تولید حداقل آن را صادر و یا در صورت کاهش آن می‌توانستیم این محصول را از خارج وارد کنیم، ولی وقتی سرمایه‌های کشورمان را در بخش مسکن به‌کار می‌بندیم و نادرست بودن طرحهایمان را به عینه می‌بینیم، درمی‌یابیم که ما نه‌تنها ثانیه‌ها، بلکه ساعتها، روزها، ماهها و سالهایمان را از دست داده‌ایم، درحالی که شاید هنوز هم دیر نشده باشد! و ما می‌توانیم با به فال نیک گرفتن دعوت به مشارکت عمومی شهردار پایتخت، ضمن یاری گرفتن از متخصصان داخلی نه‌تنها این مشکل را ریشه‌کن کرده، بلکه ذهن امیدهای آینده‌مان را از این قید و بندها رها کرده و از استعدادهایشان در بخشهای دیگر کشورمان همانند بخش بهداشت، صنعت و تکنولوژی یاری بگیریم و در مقابل آیندگان روسفید باشیم، شاید هنوز دیر نشده باشد!!

■

این درحالی است که گاهی به علت مسمومیت بدنم دراثر بمباران شیمیایی در عملیات خیبر قادر به ادامه کار نیستم، اما چه کنم، باور کنید به خدای احد و واحد قسم از موقعی که جنگ تمام شده، ما نیز نه چشمداشتی داشته و نه تمنا و توقعی داریم و نه کسی یادی از ما کرد.

بنده حقیر نیز طعم تلخ آن روی سکه زندگی را در جوانی‌ام چشیده‌ام، مدت ۱۲ سال است ازدواج کرده و دارای دو فرزند پسر و دختر هستم و تا به‌حال ۱۶ خانه تعویض نموده‌ام که سرجمع حساب شود هر هشت، نه ماه در یک خانه مستأجر بوده‌ام.

همچون شما بنده نیز از مسوولان و دولتمردان کشورم گله دارم، نمی‌خواهم خدای ناکرده بی‌ادبی و اهانتی کرده باشم، ولی وقتی کشور خودمان به خیلی از امکانات و اصلاحات نیازمند است اگر قرار است کمکی شود، به خودمان می‌رسد تا دیگران و به قول شما «چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است.»

اگر شما از بنده انتقاد کنید به شما حق خواهم داد، اما پدر بزرگوار باید خدمتتان عرض کنم هرچه از محبت بویی نبرده باشیم و هر قدر آنچه برای خود نمی‌پسندیم برای دیگران بپسندیم و هرچه دلسوز و غمخوار هم نباشیم آخر کار ما مسلمان و شیعه علی(ع)، مولای بی‌پناهان و ضعیفانیم.

رحم و شفقت و عطوفت و مهر، ودیعه الهی است که از پیغمبر و امامانمان به ما دستور شده است.

اما دلم می‌خواست بودید و می‌دیدید که بنده در سرویس آخر سال ۸۰ که از بندرعباس به تهران کالا حمل می‌کردم، به محض تعطیلی نوروز در جاده‌های کشور چه دیدم ، ماشین‌های مدل بالا، شیک‌پوشان بی‌خیال از همه جا و...

آری درددل زیاد است، آنقدر که به محض باز شدن لب از روی هم سیل کلمات ناخودآگاه بیرون تراوش می‌کند و بغض‌ها را به گریه و سخن وامی‌دارد.

بنده حقیر تمام گفته‌های شما سرور گرامی را قبول دارم اما فکر می‌کنم از بابت آن نامه ارسالی من در مورد (برکت هشتم آذر) متوجه این موضوع نشدید که منظور بنده در رابطه با رحم و شفقت و مهرورزی مردم ایران نسبت به مردم مظلوم افغانستان از این جهت بود که چند سالی بود در ایران بارندگی نشده بود، اما خدای مهربان و بخشنده به جهت مروت و انفاق و گذشت و رحم نسبت به همنوعان از همان روز به بعد نعمات آسمانی‌اش را بر زمینیان بخصوص ما ایرانیان فرود آورد، و شکر می‌گوییم که چنین خدای رئوف و بخشنده‌ای داریم وگرنه زنده ماندن دیگر ارزشی نداشت ...

برای شما و خانواده محترمتان آرزوی صحت و سلامتی دارم.

O غلامعلی قاضی شهرضا از شهرضا

■

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان عزیز و با آرزوی صحت و سلامتی برای همه شما گرامیان به پاسخهای این هفته توجه فرمایید:

○ محمود منوچهری - آمل

برادر همشهری، همیشه اوقات در زندگی سعی داشته‌ام بقدر توان و وسعم حلال مشکلات دوستان باشم و همانطور که قبلاً عرض شد نامه خانم لادن ابراهیمی به مقصد رسیده و اما درباره خاطرات ارسالی دبیر محترمتان باید بگویم که قسمت اول خاطرات مطالعه شد، لطفاً بقیه خاطرات را خوش‌خط و خوانا در یک روی کاغذ برایم بفرستید. سعی می‌شود نسبت به چاپ آن در صفحات بسیج مجله استفاده شود، سربلند و پایدار باشید.

○ ناوی وظیفه محمد جاوری - آستارا

با سلام متقابل و تشکر از لطف جنابعالی نسبت به مجله خودتان، در نخستین جلسه هیات تحریریه مجله پیشنهادات شما را مطرح می‌کنم، ضمن آنکه در مورد پیشنهاد اولتان هرازگاه در صفحات مشاوره مطالبی درج شده است، علی‌ایحال بنده همیشه نسبت به پیشنهادات و انتقادات سازنده خوانندگان احترام خاصی قائلم و در اولویت اول قرار می‌دهم و اما در مورد تخصص و تحصیلات و مشخصات دست‌اندرکاران و قلم‌زنان مجله، در مناسبت‌های خاص بخصوص در اعیاد با چاپ عکس و مشخصات آنان، خوانندگان آشنا هستند، بهرحال سعی می‌شود در مناسبتی باز هم نسبت به شناخت بیشتر از آنان مطالبی درج شود، با تشکر از لطفتان موفق و مؤید باشید.

○ ملوس مشتاق شهمیری - قائم‌شهر

دخترم، هرچند متصدیان بانک انجام وظیفه کرده‌اند و طی بیست سال مأمور پرداخت نفقه مادرتان توسط بانک خود بوده‌اند، اما همانطور که خود شما اذعان دارید و در نامه مرقوم کرده‌اید، ادب و اخلاق بشری حکم می‌کند که از آنان بابت این زحمات بیست ساله تشکر کرد و ما از طرف شما و مادرتان به همین مناسبت و در همین جا از متصدیان و مأموران بانک ملی مرکز تهران به‌خاطر انجام وظیفه خوب آنان نسبت به مشتریان تشکر می‌کنیم و اما در مورد دریافت کارت خبرنگاری، شما می‌توانید با ارسال دو قطعه عکس ۲×۳ و یک ورقه فتوکپی صفحه اول شناسنامه به‌علاوه مشخصات خود متقاضی کارت باشید و به دلیل اینکه سالهاست با صفحات دستپخت عدسی، قلمرو داستان و جنگ هنر همکاری دارید، بنده با ارسال کارت برایتان موافقت می‌کنم.

O نامه‌های این عزیزان به دستم رسید:

خانمها و آقایان: ن.ن. رشت ـ محمد حدادیان، ریوش ـ محسن ذوالفقاری، ساوه ـ بهروز احمدیان، رشت ـ جمال بیگی، ایلام ـ غلامی، اراک ـ فاطمه صادقی، مسجدسلیمان ـ عباسعلی وحید حنفی، مشهد ـ محمود جمعی، سراب ـ سعید امامدار، دزفول ـ یاسر شاکری، فیروزآباد فارس ـ نورعلی آل‌مردان، دزفول ـ حسین گکوناتی، فریدونشهر

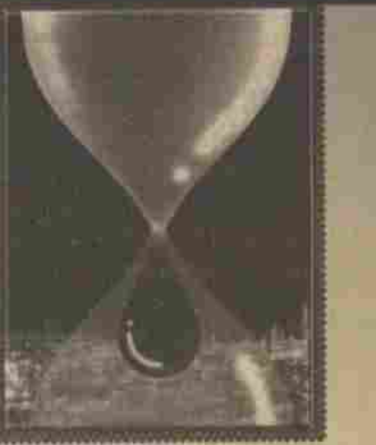

یک هفته چندنگاه

محمد سروش

یک هفته پرحادثه

گرچه مجموعه رویدادهای هفته گذشته طیف رنگارنگی از حوادث و رخدادها را تشکیل می‌دهد، اما آنچه در سطح قوه مقننه و مجلس روی داد، بی‌توجه به برخی پیشینه‌ها و زمینه‌هایی که داشت، از محوریت خاص درمیان مجموعه رویدادهای این هفته برخوردار شد. نگاهی به هفته گذشته نشان می‌دهد که هرچند با شروع به‌کار جدیتر دستگاه و نهادهای مختلف دولتی و غیردولتی خبرسازی در این حوزه‌ها آغاز شده، اما بسیاری از رویدادهای داخلی همچنان از آنچه در فلسطین می‌گذرد، تاثیر می‌پذیرند و موضوع مبارزات ملت فلسطین همچنان بخش معتنابهی از اخبار و تحلیل‌های مطرح در محافل مختلف سیاسی و مطبوعاتی را تشکیل می‌دهد. خاصه اینکه این موضوع نیز هرچند عمدتاً بعد خارجی دارد و در حوزه مباحث مربوط به سیاست خارجی می‌گنجد. اما همچون هر مساله دیگر به سرعت به موضوع کشمکشی در حوزه سیاست داخلی و درمیان جناحهای فکری و سیاسی بدل شده است. از این منظر آنچه مشاهده می‌شود، چالشی است که برخی اهل قلم در بحث پیرامون شیوه و مشی مبارزات مردم فلسطین در برابر تهاجم وحشیانه تهاجم ارتش اسرائیل پیدا کرده‌اند.

این چالش برخی مجادلات قلمی را میان موافقان و منتقدان شرایط کلی حاکم بر فضای کنونی مبارزات ملت فلسطین موجب شده است. به هرحال گذشته از این موضوع، هفته گذشته کشور رویدادهای دیگری را نیز شاهد بود. درگذشت دکتر یدالله سحابی نماد برجسته و ایده‌آل آزادی‌خواهی توام با دینداری در دهه‌های اخیر، موجی از حزن و احترام را درمیان همه فعالان سیاسی و مذهبی برانگیخت و اقبال عمومی در بزرگداشت ایشان نشان داد که مردان حق فراتر از تب و تابهای روزانه و در پیچ و خم حوادث روزگار هرگز فراموش نمی‌شوند و ملت ایران همواره قدردان خدمتگزاران اصیل خود خواهد بود.

> ○ از آنجا که شماری از مصوبات مجلس با عدم تأیید شورای نگهبان مواجه شده، رؤسای دو کمیسیون قضایی و امنیت ملی کوشیدند با کسب نظر دو تن از مراجع در آستانه شور دوم طرح مصادیق شکنجه، زمینه ذهنی و نظری تصویب نهایی این طرح را فراهم آورند

دفاع از یک حق قانونی

پس از چندین هفته تعطیلی در نخستین روزهای بازگشایی مجلس و شروع به‌کار این رکن نظام، بار دیگر اخبار مربوط به قوه مقننه در زمره اخبار مهم و اولویت‌دار رسانه‌ها قرار گرفت. این تحولات که عمدتاً حول تلاشهای مجلس در تثبیت جایگاه قانونی خود دور می‌زد، با اعتراض و انتقاد نماینده اصفهان از آنچه «خدشه‌دار شدن شأن و اقتدار مجلس» توصیف شد، آغاز گردید.

علی مزروعی نماینده اصفهان در اولین جلسه مجلس پس از تعطیلات شورای عالی انقلاب فرهنگی، مجمع تشخیص مصلحت نظام و احتمالاً شورای عالی امنیت ملی را نهادهایی دانست که مصوبات آنها بر مصوبات مجلس حاکم می‌شود. وی در قالب یک تذکر آیین‌نامه‌ای در مجلس ضمن اشاره به این موضوع گفت: «تنها نهاد قانونگذاری، مجلس شورای اسلامی است و حاکم شدن مصوبات شورای عالی انقلاب فرهنگی بر مصوبات مجلس هیچ انطباقی با قانون اساسی ندارد.»

مزروعی با انتقادات هیات رئیسه مجلس در کوتاهی نسبت به دفاع از شان و جایگاه مجلس ابراز عقیده نمود: «این بدعت خطرناکی است که اختیار مجلس را در قانونگذاری خدشه‌دار می‌کنند و از طریق مصوبات نهادهای دیگر می‌خواهند قدرت مجلس را در قانونگذاری از بین ببرند. اگر این مسیر ادامه یابد، مصوبات شورای عالی امنیت ملی نیز بر مصوبات مجلس حاکم خواهد شد و شان مجلس در قانونگذاری کاملاً خدشه‌دار شده و از بین می‌رود و مجلس مسلوب‌الاختیار خواهد شد.»

به دنبال طرح نظر مزروعی، یک روزنامه همفکر با وی نیز وارد این عرصه شد و با طرح دیدگاه خود از جمله نوشت: «قانون اساسی کوشیده است تا از طریق محدود کردن طرق قانونگذاری به مجاریی که به‌طور مستقیم تجلی‌بخش اراده مردم هستند، حاکمیت مردم را تثبیت نماید؛ اما سیر عملی در کشور ما منطبق بر مسیر مطلوب قانون اساسی نبوده است.»

نویسنده روزنامه بنیان با اشاره به آنچه تاریخچه تلاش در جهت محدود کردن مجلس «از زمانی که یک جناح فکری و سیاسی احساس کرد قوه مقننه را از دست داده» توصیف شده معتقد است: «از آن زمان دو فرایند موازی آغاز گشت: از یک‌سو تلاش شد تا اختیارات مجلس بیش از پیش محدود گردد و روزبه‌روز از توانایی‌اش در ایفای نقش محوری در قانونگذاری کاسته شود. از سوی دیگر به‌تدریج نهادهایی موازی با مجلس حق قانونگذاری یافتند و سطح کارشان از تهیه آیین‌نامه‌ها به سطح قانونگذاری ارتقا یافت... با چنین روندی آیا واقعیت‌های جاری را نباید نوعی خالی کردن قانون اساسی از محتوا و تداوم بخشیدن به ساختار خاصی از قدرت تلقی کرد؟ مقابله با این فرایند آیا به دفاع قاطع مجری قانون اساسی (رئیس جمهوری) از قانون اساسی نیازمند نیست؟»

موضوع وجود نهادهای موازی با مجلس شورای اسلامی در امر قانونگذاری طی سالهای اخیر و به‌ویژه با شکل‌گیری مجلس ششم هرازگاهی مطرح می‌شود و همواره از حساسیت ویژه‌ای برخوردار بوده است: اما اقدام اخیر شورای نگهبان در تطبیق مصوبات مجلس با مصوبات نهادهایی نظیر شورای عالی انقلاب فرهنگی و یا سیاستهای کلی نظام که به تصویب نهایی رسیده، موضوع را شکل جدیدی بخشیده است.

با وجود تذکر آیین‌نامه‌ای نماینده اصفهان، هنوز از تلاشهای رسمی و مشخص هیات رئیسه مجلس در این زمینه خبری منتشر نشده، اما محسن آرمین نایب رئیس مجلس گفته است: «این موضوع از طرق مختلف توسط هیات رئیسه و ریاست مجلس دنبال شده و هیات رئیسه همچنان راههای مؤثر برای پایان دادن به این اقدامات و تصمیمات بی‌سابقه و خلاف قانون اساسی را بررسی می‌کند. البته این مشکل یک مشکل سیاسی است و با تعارضات و اختلافات دیدگاهی فکری کاملاً مرتبط است و متاسفانه دخالت دادن گرایشهای سیاسی و سلایق جناحی و فردی در تصمیم‌گیریهای کشوری مهمترین عامل بروز چنین مشکلی است.»

آرمین معتقد است: «شورای نگهبان موظف است براساس اصول شرع و قانون اساسی در مورد مصوبات مجلس اظهارنظر کند؛ اما طی یکسال اخیر ملاکها و معیارهایی نظیر اظهارات مقام رهبری در سخنرانیهای مختلف یا تصمیمات نهادهایی مانند شورای عالی انقلاب فرهنگی، علاوه بر موازین شرع و

قانون اساسی، ملاک ارزیابی شورای نگهبان در مورد مصوبات مجلس شده و اصل وحدت مرجعیت قانونی به شدت مخدوش شده است!»

سیدعلی‌اکبر محتشمی رئیس فراکسیون جبهه دوم خرداد هم در این زمینه اظهارنظر کرده و گفته است: «اصالتاً وضع قوانین برعهده مجلس است و قانون اساسی به هیچ نهاد دیگری چنین اجازه‌ای نمی‌دهد. نظرات و مصوبات شورای عالی امنیت ملی یا شورای عالی انقلاب فرهنگی نمی‌تواند حاکم بر مصوبات مجلس باشد و طبق قانون اساسی فقط مجلس حق قانونگذاری دارد.»

دفاع از حق قانونی مجلس توسط نمایندگان عمدتاً با اتکاء به اصولی از قانون اساسی صورت می‌گیرد که مجلس را مسوول اصلی تقنین در کشور بیان می‌کند.

در اصل ۵۸ قانون اساسی آمده است: «اعمال قوه مقننه از طریق مجلس شورای اسلامی است که از نمایندگان منتخب مردم تشکیل می‌شود و مصوبات آن پس از طی مراحلی که در اصول بعد می‌آید، برای اجرا به قوه مجریه و قضاییه ابلاغ می‌گردد.»

در اصل ۷۱ هم چنین آمده است: «مجلس شورای اسلامی در عموم مسائل در حدود مقرر در قانون اساسی می‌تواند قانون وضع کند.» علاوه بر این، در قانون اساسی راه دیگری هم برای «اعمال قوه مقننه» ذکر شده است.

اصل ۵۹ اشعار می‌دارد:

«در مسائل بسیار مهم اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ممکن است اعمال قوه مقننه از راه همه‌پرسی و مراجعه مستقیم به آرای مردم صورت گیرد.» با این حال در همین اصل نیز «درخواست مراجعه به آرای عمومی» منوط به تصویب دوسوم مجموع نمایندگان مجلس شده است.»

هنوز نهادهایی که تحت عنوان نهادهای موازی با مجلس از آنان نام برده می‌شود، نسبت به این موضوع که انحصار مجلس را در تقنین شکسته‌اند واکنشی بروز نداده‌اند. ولی پیشتر از این شورای نگهبان به صورت غیررسمی وظیفه تطبیق مصوبات مجلس با سیاستهای کلی کشور را که به تصویب مقام معظم رهبری رسیده، از زمره وظایف خود اعلام کرده است. این شورا در مواردی که مصوبات مجلس را تایید نکرده، از جمله مواردی در لایحه بودجه سال ۸۱ به همین موضوع اشاره داشته که مصوبه مذکور با سیاست کلی کشور مطابقت نداشته است.

شورای نگهبان مطابق آنچه در قانون اساسی و در اصل ۹۱ آمده «پاسداری از احکام اسلام و قانون اساسی از نظر عدم مغایرت مصوبات مجلس شورای اسلامی با آنها» را عهده‌دار است. اختلاف بینش و برداشتی که در چند سال اخیر میان مجلس ششم و شورای نگهبان بوده، منجر به آن شده که حجم مصوبات برگشت داده شده مجلس توسط شورای نگهبان افزایش یابد و به این ترتیب بر حجم کارهای مجمع تشخیص مصلحت از سویی و اهمیت و محوریت آن از سویی دیگر افزوده شود.

مجلس و مصادیق شکنجه

نمایندگان مجلس ششم در حدود دو سالی که از فعالیت آنان می‌گذرد، با عدم تصویب نهایی شماری از مصوبات خود که بدان پافشاری خاص داشته‌اند، مواجه بوده‌اند و تلاشهای آنان در جلب‌نظر مثبت شورای نگهبان و ایجاد تفاهم در بسیاری از آنها که حساسیت ویژه داشته، بی‌نتیجه بوده است.

یکی از روشهایی که اخیراً برای ایجاد زمینه مساعدتر تصویب قوانین موردنظر نمایندگان قرار گرفته، استفاده از مکانیزم استفتاء از مراجع است. هفته پیش و در آستانه ارائه طرح «مصادیق شکنجه» در صحن علنی مجلس، رؤسای دو کمیسیون قضایی و امنیت ملی مجلس طی نامه‌ای همراه با ارسال طرح اولیه «مصادیق شکنجه» از دو تن از مراجع تقلید خواستار راهنمایی و اعلام مغایرت یا عدم مغایرت موارد با موازین اسلام شدند. طرح بیان مصادیق شکنجه که چندی پیش توسط تعدادی از نمایندگان تهیه و در شور اول تصویب شد، درواقع به منظور روشن ساختن و سازوکار بخشیدن به اجرای اصل ۳۸ قانون اساسی است که گویا تاکنون برای آن قانون عادی تدوین نشده است.

○ موج جدید احضار نمایندگان بخصوص بهزاد نبوی نماینده سرشناس و پرسابقه مجلس، احتمالاً زمینه‌ساز چالشی جدید میان مجلس و دستگاه قضایی خواهد شد

در این اصل آمده: «هرگونه شکنجه برای گرفتن اقرار و یا کسب اطلاع ممنوع است. اجبار شخص به شهادت، اقرار یا سوگند، مجاز نیست و چنین شهادت و اقرار و سوگندی فاقد ارزش و اعتبار است. متخلف از این اصل، طبق قانون مجازات می‌شود.»

در طرح ارائه شده توسط تعدادی از نمایندگان مصادیق مختلف شکنجه و میزان مجازات متخلفان از این اصل قانون اساسی بیان شده است. این طرح پس از گذشت چند ماه و از تصویب اولیه، هم‌اینک در آستانه ارائه دوباره به صحن علنی مجلس است و رؤسای دو کمیسیون مجلس با کسب نظر دو تن از مراجع تلاش می‌کنند بستر و زمینه مساعد برای تصویب نهایی آن را در مجلس و سپس شورای نگهبان فراهم آورند.

آیت‌الله صانعی در پاسخ به نامه مذکور نوشته‌اند: «در وضع قوانین باید رعایت مصالح جامعه بشود که تشخیص آن هم تنها و تنها با نمایندگان محترم مردم است که به یک اعتبار خود مردم می‌باشند که خداوند آنها را بر سرنوشتشان حاکم قرار داده است.»

آیت‌الله موسوی اردبیلی هم با ارسال کتاب «حدود» شامل نظریات خود در این موضوع، به درخواست مجلس پاسخ گفته است. به هرحال این حرکت اقدام جدیدی است که مجلس برای آماده ساختن زمینه‌های نظری و فکری تایید نهایی مصوبات خود شروع کرده است. پس از تصویب طرح مصادیق شکنجه در مجلس و تعیین تکلیف آن در شورای نگهبان، مشخص خواهد شد روش جدید تا چه اندازه مؤثر واقع شده است.

باز هم احضار

مجلس در هفته گذشته شرایط دیگری را نیز تجربه کرد. شعبه ۴۱ دادگاه عمومی تهران در اقدامی که بازتابهای مختلفی داشت، یکی از خبرسازترین نمایندگان مجلس را برای انجام بازجویی به دادگاه فراخواند. مهندس بهزاد نبوی که به «مداخله و تبانی در معاملات دولتی» متهم شده، در سال اول از دوره ششم مجلس نایب رئیس بود و از فعالان پرسابقه سیاسی و اجرایی در کشور می‌باشد.

رئیس مجلس گفته است شخصاً قضیه احضار بهزاد نبوی را پیگیری می‌کند. از چند ماه پیش که با زندانی شدن حسین لقمانیان موج اعتراض و التهاب به مرحله‌ای رسید که مقامات عالی کشور ناچار به مداخله شدند و پس از سلسله بحثهایی پیرامون حدود و ثغور مصونیت نمایندگان مجلس تا هفته پیش نماینده جدیدی به دادگاه احضار نشده بود. اما در یک هفته گذشته به‌جز بهزاد نبوی که احضار آن جنبه‌های مختلفی پیدا می‌کند، حداقل چهار نماینده دیگر مجلس به دلایل مختلف به دادگاه احضار شده‌اند که این موضوع می‌تواند موج جدیدی از چالشها را موجب شود.

رئیس فراکسیون مشارکت در مجلس احضار بهزاد نبوی را در مورد شرکت پتروپارس «اشتباه» خوانده معتقد است: «در زندگی بهزاد نبوی ذره‌ای شبهه وجود ندارد و وی از نظر سیاسی فردی فوق‌العاده باهوش و دقیق است و به دلیل عدم وجود نقطه ضعف در مسائل سیاسی و شخصی، شجاع و قوی است؛ لذا پرونده‌سازی سیاسی برای نبوی تصور گلوگیری است که هر کسی نمی‌تواند از آن استفاده کند!»

به هرحال مجموعه رویدادها حول دستگاه قانونگذاری کشور بستر طرح چالشهای جدید میان مجلس و دستگاه قضایی از یک‌سو و مجلس با شورای نگهبان و برخی نهادها را که گفته می‌شود گاه موازی مجلس اقدام می‌کنند، فراهم آورده است. روند جدید احضار نمایندگان و تلاشهای جدید مجلس برای تحکیم جایگاه و تأمین شأن و اعتبار خود از محورهای خبرساز در هفته‌های آتی خواهد بود. ■

کودتا و ضدکودتا در ونزوئلا

حسن فتحی

○ کودتای نافرجام علیه ژنرال هوگو چاوز فقط ۳۰ ساعت به طول انجامید

○ چاوز قول داد سیاست آشتی ملی را در پیش بگیرد

با آغاز عصر دموکراسی در آمریکای لاتین و ورود جهان به هزاره سوم، این توهم به وجود آمد که در این منطقه کودتاخیز که دولتها از طریق کودتاهای نظامی سرنگون شده و یا به قدرت می‌رسیدند، روند گذشته پایان یافته و دوران احترام گذاردن به آرا و خواسته مردم فرا رسیده است.

به همین دلیل زمانی که در اولین ماههای هزاره سوم در اکوادور شاهد کودتای نظامیان و سقوط دولت بودیم، این موضوع چندان جدی گرفته نشد؛ اما آنچه در هفته‌های گذشته علیه چاوز اتفاق افتاد، هرچند با موفقیت همراه نبود، اما زنگ خطر را برای دولتمردان این منطقه به صدا درآورد که هنوز نظامیان تمایلی به رعایت قواعد بازی ندارند و هرگاه دچار تنگنا شوند، طغیان کرده، دست به سلاح خواهند برد.

آنچه در ونزوئلا روی داد، نشان از این واقعیت تلخ و انکارناپذیر داشت که هنوز هم با گذشت چندین دهه از سپری شدن عصر حکومتهای نظامی و بازگشت نظامیان و ژنرالها بر پادگانها، آرامش به این منطقه بازنگشته و دموکراسی جای واقعی خود را نیافته است؛ لذا مساله‌ای نظیر آرای مردم و حکومتهای غیرنظامی و دموکراتیک تحت‌الشعاع اقدامات نظامیان قرار گرفته و باید در انتظار اقدامات دیگری در این زمینه بود.

وقتی که چند سال قبل ژنرال هوگو چاوز که بارها علیه دولتهای قانونی کشورش دست به کودتاهای نظامی زده بود، لباس نظامی را از تن درآورد و به عنوان یک غیرنظامی قدم به صحنه مبارزات انتخاباتی گذارد و موفق به کسب اکثریت آرای مردم گردید و قدم به کاخ ریاست جمهوری گذاشت، این ذهنیت قوت گرفت که حتی کودتاگران حرفه‌ای نظیر چاوز نیز به رعایت قواعد بازی تن داده‌اند و می‌خواهند با استفاده از روشهای قانونی قدرت را کسب کنند و خواسته‌های خود را جامه عمل بپوشانند. به همین دلیل آنچه در قالب کودتای نظامیان علیه چاوز شکل گرفت، هرچند با موفقیت همراه نبود، اما این واقعیت را آشکار ساخت که هنوز برخی از نظامیان در کشورهای آمریکایی از قافله دموکراسی و مردمسالاری عقب مانده و تمایلی هم به پیوستن به این جریان ندارند.

آن زمانی که نظامیان در کشورهای آمریکایی فعال بودند و هرگاه که می‌خواستند، با هماهنگی سفارتخانه‌های آمریکا و یا نمایندگیهای سازمان سیا دست به کودتا می‌زدند و دولتها را سرنگون می‌کردند، این منطقه از دو چیز رنج می‌برد که همین‌ها بهترین بهانه را به نظامیان که دست‌آموز واشنگتن بودند، می‌داد تا هرگاه که احساس خطر کردند، دست به سلاح ببرند و از پادگانها بیرون آمده، قدرت را قبضه کنند.

- مساله اول، فقر و نابسامانی شدید اقتصادی در این کشورها بود که نارضایتی مردم را از دولت و دولتمردان درپی داشت. گسترش فقر و فساد که همراه با بی‌قانونی و طغیان توده‌ها بود، نقطه ضعف اساسی دولتها بود. خصوصاً در کشورهایی که منابع درآمد کافی برای به حرکت درآوردن چرخهای اقتصادی نداشتند.

اصولاً مردم نقش اساسی در شکل‌گیری جوامع و دولتها دارند. مردم که بدنه حاکمیت را تشکیل می‌دهند، می‌توانند سبب قوام و دوام دولتها و انسجام و یکپارچگی کشورها بشوند و یا این که در صورت عدم رضایت، جوامع را به آشوب بکشانند و بقای دولتها و تمامیت ارضی کشورها را با خطر مواجه سازند.

ملتی که ناراضی و یا با دولت خود بیگانه باشد، آماده پذیرش هر توطئه و پیام مخالفی است! چنین مردمی را باید به آتش زیر خاکستر تشبیه کرد که اگر به طغیان بپردازد، همچون سیلی خروشان تمامی موانعی را که در سر راه خود می‌بیند، از بین می‌برد. به همین دلیل دولتها می‌کوشند مانع طغیان مردم شوند و همواره آنها را راضی نگه دارند.

همچنین احزاب و جناحهای مخالف نیز برای پیشبرد اهداف خود به مردم روی می‌آورند و تلاش می‌کنند با شعارهای جذاب آنها را به خود متمایل سازند و موانع خود را تقویت کنند.

البته گاهی اوقات برخی از دولتها و دولتمردان در عوض جذب مردم و رعایت قواعد مردمسالاری، برنظامیان، نیروهای امنیتی و پلیس روی می‌آورند و با سرکوب آنها تلاش می‌کنند جامعه را آرام نگه دارند. این حکومتها از یک طرف به دلیل اتکا به نظامیان در معرض کودتای نظامی قرار دارند، زیرا ارتش در این کشور سیاسی شده و خواستار سهم در دولت می‌شود و از طرف دیگر با بی‌اعتنایی توده‌ها مواجه شده و پایگاه مردمی خود را از دست می‌دهند. چنین دولتهایی برای حفظ خود بر سریر قدرت، هزینه گزافی می‌پردازند. چرا که باید بازوهای نظامی و امنیتی خود را راضی نگه دارند و تطمیع کنند.

- مساله دوم، رشد حرکتهای چریکی با ایدئولوژی مارکسیستی بود. این امر خصوصاً پس از پیروزی کاسترو در کوبا و اقداماتی که چه‌گوارا در دیگر کشورهای آمریکای لاتین انجام داد، به صورت یکی از معضلات دولتها درآمد. جنگ سرد دو ابر قدرت که از شاخص‌ترین صحنه‌های آن، بحران موشکی کوبا در زمان ریاست جمهوری کندی در آمریکا بود، این

هوگو چاوز در سال ۱۹۹۲ علیه کارلوس آندرس پرز رئیس جمهور وقت ونزوئلا دست به کودتای نظامی زده بود

واقعیت را آشکار ساخت که مشکل مارکسیست‌ها و چریک‌هایی که کاسترو و چه‌گوارا را سرمشق خود قرار داده‌اند، بسیار جدی است.

شوروی در نظر داشت از طریق این گروهها وارد حیاط خلوت آمریکا شود و از نزدیک به واشنگتن لطمه و ضربه بزند. در چنین وضعیتی ارتش و نظامیان که از حمایت آمریکا برخوردار بودند، وظیفه مقابله با چپگرایان را برعهده داشتند. زمانی که مونروئه رئیس جمهور آمریکا دکترین خود را درباره قاره آمریکا مطرح ساخت، دو هدف را مورد توجه قرار داده بود:

۱. برقراری ثبات در این کشورها

۲. ممانعت از دست‌اندازی خارجیها به منطقه

آن زمان مساله شوروی و جنگ سرد مطرح نبود، بلکه هدف مقابله با تحرکات اروپاییان بود. اما این دکترین هنوز هم کارآیی خود را دارد و به فریاد واشنگتن و متحدانش در این منطقه می‌رسد.

«مک نامارا» وزیر دفاع کندی برای ارتشهای این منطقه نقش جالبی را در نظر گرفته بود. او معتقد بود که ارتش، نیروی تامین ثبات در این منطقه است و نظامیان، نگهبانان خشن وضع راکد می‌باشند.

لذا در چنین شرایطی جابجایی حکومتها و بروز کودتاهای نظامی امری پذیرفته و بدیهی بود؛ اما با فروپاشی شوروی و تغییر ماهیت گروههای مخالف و چپگرا، اوضاع در کشورهای قاره آمریکا دگرگون شد و دولت‌های غیرنظامی روی کار آمدند که عمدتاً هم از چپگرایان بودند. آنها دیگر درصدد انقلاب و یا استقرار حکومت‌های مارکسیستی نبودند، بلکه هدفشان تشکیل جامعه مدنی با اتکا به مردم و آرای توده‌ها بود. این وضعیت چهره آمریکای لاتین را دگرگون ساخت؛ اما سبب نگردید که تمامی نظامیان و ژنرالها را برجای خود بنشاند، بلکه برخی از آنها که این روند را نپذیرفته و به مردم سالاری اعتقادی نداشتند، دست به تحرکاتی زدند تا با اتکا به سلاح دولت را سرنگون کنند و قدرت را در دست بگیرند.

ژنرال هوگو چاوز افسر چترباز ونزوئلایی یکی از همین افراد بود که در سال ۱۹۹۲ علیه دولت قانونی **کارلوس آندرس پرز** کودتا کرد. کودتای مزبور که با بمباران کاخ ریاست جمهوری به شیوه پینوشه علیه آلنده همراه بود و ۱۲ ساعت به طول انجامید، ۱۷۰ نفر کشته برجای گذاشت. چاوز که توانسته بود کنترل تلویزیون دولتی را به دست بگیرد، از مردم خواست در حمایت از کودتا به خیابانها بریزند. او اعلام کرد: کودتا در پشتیبانی از مردم فقیر و رفع بی‌عدالتی‌های اجتماعی صورت گرفته است.» جالب است که یک دهه پس از این حادثه، کسانی هم که علیه چاوز دست به کودتا زدند و کنترل رادیو و تلویزیون را در اختیار گرفتند، همان شعارهایی را علیه هوگوچاوز مطرح کردند که یک دهه قبل خود او علیه کارلوس آندرس پرز عنوان کرده بود!

عاقبت هوگو چاوز که نتوانسته بود با اتکا به ارتش قدرت را به دست آورد، در سال ۱۹۹۸ با کسب ۵۷ درصد آرای مردم و با حمایت احزاب چپگرا به ریاست جمهوری رسید. او قول داد پس از کسب قدرت، کشورش را از لوث فساد، فقر و بدهی‌های خارجی نجات دهد.

اما مهمترین دستاوردهای دولت چاوز طی سالهایی که قدرت را در دست داشته، محدود کردن مردم‌سالاری و نهادهای دمکراتیک بود.

کودتای نافرجام علیه چاوز ۳۰ ساعت به طول انجامید و پس از آن او توانست مجدداً قدرت را به دست آورد. حرکتی که چاوز پس از کسب مجدد قدرت انجام داد، می‌تواند سبب تقویت موقعیت او شود، به طوری که او بر آشتی ملی تاکید کرده و با آزاد کردن **پدرو کارمونا** ـ رئیس دولت کودتا ـ و ابقای **ژنرال لوکاس رینکون** ـ بازرس کل ستاد عالی فرماندهی ارتش ـ نشان داد که درصدد رفع نارسایی‌ها و مشکلات قبلی است. او صراحتاً از مخالفان به دلیل انتقادهایی که از آنها کرده بود، پوزش خواست و از رهبران تجاری، سیاسی، کلیسا، ارباب جراید و رسانه‌ها دعوت به گفت و گو، آشتی ملی و مشارکت در دولت کرد. چاوز در اولین گفت‌وگو با خبرنگاران براین مساله تاکید کرد که: نظامیان طراح کودتای نافرجام نبوده‌اند و در جریان این شورش، نیروهای مسلح مورد سوءاستفاده قرار گرفتند.» او افزود: «بخش‌های دیگری غیر از نظامیان طراحی این ماجرا را برعهده داشتند و برخی از ارتشیان در این مورد فریب خوردند.»

در همین راستا سخنان نماینده دائم ونزوئلا در سازمان ملل حائز اهمیت بود؛ زیرا سخنان او گویای شرایط موجود حاکم براین منطقه می‌باشد. او صراحتاً براین امر تاکید کرد که:

«سنت کودتا در آمریکای لاتین باید از بین برود و دمکراسی این منطقه به عنوان نمونه‌ای برای مردم جهان تبدیل شود.» **میلوس آلکالای گفت:**

«ما باید مکانیسمی را برای حکومت دمکراتیک ایجاد کنیم تا این گونه وقایع تکرار نشود. چاوز در دوره جدید ریاست جمهوری خود باید اشتباهات قبلی را تصحیح کند و مانع رشد مخالفت‌ها و خودمحوریها شود» او خطاب به مخالفین اعلام کرد که «باید بدانند اگر قدرت می‌خواهند، باید رای مردم را به دست بیاورند. آنها باید کودتا را فراموش کنند.» موقعیت اقتصادی، سیاسی و ژئوپلیتیک ونزوئلا به گونه‌ای است که باید در این سرزمین آرامش برقرار شود و از تشنج و اقدامات تشنج‌آمیز پرهیز گردد. وجود منابع غنی نفت از ونزوئلا کشوری با اهمیت ساخته است که مورد توجه جهانیان خصوصاً کشورهای همجوار است؛ به همین دلیل آنچه در این کشور روی می‌دهد، تاثیر به سزایی بر اوضاع منطقه و جهان دارد و می‌تواند برای جهانیان مساله‌ساز باشد. به همین دلیل تلاش می‌شود ونزوئلا با تلاطم سیاسی همراه نباشد و در آرامش به سر ببرد.

■

ایران و جهان

- ●قیمت تراکم در تهران، مشکلاتی را برای مردم ایجاد کرده است.
- ●معصومه ابتکار در مجلس اعلام کرد که آلاینده سرب از هوای تهران حذف شده است.
- ●در چهار سال گذشته ۲۲/۵ میلیارد دلار برای توسعه صنعت نفت و گاز سرمایه‌گذاری شده است.
- ●نماینده اصفهان در مجلس از سخنان وزیر دفاع درباره نشریه صبح صادق سپاه قانع نشد.
- ●سه نماینده مجلس به دادگاه احضار شدند.
- ●رئیس جمهور چین به ایران آمد.
- ●قاتل زنان خیابانی مشهد اعدام شد.
- ●مراسم گرامیداشت دکتر سحابی برگزار شد.
- ●ایرانیان خارج از کشور کارت ملی دریافت می‌کنند.
- ●قیمت فرآورده‌های لبنیاتی مجدداً افزایش یافت.
- ●هاشمی رفسنجانی گفت‌وگو با آمریکا را بلامانع دانست.
- ●شاهرودی: فرهنگ پاسخگویی و نظارت‌پذیری در کشور وجود ندارد.
- ●تعطیلات اضافی هزینه‌های تولید را ۲۵ درصد افزایش می‌دهد.
- ●قیمت خودروهای داخلی تا ۳۰۰ هزار تومان کاهش می‌یابد.
- ●قرارداد خرید ۱۰ فروند ایرباس امضا شد.
- ●در سال ۱۳۸۰ حدود هشت هزار هکتار در آتش سوخت.
- ●صانعی: امروز شاهد شکست کسانی هستیم که از فهم این نسل جلوگیری می‌کنند.
- ●ولیعهد عربستان اعلام کرد که با بوش ملاقات نمی‌کند.
- ●شارون وعده عقب‌نشینی از نابلس و جنین را داد.
- ●پاول برای دومین بار با عرفات ملاقات کرد.
- ●ظاهرشاه به افغانستان بازگشت.
- ●مروان برغوثی رئیس پلیس عرفات بازداشت شد.
- ●گوشمائو اولین رئیس جمهور تی‌مور شرقی شد.
- ●نیروهای آمریکا و انگلیس عملیات گسترده تازه‌ای را در بلندیهای شرق افغانستان آغاز کردند.
- ●جهانیان خواستار تحقیق درباره کشتار فلسطینی‌ها در جنین شدند.
- ●وزیر خارجه مصر پیشنهاد صلح شارون را تلاشی برای فرار از گفت‌وگوهای جدی خواند.
- ●حمله شورشیان مائوئیست در نپال به پاسگاههای پلیس ۱۰۲ کشته برجای گذاشت.
- ●کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل خواستار تشکیل فوری کشور مستقل فلسطین شد.
- ●دادگاه دائمی رسیدگی به جنایت علیه بشریت رسماً تاسیس شد.
- ●وزیر کشور میلوسوویچ از ترس محاکمه در دادگاه جنایتکاران جنگی خودکشی کرد.
- ●نشست گروههای مخالف عراق در اروپا برگزار می‌شود.
- ●اداره اطلاعات آمریکا امواج رادیو کابل را تقویت می‌کند.
- ●آمریکا و چین در شانگهای درباره مسائل نظامی گفت‌وگو کردند.
- ●روسیه به عضویت ناتو درمی‌آید.

سه گانه

کیان فولادی

«انگلستان» را فراموش نکنیم

در سالهای جنگ جهانی دوم که بزرگترین تلفات انسانی و خرابیهای تاریخ را در خود برجای گذارد، لطیفه زیر در میان مردم اروپا شهرت یافت

از آغاز شروع این جنگ درباره عاملان اصلی جنگ اختلاف نظر وجود داشت و کشورهای درگیر جنگ، هریک دیگری را مسبب این آتش‌افروزی می‌دانست تا آنکه سرانجام قرار بر آن شد که سران کشورهای بزرگ درگیر جنگ در مکانی به داوری بنشینند و عامل اصلی را بیابند.

هیتلر (پیشوای آلمان)، موسولینی (رهبر ایتالیا)، توگو (نخست وزیر ژاپن) از یکسو و در سوی دیگر استالین، روزولت و چرچیل (سران کشورهای متفق)، در مکان داوری حاضر شدند. هیتلر که نخستین متهم به‌شمار می‌آمد، اولین کسی هم بود که زبان گشود و چنین گفت: «آلمان در جنگ جهانی اول شکست خورد، کشورهای غالب به رهبری انگلستان، شهرهای زیادی را از وطن من جدا کردند و به همسایه‌ها بخشیدند، مستعمرات آلمان میان فرانسه و انگلستان تقسیم شد، آلمان با شصت میلیون نفر جمعیت جای نفس کشیدن نداشت، اما به قول خودشان، آفتاب امپراتوری انگلستان غروب نمی‌کرد. پس ما تنها برای به دست آوردن آنچه از دست داده بودیم، حرکت کردیم و آنگاه که به خواست خود رسیدیم، به انگلستان پیشنهاد صلح دادیم، اما آقای چرچیل قبول نکرد و دائم از تسلیم بدون قید و شرط آلمان سخن گفت.»

پس از وی نوبت به موسولینی رسید و او چنین سخن آغاز کرد: «همه می‌دانند ملت من، اهل جنگ و فداکاری و... نیست، اما مردمی هنردوست و خوشگذران هستیم، در جنگ جهانی اول ما چند سال در کنار انگلستان با آلمان و اتریش و عثمانی جنگیدیم، اما پس از جنگ از تمام مستعمرات و غنایم چیزی دستمان را نگرفت. سپس ما هم برای جبران، این بار با آلمان متحد شدیم تا شاید سهم از دست رفته خود را پیدا کنیم، الان هم ابتدا اگر انگلستان از تسلیم بی‌قید و شرط و مجازات من دست بردارد، حاضرم از جنگ دست بردارم.»

سپس نوبت به استالین (رهبر روسیه) رسید و او این‌گونه سخن راند: «بعد از تشکیل اتحاد جماهیر شوروی، ما تا سالها گرفتار مسائل داخلی خودمان بودیم، جنگ‌ها و اختلافات داخلی، مشکلات سالهای اول انقلاب. و در تمام این سالها، انگلستان علیه ما فعالیت می‌کرد، به‌طوری که باعث شد سرزمین‌های زیادی را از دست بدهیم، به همین دلیل وقتی هیتلر در آغاز جنگ، دست دوستی به سمت ما دراز کرد، پذیرفتیم تا شاید کمی از مزاحمت‌های انگلستان کاسته شود. اما پس از مدتی با اسناد و مدارکی فهمیدیم که آقای چرچیل با عوامل نفوذی‌ای که در حزب نازی آلمان دارد، هیتلر را تشویق کرده تا علیه ما هم وارد نبرد شود. از آن به بعد هم برای آنکه مبادا ما و آلمان جداگانه پیمان صلح امضا کنیم، مرتب بین آمریکا و شوروی درحال سفر است، تا با اسلحه‌های آمریکا و سربازان شوروی جنگ را به سود خود خاتمه دهد.»

توگوی ژاپنی هم اعتراض کرد: «انگلستان با آنهمه مستعمرات در شرق و غرب عالم باز نمی‌توانست ببیند ما هم چند جزیره کوچک را در شرق آسیا به مستعمره گرفته‌ایم، پس ما هم برای دفاع از حق خود با «هیتلر» همراه شدیم.»

به این ترتیب کفه ترازو به ضرر انگلستان پایین رفت و همه حاضران، «انگلستان» را گناهکار می‌پنداشتند. در این هنگام، چرچیل اجازه خواست تا صحبت کند و چنین آغاز کرد: «آقایان محترم برای دفاع از خود، تمام گناه را بر دوش من و امپراتوری انگلستان انداخته‌اند. تقاضا می‌کنم ترتیبی اتخاذ فرمایید که نمایندگانی به همه جبهه‌های جنگ در اروپا، آسیا، آفریقا و به هرجا که جنگ در آنجا در جریان است بروند، اگر توانستند در آنجا حتی یک سرباز انگلیسی را درحال جنگ ببینند، یا جسد یک سرباز انگلیسی را دیدند، من حاضرم قبول کنم که انگلستان مسبب تمام این جنگها بوده است!»

○○

پدران ما معتقد بودند که در آن روزها، انگلستان نخواهد یک برگ هم از درختان به زمین نخواهد افتاد! البته بی‌تردید آش به آن شوری که آنها می‌گفتند هم نبود، اما با یکبار مطالعه سطور زیر شما می‌توانید خود قضاوت کنید:

انگلستان نخستین کشوری بود که مساله تقسیم «فلسطین» را بین اعراب و یهودیها مطرح کرد و از آن پس تاکنون جز مقطعی کوتاه که نیازمند حمایت اعراب بود، همیشه و همه جا حامی و پشتیبانی یهودیان بوده است. در سال ۱۹۵۶ سربازان انگلستان دوشادوش سربازان اسرائیل به مصر حمله و در کانال سوئز نیز نیرو پیاده کردند، از آن پس نیز انگلستان همیشه در کنار آمریکا و گاه هم جلوتر از آمریکا، از تمام اقدامات اسرائیل حمایت می‌کند. اما در تمام این مدت به‌ویژه در روزهای اخیر که تظاهرات علیه اسرائیل و قدرتهای حامی او گسترش بی‌سابقه‌ای یافته است، در تظاهرات مردم کشورهای اسلامی یا حتی در کشورهای غیرعرب و غیراسلامی و حتی زمانی که غیرمسلمانان از بازگشت فلسطینیان به سرزمین‌شان حمایت می‌کنند و آدمکهای آقای «بوش» و ژنرال «شارون» را آتش می‌زنند و پرچمهای آمریکا و اسرائیل را می‌سوزانند، ندیده‌ایم که آدمک آقای «تونی بلر» (نخست وزیر انگلستان) یا پرچم انگلستان را آتش بزنند، حتی آنگاه که گروهی به نشانه اعتراض در برابر سفارتخانه‌های انگلستان تظاهرات می‌کنند، شعارها همان مرگ بر آمریکا و مرگ بر اسرائیل است.

درحقیقت آقای تونی بلر، امروز همان کاری را می‌کند که چرچیل پنجاه سال قبل کرد و در پایان هم به‌راحتی خواهد گفت: «آیا هیچ کس یک سرباز انگلیسی در اسرائیل دیده است؟»

حق «وتو» در تهران، دراختیار کیست؟

تا پیش از برپا شدن جنجال روزهای اخیر درباره توقف فروش تراکم در تهران و درپی آن افزایش قیمت مسکن در پایتخت و چند شهر بزرگ کشور، کمتر کسی تصور می‌کرد که برج‌سازها و بساز و بفروشهای شهرها تا این حد از حمایت کانونهای قدرت بهره‌مند هستند، زیرا جوّ خصمانه‌ای که طی ده

○ این طور که پیداست اتاق مدیریت پایتخت، از دفتر کار شهردار و شورای شهر به مجالس میهمانی برج‌سازان و بساز و بفروشها انتقال یافته است

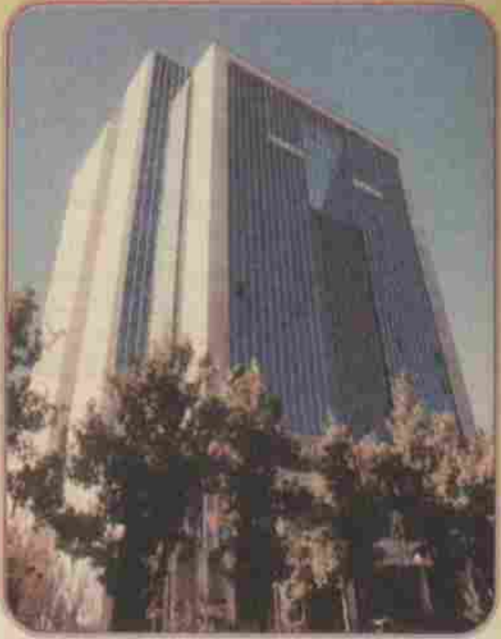

سال گذشته نسبت به جماعت برج‌ساز و بساز و بفروش ایجاد شده بود و مطالب متعدد که در مطبوعات به شکل بی‌وقفه در نکوهش تراکم فروشی و پایه‌های سوء آن در رسانه‌ها منعکس می‌شد، چنان بود که گویی بساز و بفروشها به جز صندوق درآمد شهرداریها ـ که بسیار از مبالغ هنگفتی که اینان به حساب آن صندوقها واریز می‌کردند، خشنود بودند ـ حامی دیگری ندارند، اما اتفاقات روزهای اخیر، نادرست بودن این تصور را به خوبی اثبات کرد.

در جنجالی که به‌راه افتاد، برخی مسوولان اجرایی که باید به اندازه شهردار تهران نگران سرنوشت و آینده این شهر باشند و اقدام شهردار تهران در توقف فروش تراکم را تایید کنند به صف مخالفان این سیاست پیوسته و با قرار گرفتن در کنار بساز و بفروشها و برج‌سازان، خواستار فروش تراکم به شیوه پیشین شدند، حتی وزارت مسکن که تا چندی قبل فروش تراکم را سبب برهم خوردن بافت شهرسازی پایتخت می‌دانست، حالا معتقد است شهرداری حق توقف فروش تراکم را ندارد! اگر در دهه‌های پیش از انقلاب، ظهور صنعت مونتاژ در تهران، سیل مهاجران روستاها را به شهرها کشاند، این‌بار رونق بی‌حد و حصر ساخت و سازهای بی‌جهت در تهران، باقیمانده روستاییان را نیز به دنبال کار به تهران خواهد کشاند و چگونه می‌توان مقابل چنین حرکتی ایستاد. آنگاه که پرسودترین و ساده‌ترین مسیر افزودن بر سرمایه در شهرهای بزرگ عبارت شده است از خریدن یک قطعه زمین، پرداخت مبالغی به شهرداری برای اخذ مجوز ساختن چندین طبقه آپارتمان و بنا کردن چندین واحد ساختمانی در آن زمین و سپس فروش آن به بهایی معادل دو یا سه برابر تمام هزینه‌های انجام شده در آن. به این ترتیب، هیچ صاحب سرمایه‌ای حاضر نیست کار کم‌خطر، بی‌دردسر و دم‌دستی مثل ساخت و ساز آپارتمان در شهرهای بزرگی چون تهران را با تاسیس کارخانه‌ای در شهری دوردست با صدها مشکل، خطر و ریسک عوض کند.

در سالی که گذشت، رونق این رشته به جایی رسید که بسیاری از صاحبان موفق مشاغل مختلف که به عنوان کار فرعی، به سرمایه‌گذاری در امر ساختمان می‌پرداختند، آن را به عنوان کار اصلی خود پی گرفته و فعالیت اصلی و محوری خود را به گوشه‌ای راندند، چه بسیار کارخانه‌داران، تجار و صنعتگرانی که سال گذشته، آرام آرام تغییر شغل دادند و بی‌آنکه کسی مطلع شود، مشغله خود را پس از سالها تجربه عوض کردند. حال این عده که نماینده بخش بزرگی از سرمایه‌داران ایران هستند به سختی خواهند گذارد شهرداری که تنها یک ماه از نشستنش بر صندلی شهردار می‌گذرد، این راه درآمد ساده و سودآور را تنها با چند خط نوشته بگیرد! که اگر چنین شود، باید پذیرفت یا عده‌ای سرمایه‌دارتر و بانفوذتر از برج‌سازان و بساز و بفروشها پشت سر شهردار جدید تهران نشسته‌اند، یا آنکه زیرکی و هشیاری او به حدی است که میلیاردها تومان سرمایه را از کار انداخته است!

ابرهایی که به دریا می‌روند!

بارندگیهای اخیر، ذخیره آبی پشت بسیاری از سدهای کشور را بالا برد، به‌طوری که سد کرج این‌روزها نزدیک به ۱۲۵ میلیون مترمکعب آب را در خود نگهداری می‌کند، درحالی‌که سال گذشته در چنین روزهایی تمام ذخیره آن به زحمت به ۳۰ میلیون مترمکعب می‌رسید، با این حال، میزان مصرف شهرهای بزرگ همچنان رو به افزایش است. تهران که دیگر معلوم نیست، چند میلیون نفر در آن زندگی می‌کنند، روزانه نزدیک به دو و نیم مترمکعب آب مصرف می‌کند و این با ارقام فعلی، یعنی حدود چهار یا پنج ماه امنیت آبی، نه بیشتر.

از سوی دیگر، گفته می‌شود کشور درحال حاضر تنها توان ذخیره ۳۰ درصد از نزولات آسمانی را داراست و حدود ۷۰ درصد از آب برف و باران در سطح زمین جاری شده و از کف می‌رود. در چنین شرایطی، کار ساخت و ساز سدها با کندی تمام به پیش می‌رود و خشکسالی سه ساله نیز ظاهراً هنوز نتوانسته است مسوولان را به اولویت این نوع طرحهای عمرانی قانع کند.

معاون وزیر نیرو هفته گذشته اعلام کرد که ۶۰ طرح سدسازی درحال اجراست و در مراحل مختلف کار از تحقیق تا بهره‌برداری قرار دارد، اما برای تکمیل آنها به شش هزار میلیارد تومان بودجه نیاز است که در برنامه پنج ساله سوم تنها ۱/۸ هزار میلیارد ریال برای این هدف کنار گذارده شده، یعنی کمتر از یک چهارم هزینه موردنیاز!

در اطراف تهران، اقداماتی که از چند سال قبل برای ساخت سد «ماملو» با ظرفیت نزدیک به ۲۰۰ میلیون مترمکعب انجام گرفت، هنوز به هیچ نتیجه مشخصی نرسیده است، درحالی که هفت سال پیش گفته می‌شد، این سد طی پنج سال به بهره‌برداری خواهد رسید و امروز تنها حدود ۳۰ درصد از آن ساخته شده است.

در سه سال خشکسالی، تمام گلایه‌ها متوجه آسمان بود، که چرا نعمت را از زمین خشک ایران دریغ می‌کند، اما امسال به یمن بارندگیهای فراوان، خواهیم دید که زمینیان بسیار بیشتر از آسمان در تشنه ماندن همنوعانشان مقصرند، که کمترین مانع را در راه میان ابرها و دریاها ایجاد کرد.

■

از مجموع بارندگیهای امسال تنها ۳۰٪ آنرا پشت سدها ذخیره می کنیم و برای ساخت سدها هم تنها ۳۰٪ بودجه لازم را کنار گذارده‌ایم

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه:

با مشکلات جسمی و تألمات روحی چه کنم؟

من دانشجوی ادبیات فارسی هستم. پیش از قبولی در دانشگاه یعنی هنگام شرکت در آزمون ورودی دچار اشکال می‌شدم و شکست‌های اولیه در آزمون باعث نوعی احساس خفگی در گلو می‌شد، اما به یاری خدا سرانجام به دانشگاه راه یافتم، ولی در جریان امتحانات آخر ترم هم به دلیل جمعیت زیاد در خانه و رفت و آمدهای مکرر، فشار زیادی احساس می‌کنم، من از اینکه افراد خانواده‌ام موقعیت را درک نمی‌کنند و فضای آرام برای درس خواندنم ایجاد نمی‌کنند، سخت ناراحتم. بعد هم چندی است که دردی در ناحیه پشت سر احساس می‌کنم و پزشک متخصص برای من چند نوع دارو تجویز کرده است. متأسفانه این داروها تأثیر چندانی نداشتند و حال از افت تحصیلی وحشت دارم. در برابر ناملایمتی و یا بی‌عدالتی، شدیداً ناراحت می‌شوم و خودخوری و سکوت پیشه می‌کنم. با توجه به اینکه علاقه فراوانی به ادامه تحصیل و موفقیت در این راه دارم، لطفاً راهنمایی‌ام کنید که چطور می‌توانم با وجود این مشکلات به اهداف خود دست یابم.

الف ـ ب از گنبد

پاسخ ویژه:

انتظارات را از خود و از دیگران کاهش دهید

شما مشکلات بسیاری را بیان کرده‌اید و به نظر می‌رسد که همه را یکجا در ذهن خود قرار داده‌اید و به همه هم یکجا می‌خواهید رسیدگی شود. اولین گامی که باید بردارید و با توجه به اینکه انسانی تحصیلکرده هستید، قادر به برداشتن چنین گامی هستید، این است که مشکلات خود را دسته‌بندی کنید و به ترتیب اولویت به آن رسیدگی نمایید. قاطی کردن همه چیز اعم از سردرد، گلودرد و پشت درد گرفته تا اضطراب، افسردگی، خشم و نارضایتی، نه‌تنها برای شما مشکل‌گشا نیست، بلکه مسائل را درون ذهن شما پیچیده‌تر می‌سازد.

به نظر می‌رسد که شما معتقد هستید که حداقل برخی از ناراحتی‌های جسمانی‌تان به وضعیت روحی شما بستگی دارند. اگر چنین است، پس اولویت را به وضعیت روحی خود بدهید. حال ببینیم مشکل بزرگ شما در این مقوله چیست.

من تصور می‌کنم که شما خودتان شرایط غیرممکنی برای خود ایجاد کرده‌اید و این شرایط را اولاً با انتظار بیش از حد از خود و سپس از دیگران به‌وجود آورده‌اید. شما از خودتان انتظار دارید که حتماً با نمرات عالی امتحانات را پشت سر بگذارید و حال دیگران را هم محکوم کرده‌اید که سکوت مطلق اختیار نمی‌کنند، چون شما درگیر امتحان هستید! یادتان باشد خانواده‌تان همانقدر دارای حق زندگی هستند که شما دارید. حال اگر نسبت به خودتان فشار را کم کنید و با خونسردی و بدون اضطراب به مطالعه بپردازید، من مطمئن هستم که فشار را از روی دیگران نیز کم می‌کنید. شما به عنوان یک جوان پرتوان و خلاق در خانه باید از مادرتان حمایت کنید، نه اینکه او که این همه زحمت برایتان کشیده و تاکنون وظایفش را تا حد چند برابر انجام داده، باز هم همه زندگی خود را فدای تحصیل شما کند. این را من خیلی جدی به شما هشدار می‌دهم تا زمانی که اینقدر نسبت به امتحان و نمره گرفتن حساسیت وسواس‌گونه داشته باشید، قادر نخواهید بود به نتیجه مثبت دست یابید و تا زمانی که اینقدر از خود و دیگران انتظار دارید، قادر نخواهید بود تا با اعصاب راحت به تحصیل ادامه دهید.

آرامش کجاست؟

این درست که برای موفقیت در تحصیل آرامش لازم است، اما این آرامش را چه کسی باید ایجاد کند؟ اول این شما هستید که باید در ذهن خود آرامش ایجاد کنید. دلیل آنهم بسیار ساده است؛ چرا که شما روی ذهن دیگران کنترلی ندارید تا بتوانید آرامش را از دیگران آغاز کنید. برای درس خواندن هم باید شیوه صحیحی اتخاذ کنید. ساعات متمادی مطالعه و به‌خود فشار آوردن روش درستی نیست. از زمانهای کوتاه، اما کامل استفاده کنید. بدین‌معنا که اگر دقایق مطالعه کم باشد، اما طی همان دقایق کم بیشترین یادگیری را داشته باشید، همین برای اهداف شما کافی است. نکته دیگر این است که خودتان را از نظر زمان و مکان درس خواندن در منزل با دیگران تطبیق دهید، نه اینکه انتظار داشته باشید کلیه ساکنین خانه خود را با شما تطبیق دهند. از فضای مطبوع مانند پارکها و کنار رودخانه و دریا برای مطالعه استفاده کنید. اگر شرایط مناسب نیست و سروصدا در اطراف زیاد است، به هیچ‌وجه به خود فشار نیاورید که حتماً باید در این شرایط درس بخوانید، به‌سرعت محیط را تغییر دهید و اگر امکان‌پذیر نباشد، از درس خواندن در آن لحظه صرف‌نظر کنید. من روی این پدیده فشاری که روی خودتان می‌آورید، زیاد پافشاری می‌کنم؛ چرا که حدس می‌زنم بیشتر مشکلات شما به‌ویژه اضطراب از همین انتظار بیش از حد از خودتان سرچشمه می‌گیرد.

شرایط جسمانی

عدم تعادل ارتعاش دو سوی می‌تواند باعث سردرد، احساس کوفتگی و درد در پشت گردن شود. در چنین وضعیتی شما حتماً باید از داروهایی که تجویز شده استفاده کنید، اما این مشکل را زیاد بزرگ نکنید. در بسیاری از افراد این عدم تعادل ارتعاش مشاهده می‌شود. شما باید علاوه بر مصرف دارو، مطابق آنچه گفتم، از فشارهای بی‌جهت ذهنی جلوگیری کنید تا این عدم تعادل مشکل چندانی برایتان ایجاد نکند. اما اگر برعکس، باز هم با آوردن فشار بیش از حد بر خود به وادی اضطراب بیفتید، عدم تعادل بسیار قویتر و مزاحم‌تر جلوه خواهد کرد.

> ○ خود شخص بهتر از اطرافیان می‌تواند آرامش را بر خود حکمفرما سازد و نمی‌توان از دیگران انتظار داشت تا آرامش ایجاد کنند

بنابراین می‌بینید که همه چیز بازمی‌گردد به آرامشی که شما شدیداً به آن نیاز دارید و هیچ‌کس غیر از خودتان نمی‌تواند آن را برایتان به ارمغان بیاورد.

مشکل سردرد در سرما

در مورد سردرد در سرما و احتیاج به پوشش ضخیم برای سر و... بیشتر مرا به تصور سینوسهای چرکین یا به قول عوام سینوزیت سوق می‌دهد. حتماً نزد پزشک بروید تا سینوسها معاینه بشوند. اگر مشکلی نبود که چه بهتر و اگر هم در آن ناحیه مشکل داشتید، با یک دوره کامل آنتی‌بیوتیک رفع خواهد شد.

در هرحال یک بار دیگر خلاصه می‌کنم که مشکلات خود را دسته‌بندی کنید و سپس از مزاحمترین آن شروع کنید و بیشتر از همه سعی کنید که به آرامش نسبی دست بیابید. دست یافتن به آرامش شروع بسیار مؤثری است برای غلبه بر کلیه مشکلات دیگر و با توجه به جوانی و شعور شما، من هیچ دلیلی نمی‌بینم که نتوانید بر تمام مشکلات خود غلبه کنید. به خود و شعورتان ایمان داشته باشید، ضمن آنکه نسبت به اطرافیان هم مثبت و نه منفی فکر کنید. همین تصور مثبتی که از آن به‌خود راه می‌دهید، چنان وجدان شما را آسوده می‌کند و به شما آرامش و اعتماد به نفس می‌بخشد که متوجه می‌شوید بهترین آغاز را برای حل مشکلات خود در اختیار دارید. باز هم از حال و روز خود به ما اطلاع دهید.

ارادتمند: دکتر بهمن بهروزی

چگونه علاقه‌ها پایدار بماند؟

زهرا طرقیان

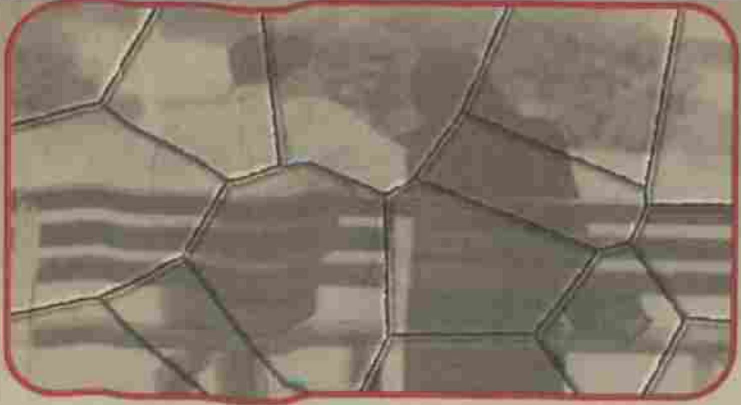

○ سه سال از ازدواجم می‌گذرد. در زمان آشنایی، من ۳۰ ساله بودم و همسرم ۲۶ ساله بود و هر دو تحصیلات دانشگاهی داشتیم. بین خانواده‌های ما نیز خیلی زود آشنایی و حتی دوستی خانوادگی برقرار شد. شاید به این دلیل که از نظر آداب و رفتار و عقاید و رسوم و اخلاقیات به‌گونه‌ای همسانی وجود داشت. همسرم زنی دلسوز و با گذشت و کم توقع است و موقعیت مرا کاملاً درک می‌کند. با این همه من و او تفاهم کامل نداریم و جروبحثهایی گاه و بی‌گاه، باعث کدورت می‌شود و من فکر می‌کنم که بیشتر خودم مقصر هستم، گاهی براثر غرور و خودخواهی اشتباهاتم را نمی‌پذیرم و یا در انتخاب وسایل زندگی و به مهمانی دعوت شدن و دعوت کردن نظر همسرم را نمی‌پرسم و...

■ ما خوشحالیم که با انتخابی آگاهانه، شریک زندگی‌تان را یافته‌اید و خوشبختانه همترازی و تناسب نیز بین شما و خانواده‌هایتان وجود دارد. اما بهتر است این نوع تفکر را که بایستی با این سرعت، با همسرتان در همهٔ زمینه‌ها تفاهم کامل داشته باشید، از خود دور کنید: چون افراد هر قدر هم که با هم خصوصیات مشابهی داشته باشند، نمی‌توانند کاملاً شبیه به هم رفتار کنند و در همهٔ زمینه‌ها افکار و رفتارهای مشابهی داشته و امور را به طور یکسان برداشت کنند. در زندگی مشترک هم اختلافات و جروبحث‌هایی وجود دارد که طبیعی است به ویژه در سالهای اولیه. البته باید سعی کرد این گفتگوها و جروبحث‌ها به مشاجره و قهر کشیده نشود. بحث و گفتگوهایی که روال منطقی را طی کند و با احترام متقابل همراه باشد، زمینهٔ شناخت همسران را فراهم می‌کند و در بسیاری موارد آنها را به هم نزدیکتر می‌نماید. همان طور که اشاره کردید، غرور و خودخواهی یکی از عوامل تیرگی روابط همسران است؛ شما پذیرفته‌اید که در بسیاری موارد اختلافاتتان به خاطر همین خصلتهایی است که دارید. البته روحیهٔ «انتقاد از خود» که در شما وجود دارد، جنبهٔ مثبتی است که می‌تواند در تغییر رفتارتان مؤثر و مفید باشد. فقط موضوع مهم این است که یاد بگیرید چگونه از عشق و علاقه‌ای که به همسرتان دارید، محافظت کنید...

○ من همین را می‌خواهم. ما بشدت به هم علاقه‌مندیم و نمی‌دانم چگونه باید علاقه‌مان به هم حفظ شود و روابط صمیمانه‌مان ادامه داشته باشد؟

■ غرور و خودپسندی را عملاً از خود دور کنید و تشویق و دلگرم ساختن را فراموش نکنید حتماً مسائل و تصمیماتی را که می‌گیرید با همسرتان در میان بگذارید. اشتباهات خودتان را بپذیرید و آنچه را که برای خود نمی‌پسندید، برای او نیز نپسندید و از نگاه و دید همسرتان نیز به جریانات زندگی نگاه کنید و خود را به جای او بگذارید و تشکر و قدردانی و احترام را در روابطتان همواره در نظر بگیرید و به موقع گذشت کنید.

■

○ دقایق مطالعه اگر کم باشد، اما فراگیری بهتر و دقیق‌تر انجام گیرد، بهتر از مطالعه طولانی و بی‌هدف است

آیینه زندگی

ما زنها

من مدتی است که طلاق گرفته‌ام و تقریباً می‌توانم بگویم که هیچ‌یک از عللی را که کارشناسان برای طلاق مطرح می‌کنند، نداشتم. من با وجود اینکه تحصیلات دانشگاهی دارم، بدترین تحقیرها و توهین‌ها و زجرها را در زندگی کشیدم و حتی شوهرم بارها مرا تا سرحد مرگ کتک زد. هیچ مشکل اقتصادی حادی نداشتم. ازدواجم را با شناخت انجام دادم و زمانی هم که تصمیم به طلاق گرفتم، می‌دانستم که جامعه خشن است؛ ولی اگر بخواهید بدانید که چرا طلاق گرفتم، باید بگویم به این علت که نتوانستم بچه‌دار شوم و طی چندین بار بارداری نتوانستم بچه سالمی به دنیا بیاورم، به گونه‌ای که هر بار با مرگ دست و پنجه نرم می‌کردم و پزشکان هر بار مرا از بارداری مجدد منع می‌کردند؛ ولی من فقط و فقط به خاطر حفظ زندگی‌ام سالها مداوا کردم. به سراغ بسیاری از پزشکان و آزمایشگاههای معروف و سرشناس و عطار تا دعانویس و رمال (که البته ممکن است شما مرا مسخره کنید) رفتم که نهایتاً متاسفانه نتیجه‌ای نگرفتم و بالاخره شوهرم هم صبرش سرآمد. او از من بچه می‌خواست و این اجازه که ازدواج مجدد کند. من هرچه فکر کردم، نتوانستم وجود زن دیگری را در زندگی‌ام تحمل کنم و شوهرم هم حاضر نشد فرزندی از پرورشگاه بیاوریم و بزرگ کنیم و خلاصه من تقاضای طلاق دادم.

من می‌خواهم بگویم که تقصیر من این وسط چیست؟ مگر نه اینکه من هم دوست داشتم بچه‌دار شوم ؟ چرا قانون از زنانی مثل من حمایت نمی‌کند؟ مردان پس از اینکه پنج سال از ازدواجشان بگذرد و زنشان بچه‌دار نشود، قانون به آنها اجازه ازدواج مجدد می‌دهد. شرع هم که قبلاً مردان را در این حیطه تا چهار ازدواج دائم آزاد گذاشته. من می‌خواهم بگویم که در عقدنامه‌ها پیش‌بینی برای این مساله بشود که زوجین نتوانند به خاطر بچه از هم جدا شوند. مردها به خاطر بچه‌دار نشدن همسرشان خود را طلبکار به حساب نیاورند و آزادی عمل را از او نگیرند.

با تمام اینها هیچ‌وقت به خدا نگفتم که چرا بچه‌ای به من نداده، چون مطمئنم که به هرحال او خیر می‌خواسته و با تمام عشقم به داشتن بچه، همیشه خدا را به خاطر نداشتن آن شکر می‌کنم. من نمی‌گویم که طلاق زشت است. طلاق زشت نیست. طلاق تلخ است که البته طعم آن را کسانی که متارکه کرده‌اند، چشیده‌اند. من می‌خواهم به جامعه بگویم که من با اعتماد به‌نفس کامل طلاق گرفتم و کار خلاف شرعی نکردم و البته به آن به عنوان آخرین راه نگاه کرده‌ام. من دلم نمی‌خواهد که جامعه به دیده ترحم به من نگاه کند. تنها می‌خواهم که قانون از من و زنانی که مجبورند درعین حالی که دوست دارند بچه داشته باشند، زندگی و شوهرشان را هم از دست می‌دهند، حمایت کند.

به هرحال این هم یکی از علل طلاق است. من امیدوارم که روزی جسارت و حوصله آن را داشته باشم که داستان زندگی‌ام را برایتان بنویسم و البته امیدوارم که نامه مرا چاپ کنید. نگذارید این فکر در من تقویت شود که زنان در ایران چقدر بدبختند!

○ ز - خ - تهران

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

ذهن مبتلا به شیزوفرنی

گزارش کامل از آنچه باید راجع به این ناهنجاری فراگیر بدانیم

○ پیدایش بیماری

آنچه را که ما اکنون Schizophrenia (اسکیتزوفرنیا در زبان انگلیسی و شیزوفرنی در زبان فرانسه) می‌دانیم، نخستین بار توسط روان‌شناس پیشتاز آلمانی امیل کراپلین در دهه پایانی قرن نوزدهم تشریح و تحلیل شد؛ اما هنوز هم پس از گذشت بیش از یک قرن به عنوان یکی از ناراحت‌کننده‌ترین، غم‌انگیزترین و مرموزترین بیماریهای روانی باقی مانده است. مبتلایان به این بیماری صداهای مختلف اما غیرواقعی می‌شنوند، تصاویری که مستقیماً ناشی از تخیل و تصور خودشان می‌باشد، مشاهده می‌کنند و در نتیجه با بدترین وضعیتی مواجه می‌شوند که امکان دارد گریبان یک انسان سالم را بگیرد و آن عدم قدرت تشخیص میان واقعیت و خیال است.

برای انسان مبتلا به شیزوفرنی، صداها و تصاویر غیرواقعی همچون صدا و تصویر یک گوینده تلویزیون واقعیت دارد. این بیماری از مرزهای دانش و معلومات یک انسان، تحصیلات او، وضعیت اقتصادی و مالی‌اش و حتی شرایط و ارتباطهای عاطفی از جانب نزدیکان او نیز فراتر می‌رود. نه پزشکان و نه دانشمندان قادرند تا دقیقاً پیش‌بینی کنند که چه کسی شیزوفرنی خواهد شد. دلایل این ناهنجاری غالباً همچنان ناشناخته باقی مانده است. اگرچه تقریباً گسترش شیزوفرنی از طریق حرکت غیرطبیعی که در بافت عصبی (Neurons) در داخل شکم مادر برای جنین اتفاق می‌افتد، به اثبات رسیده و در نتیجه ایجاد ناهنجاری را به زمان بارداری و شکل گرفتن نطفه نسبت داده‌اند؛ اما ظهور علائم آن و اطمینان از ابتلا به آن در دروازه‌های بزرگسالی رخ می‌دهد. اگرچه شدت علائم شیزوفرنی در زمانها و اجتماعات مختلف تفاوتهایی نشان داده، اما طبق آخرین آمار تعداد مبتلایان به این ناهنجاری در تمامی دهه‌های قرن بیستم در حد یک درصد از جمعیت در کشورهای صنعتی تثبیت شده است. البته دلایل ژنتیکی یا به عبارت دیگر موروثی نیز در مورد شیزوفرنی و انتقال آن به تایید رسیده است. اما از نظر آماری ارتباط ژنتیکی در این مورد از استحکام چندانی برخوردار نیست. برای مثال درمیان دوقلوهای یکسان (کاملاً مشابه) اگر که یکی از آنها به شیزوفرنی مبتلا باشد، احتمال اینکه دیگری نیز به این ناهنجاری دچار گردد، کمتر از پنجاه درصد تخمین زده شده است. به عبارت دیگر کمتر از نیمی از خواهران و یا برادران دوقلوی یکسان، مانند دیگری به شیزوفرنی مبتلا شده‌اند.

> ○ ... تعداد مبتلایان به شیزوفرنی درمیان دانشمندان، هنرمندان، سیاستمداران و اشخاص مشهور در اجتماعی کم نیست...

درمان این ناهنجاری حرکتی رو به جلو داشته و در طول این سالها پیشرفتهای بسیاری داشته است. اما به نظر می‌رسد تا درمان قطعی هنوز راه طولانی و پرپیچ و خمی در پیش داشته باشیم. همین ویژگیها شیزوفرنی را در ردیف یکی از مرموزترین بیماریهای روانی قرار می‌دهد.

○ مادر تگزاسی

تشخیص اینکه شخص مبتلا به شیزوفرنی می‌باشد یا نه، ممکن است سالها طول بکشد و همین امر یکی از نکات منفی و نقاط ضعف در مورد این بیماری و مداوای آن است؛ چرا که زمان بسیاری از عمر را بدون نتیجه سپری می‌کند.

در این مقوله آخرین کتب روان‌شناسی که انتشار یافته‌اند، به مورد «مادر تگزاسی» همگی به نوعی اشاره داشته‌اند. نام این زن «آندره‌آ یتز» بود. آندره‌آ یک روز در نزد پلیس اعتراف کرد که هر پنج فرزند خود را در وان حمام خفه کرده است. در زندان روان‌شناس دادستانی از او معاینه به عمل آورد و نظر داد که آندره‌آ مبتلا به افسردگی شدید به‌ویژه پس از زایمان می‌باشد، ضمن آنکه عارضه‌های یک شخص روانی را نیز از خود بروز می‌دهد.

همین نظرها را روان‌شناس دیگری که در سال ۱۹۹۹ پس از اقدام نافرجام به خودکشی توسط این زن، معاینه‌اش کرده بود، اظهار داشت و از آنجا که علائم عدم تشخیص واقعیت از خیال در او دیده شده بود، هر دو روان‌شناس توصیه کردند که آندره‌آ برای درمان شیزوفرنی تحت آزمایش و معاینه قرار گیرد. این آزمایشها را دکتر فیلیپ رزنیک از دانشگاه وسترن انجام داد.

همین متخصص بود که به عنوان یکی از شهود دفاع در هنگام محاکمه آندره‌آ به اتهام قتل عمد پنج فرزند خود در دادگاه اعلام کرد که: «آندره‌آ به اختلاطی از شیزوفرنی و افسردگی مبتلا شده است و این ناهنجاری از قبل از کشته شدن نخستین فرزندش در وی وجود داشته است.» آنگاه تاریخچه واکنشهای آندره‌آ در دادگاه بازگو شد. در سال ۱۹۹۴ وقتی که اولین فرزند آندره‌آ متولد شد، او شروع به شنیدن صدایی از شیطان کرد که به آندره‌آ اصرار می‌کرد تا به فرزندش صدمه بزند. البته اگرچه ابتلای آندره‌آ به شیزوفرنی تقریباً حتمی به‌نظر می‌رسید، اما از آنجا که بسیاری از بیماریهای روحی که کاملاً هنوز شناخته نشده‌اند (مانند شیزوفرنی) به عنوان عذر موجهی برای ارتکاب به جرم از جانب قانون پذیرفته نشده‌اند، برای آندره‌آ اثبات ابتلای وی به ناهنجاری افاقه‌ای نکرد و او مجرم تشخیص داده شد و با یک درجه تخفیف به حبس ابد محکوم شد.

○ چهره پنهان

مورد «مادر تگزاسی» چهره واضح و ظاهری شیزوفرنی را به نمایش گذاشت، مانند شنیدن صدای شیطان توسط او. اما چهره پنهانی نیز از شیزوفرنی وجود دارد که اخیراً با نمایش فیلم «یک ذهن زیبا» که سرگذشت نابغه عالم ریاضیات و برنده جایزه نوبل، جان نش را به تصویر کشیده، بر سر زبانها افتاده است.

جان نش مبتلا به شیزوفرنی بود. مطالعه دقیق در زندگی و تاریخچه بیماری او نشان می‌دهد که در مراحل اولیه، بیماری او مسبب خلاقیت‌های خارق‌العاده و پیشرفت حیرت‌انگیزش بود. دکتر نانسی اندرسن که یکی از روان‌شناسان بنام است و تحقیقات بسیاری پیرامون شیزوفرنی انجام داده، در این مورد چنین می‌گوید: «کاملاً صحیح است یکی از پارادوکسها و تضادهای حیرت‌انگیز و جالب در مورد شیزوفرنی همین است که برخی می‌توانند واقعیت‌هایی را مشاهده کنند که اکثر مردم قادر به حس کردن یا دیدن آنها نیستند. این واقعیت‌ها به‌صورت بسیار مرموز و تقریباً ناپیدایی وجود دارند. اما کسی قدرت تشخیص‌شان را ندارد. اما مبتلایان به شیزوفرنی دنیا را از دریچه دیگری مشاهده می‌کنند. آنها همواره وقایع و اتفاقاتی را مشاهده می‌کنند که اصلاً وجود خارجی ندارد، پس قادرند تا وقایعی را

> ○ ... کسانی که از این ناهنجاری رنج می‌برند، برایشان غیرممکن است میان واقعیت و تخیل و اوهام فرقی قائل شوند...

مشاهده کنند که به‌شکل بسیار نامحسوسی وجود دارند و دیگران نمی‌توانند آنها را احساس کنند و ناگهان قدمی بزرگ در راه علم و معرفت برمی‌دارند؛ چرا که واقعه‌ای را می‌توانند مشاهده کنند که برای مردم عادی سالها و بلکه نسلها، دیدنشان به‌طول می‌انجامد.

○ علائم شیزوفرنی

شیزوفرنی به وسیله حضور دائمی حداقل دو نشانه از میان علائم زیر شناسایی می‌شود. تصور و تخیل، هذیان‌گویی، سخن منقطع و بدون منطق قابل قبول، عدم نظم و انضباط شخصی و غیبت احساس و عاطفه در آدمی. از ترکیبها و اقسام شیزوفرنی باید دو نوع را فراگیرتر تصور کرد در نوع کاتاتونیک شخص گویی همیشه در جهانی غیرواقع و بدون ابعاد به‌سر می‌برد، توجهی به وضعیت ظاهری خود ندارد و حرکاتش مؤید هیچ برنامه‌ریزی قبلی و یا قصدی نیست. از هیچ دستور یا صلاحدیدی پیروی نمی‌کند و برخی اوقات حرکات و واکنش‌هایش اغراق شده به نظر می‌رسد. نوع دیگر، پارانویا است که در آن شخص مبتلا، باورهایی را به ذهن راه می‌دهد که کاملاً با واقعیت در تضاد است. صداهایی را می‌شنود که اصلاً وجود ندارد و یا تصویری را مشاهده می‌کند که اتفاق نیفتاده است مگر در ذهن او.

«اریک» اهل شیکاگو به مدت ۱۵ سال از ۳۱ سال عمرش مبتلا به شیزوفرنی پارانویا بوده است. او از جوانی همیشه در بیم و اضطراب به‌سر می‌برده که کسی خیال ورود شبانه به اتاقش و صدمه زدن به او را دارد. بنابراین سعی می‌کرد با تخته‌های اضافی مانعی در پشت در اتاق ایجاد کند و یا وسایلی جلوی پنجره می‌گذاشت تا اگر کسی از این راه بخواهد وارد اتاق شود، با خوردن به آن وسایل سروصدا ایجاد کند و اریک را متوجه خود نماید.

اریک آنقدر از اینکه کسی قصد دارد تا او را مسموم کند، در وحشت و اضطراب به‌سر می‌برد که فقط غذاهای آماده در قوطی را مصرف می‌کرد که خود ابتدا آن را باز کرده و مصرف کند. یک‌بار درحالی که در آشپزخانه مشغول صرف غذا بود، مادرش از کنار میز عبور کرد و اریک ناگهان فریاد برآورد: «چرا آن سم را در غذای من ریختی؟» آهسته آهسته اریک رابطه خود را با واقعیت کاملاً از دست داد تا آنجا که یکروز درحالی که به چهره خود در آینه نگاه می‌کرد، به مادرش گفت: «ببین مژه‌های من روزبه‌روز درازتر می‌شوند و این تقصیر برادر من است که خیال دارد به من آزار برساند!»

○ تحقیقات مهم

در سال ۱۹۹۵ گروهی از روان‌شناسان بنام در آمریکا و اروپا با همکاری یکدیگر شروع به انجام دقیق‌ترین تحقیقات ممکن تا آن روز در مورد شیزوفرنی کردند. برای این کار آنها مغز چند بیمار را مورد تجزیه و تحلیل رایانه‌ای و اسکن قرار دادند. بدین ترتیب که هر زمان بیماران شروع به دیدن تصویری و یا شنیدن صدایی غیرواقعی می‌کردند، تکمه‌ای را فشار می‌دادند و در همین زمان دانشمندان شروع به تجزیه و تحلیل فعالیت‌های مغزی آنان می‌نمودند و درنهایت تعجب فعالیت‌های بسیاری را در مغز بیماران مشاهده کردند. برای مثال وقتی که یک بیمار شروع به دیدن تصویری تخیلی از سرهای بریده شده می‌کرد، در قسمت مربوط به Sensory Cortex که فرایند حرکت، تشخیص رنگ و اشیا در مغز را انجام می‌دهد، فعالیت‌های شدیدی مشاهده می‌شد و اگر بیماری صدایی غیرواقعی می‌شنید، قسمت مربوط به Auditory Cortex که دستورهای مربوط به زبان، سخن و شنیدن را در مغز صادر می‌کند، به فعالیت می‌پرداخت. از آنجا که قسمت‌های فوق‌الذکر در مغز فعالیت‌های بسیار پیچیده‌ای در مورد تجزیه و تحلیل اطلاعات مربوط به حرکت، سخن، تشخیص رنگ و اشیا را برای انسان انجام می‌دهند و کاری سرسری و باری به هر جهت در مغز صورت نمی‌دهند، بنابراین تحقیق‌کنندگان به این نتیجه رسیدند که صداها و تصاویر تخیلی که بیماران می‌شنوند یا می‌بینند، برای آنها کاملاً واقعی و حقیقی است و اگرچه ظاهراً دیگران و مردم عادی چنین درکی ندارند، اما برای مبتلایان به شیزوفرنی این تصاویر و صداها به‌طور قطع اتفاق افتاده است، وگرنه مغز آنها چنین واکنش‌هایی از خود نشان نمی‌داد. بنابراین برای مغز آنها این تجربه‌ها کاملاً واقعی است و به همین دلیل است که تاکنون داروهایی که برای موارد شیزوفرنی تجویز می‌شد، نمی‌توانست تاثیر کامل و رضایت‌بخشی داشته باشد.

در تجزیه و تحلیل مغز بیماران مبتلا به شیزوفرنی، روان‌شناسان محقق متوجه شدند که هذیانها و تصاویر تخیلی و اوهام با چنان قدرت و انگیزه‌ای به آنها القاء می‌شود که واکنش و فعالیت شدید مغز را درپی دارد و به قول یکی از روان‌شناسان: «چراغهای قسمت‌های مختلف مغز مانند چراغ راهنمایی یکی یکی روشن می‌شوند!» پس چنین قدرتی است که می‌تواند برای مثال اریک را وادار کند تا همیشه غذای داخل قوطی مصرف کند.

متأسفانه همین قدرت تصور و تخیل که پشتیبانی و حمایت مغز را نیز دراختیار دارد، باعث می‌شود که مداوا و درمان دائمی و کامل تقریباً غیرممکن شود. مبتلایانی که مانند جان نش (نابغه ریاضی و برنده جایزه نوبل) توانستند تا حدودی بر تصورات و تخیلات خود غلبه کنند، نتوانسته‌اند آنها را به کلی از ذهن خود حذف نمایند، بلکه فقط نسبت به آنها بی‌اعتنا شدند.

جان نش خود می‌گوید: «برای من پس از پنجاه سال هنوز تصورات و تخیلات به همان وضوح وجود دارند و آنها را تجربه می‌کنم، اما به کمک دارو و یا روان‌درمانی توانسته‌ام نسبت به آنها بی‌خیال باشم و اهمیتی برایشان قائل نشوم.» نهایت و غایت درمان شیزوفرنی نیز مؤید همین نکته است. اگر بتوان این دنیای تخیلی و غیرواقعی را برای بیمار، به دنیایی بی‌آزار و بی‌اثر تبدیل کرد، آنگاه به درمان دست یافته‌ایم؛ چرا که آنچه بیمار شیزوفرنی را آزار می‌دهد، اثری است که این صداها و تصویرها روی او می‌گذارد و زندگی‌اش را مختل می‌کنند و همه چیز و همه کس برای او غیرقابل تحمل می‌شود و حال اگر بتوان این اثر را خنثی کرد و حداقل آن را تا حد زیادی بی‌آزار جلوه داد و نسبت به آن بی‌توجه بود، به بهترین درمان محتمل دست یافته‌ایم.

○ ماهیت تخیل و هذیان

وجه دیگری از شیزوفرنی که محققان به دنبال ریشه‌یابی در آن بودند، ماهیت و چگونگی تخیلات و تصورات غیرواقعی است. به عبارت دیگر چرا یک مبتلا به شیزوفرنی مرتباً تصوری برمبنای اینکه عده‌ای به دنبالش هستند و یا کسی می‌خواهد در غذایش سم بریزد، در ذهن تجربه می‌کنند؟ با پرسشها، آزمایشها و تحلیل‌هایی که از مبتلایان به عمل آمد، معلوم شد که در اکثر قریب به اتفاق این تخیلات ارتباط مستقیم با روند زندگی و جریانات واقعی زندگی آنها دارد.

رابرت ۳۲ ساله اهل انگلستان از پنج سالگی که پا به دبستان گذاشت، دچار توهم شنوایی شد.

صداهایی می‌شنید که با خشم و نفرت سعی در تنبیه کردن او داشتند. تا زمانی که او به پانزده سالگی رسید و دیگر صداها برایش غیرقابل تحمل گردید، اقدامی برای درمانش نشد. اما پس از آغاز درمان در پرسشها و آزمایشهای به عمل آمده، رابرت به‌یاد آورد که هرگاه در مدرسه با کودکان دیگر جدال می‌کرد و لفظ بد یا ناپسند به‌کار می‌برد، پس از بازگشت به خانه، آن صداهای تنبیه‌کننده را در ذهن تجربه می‌کرد.

بقیه در صفحه ۴۱

کاری باید کرد

از : راشین مختاری

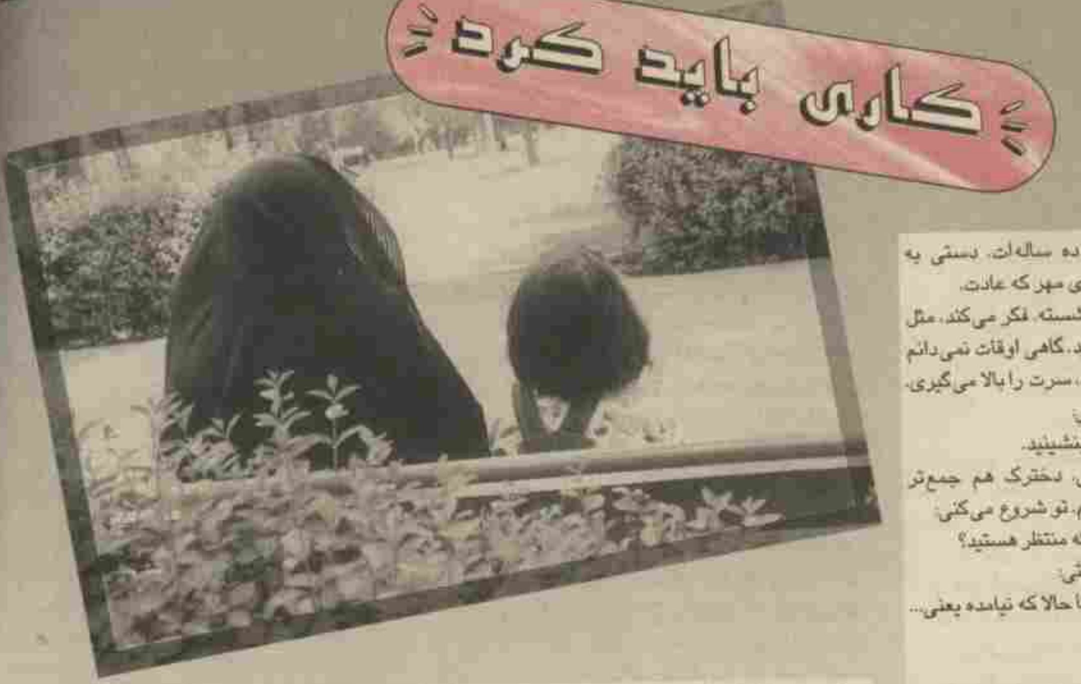

می‌نشینی. کنار دخترک ده ساله‌ات. دستی به سرش می‌کشی. شاید نه از روی مهر که عادت.

دخترک با لباس مدرسه نشسته. فکر می‌کند، مثل تو، و هر دو ساکت و آرام هستید. گاهی اوقات نمی‌دانم چطور باید حرفی را شروع کرد. سرت را بالا می‌گیری. در نقطه نگاه تو هستم. می‌گویی:

-جا هست. اگر می‌خواهید، بنشینید.

و خودت را جمع می‌کنی. دخترک هم جمع‌تر می‌نشیند. هنوز سؤالی نکرده‌ام. تو شروع می‌کنی:

-شما هم خیلی وقت است که منتظر هستید؟

خواستم بگویم بله؛ اما... گفتی:

-قاضی این شعبه نمی‌آید. تا حالا که نیامده یعنی...

پرسیدم:

- قاضی را می‌شناسید؟

- بله، خیلی خوب. ده بار بیشتر آمده‌ام اینجا. پرونده‌ام دست اوست. شاید اولش یک قاضی خشک و بی‌عاطفه به نظر می‌رسید؛ اما حالا دیگر برایم حکم پدر را دارد. دلش می‌خواهد گره کارهایم را باز کند؛ اما قانون به او دستور می‌دهد، نه احساس پدرانه‌اش...

-طلاق می‌خواهی؟

- نمی‌خواستم، ولی امروز بالاخره تقاضای طلاق کردم.

باز ساکت شدی. دخترک کتاب فارسی‌اش را درآورده بود و آرام آرام شعری را حفظ می‌کرد.

زیرلب گفتی:

-حتماً مریض شده. قلب درست و حسابی که ندارد. شاید دوباره...

گفتم:

-قاضی را می‌گویید؟

خندیدی:

-نه، پدر دخترم را می‌گویم. او هم دیر کرده. بدقول نیست؛ اما گرفتار است. نگرانش هستم.

-نگران کسی که می‌خواهید از زندگی‌تان بیرونش کنید؟

با چشم‌های میشی‌ات بهم خیره شدی، حرف بدی که نزده بودم. گفتی:

-مگر می‌توانم از زندگی‌ام بیرونش کنم؟! یاسی را نمی‌بینی؟ من مادرش هستم و او پدرش. مگر می‌شود یاسی را نصف کرد.

خودت خواستی همه چیز را گفته باشی. بی‌آنکه من سؤالی بکنم و یا تو از من چیزی بپرسی، گفتی:

-شوهرم... پدر یاسی بهترین مرد دنیاست.

دخترک سرش را بالا کرد و لبخند زد. گفتی:

-دوازده سال پیش با هم عروسی کردیم. هر دو ۲۰ ساله بودیم. دوتا بچه. مگه نه؟ هنوز دلمان می‌خواست یکی تر و خشکمان کند؛ اما باید با زندگی می‌جنگیدیم. رفتیم شهرستان. کسی آنجا نبود که خودمان را برایش لوس کنیم. سخت بود، خیلی زیاد. هر دو در بانک کار می‌کردیم. خانواده‌ها می‌خواستند ما هرچه زودتر عروسی کنیم. فرید پدر مریض احوالی داشت. من هم یک پدر متعصب. آمدند خواستگاری‌ام؛ چون فکر می‌کردند می‌توانم مراقب پسرشان باشم. پدرم موافق بود چون نمی‌خواست دختر دم‌بخت چموشش را بیشتر از این در خانه نگه دارد.

عشقی در کار نبود. بزرگترها تصمیم گرفتند؛ اما فرید خواست که به شهرستان برویم. از تهران بدش می‌آمد. هوای کثیف، شلوغی، آدمها و... همه و همه اذیتش می‌کردند. در شهرستان بودیم که یاسی به دنیا آمد. بچه که به دنیا آمد واقعاً عاشقش شده بودم. دیگر بدون فرید لحظه‌ای زندگی برایم معنی نداشت. از سرکار که برمی‌گشتیم، می‌رفت توی آشپزخانه. عاشق آشپزی بود. من خانه را تمیز می‌کردم و او غذا را آماده می‌کرد؛ اما روزهایی که قلبش درد می‌گرفت، کنج اتاق می‌افتاد. بی‌حرکت و بی‌حال و می‌گفت:

-یاسی را دور کن. نمی‌خواهم بچه من را در این وضع ببیند.

نارسایی قلبی، مادرزادی بود. عملش آسان نبود و فرید هم جرات آن را نداشت که خود را بسپارد به سرنوشت. کار کردن برایش سخت بود. شش ماه ماند خانه، پیر شد. دیدم که موهای سفیدش درآمد. چروکهای پیشانی‌اش هم او را بیشتر پیر نشان می‌داد. گفتم: «برگردیم تهران.» نخواست قبول کند؛ اما مجبورش کردم. یاسی چهارساله بود. هرچه داشتیم جمع کردیم و راهی تهران شدیم. ته دلم خوشحال بودم که داریم به جمع خانواده‌هایمان برمی‌گردیم. اما روزبه‌روز حال فرید بدتر می‌شد. عصبی بود و دلخور. مدام از من سؤال می‌کرد که: «چرا برگشتیم تهران؟!» تعجب می‌کردم. نمی‌دانستم چرا فرید اینقدر دلخور است. در تهران دکترها به او بیشتر می‌رسیدند. خانواده‌ها کمکمان می‌کردند؛ اما چیزی در این شهر بود که او را روزبه‌روز عصبانی‌تر می‌کرد.

صبح‌ها با هم می‌رفتیم سر کار. یاسی را می‌گذاشتیم پیش مادرم. زندگی راحتی داشتیم تا اینکه یک روز بهم تلفن کردند. حال فرید بد شده بود. سراسیمه خودم را رساندم آنجا. بردیمش بیمارستان. عمل دیگر حتمی بود. بهش اصرار کردم. قسمش دادم که این کار را انجام بدهد. او هم قبول کرد. نمی‌دانید چقدر نذر و نیاز کردیم. هم من و هم فرید. بالاخره صحیح و سالم از اتاق عمل بیرون آمد. چه روزهای سختی بود؛ اما به این امید که دیگر همه مشکلات حل شود، تحمل کردیم.

وقتی از بیمارستان بیرون آمد، آدم دیگری شده بود. تصور می‌کرد یک معجزه رخ داده است. می‌گفت: «بارها و بارها خواب مرگ را دیده‌ام.» از کودکی این کابوس همراهش بود. خوشحال شدم. گفتم: «پس کابوس هم تمام شد.» بهم خندید. دیگر برای خوشبخت بودن هیچ چیز کم نداشتم.

یک روز از سرکار که برگشتیم، بهم گفت که یکی از دوستانش او را به خانقاه دعوت کرده. بعد از عمل جراحی ایمانش به خداوند بیشتر شده بود. همیشه ارادت خاصی به حضرت علی داشت. گفتم برو، شب تولد حضرت علی بود. آن شب نزدیکیهای صبح آمد. هنوز نخوابیده بودم. برایم از چیزهایی که آنجا دیده بود گفت. با شور و اشتیاق حرفهایش را گوش دادم. بعد هم گفت که می‌خواهد هر هفته در جلسات آنها شرکت کند. من هم مخالفتی نکردم.

هر شب جمعه خانقاه می‌رفت. آنجا بهش آرامش می‌داد. بعد از مدتی مادرش متوجه تغییراتی در فرید شد.

فرید موهایش را کوتاه نمی‌کرد. همین‌طور ریش و سبیلهایش را... مادرش زن دنیادیده و بادرایتی بود. خوب یادم است که همان موقع بهم هشدار داد. اصرار داشت، من بیشتر مراقب فرید باشم. معنی حرفهایش را نمی‌فهمیدم. اصلاً به نظرم خانقاه رفتن هیچ ایرادی نداشت. خیلی از دوستانمان به آنجا می‌رفتند و همگی زندگی عادی خودشان را داشتند؛ اما مادر فرید انگار

پسرش را بهتر از من می‌شناخت.

تعطیلات عید بود. همه خانواده‌ام می‌خواستند بروند شمال. به فرید گفتم. اصرار داشت که من و یاسی همراه آنها برویم، ولی خودش می‌خواست تنها بماند و ریاضت بکشد. کمی دلخور شدم؛ اما موضوع را جدی نگرفتم. فرید آنقدر مرد خوبی بود که اصلاً نمی‌شد از او گله‌ای به دل گرفت. تعطیلات تمام شد. باید برمی‌گشتیم سر کار. فرید گفت: «می‌خواهم چند ماهی مرخصی بدون حقوق بگیرم.» از من پرسید که: «آیا می‌توانی از پس مخارج زندگی بربیایی؟» هاج و واج مانده بودم. قبول کردم؛ اما این بزرگترین اشتباهم بود، چون درست از همان موقع فرید را از دست دادم.

دیگر کمتر فرید را می‌دیدم. هفته‌ها می‌رفت توی کوه و ریاضت می‌کشید. یک روز رفتم پیش مرشد و از او گله کردم که: «این چه رسم دینداری است؟» گفتم: «شوهرم دست از همه چیز شسته...» مرشد سرش را پایین انداخت و گفت:

- فرید طریق خود را پیش گرفته ریاضت بهش آرامش می‌دهد، حتی من هم نمی‌توانم جلودارش باشم. آنجا بود که چیزی محکم به سرم خورد. تازه فهمیدم که فرید را از دست داده‌ام. مدتی قهر کردم و به خانه پدرم برگشتم. فرید مدام می‌آمد دیدنم. قسمم می‌داد که با او قهر نباشم. دلم برایش می‌سوخت التماس می‌کرد که کمی بیشتر تحمل کنم. می‌گفت دارد به آن آرامشی که هرگز میان انسانها نداشته، می‌رسد.

دلم را به این حرفهای قشنگ خوش نکردم. دیگر باورش نداشتم. یک روز وقتی خیلی عصبانی بودم، آمدم دادگاه گفتم بهتر است تقاضای نفقه کنم. شاید بهانه‌ای شود تا فرید به سر کار برگردد. مدام آمدم و رفتم؛ اما فرید زیربار نمی‌رفت و قاضی می‌گفت: «می‌توانی از او شکایت کنی، حتی به زندان بیندازی‌اش.» اما نه، من در قلبم او را دوست داشتم. از او جز محبت چیز دیگری ندیده بودم. آمدن به دادگاه هم اذیتش می‌کرد. مدتی صبر کردم. به توصیه قاضی ریش‌سفیدان خانواده را پیش انداختم. باز فایده‌ای نکرد. مدتی نگذاشتم یاسی را ببیند. این کارم داشت او را می‌کشت. می‌دانستم وضع قلبش خوب نیست. روزبه‌روز رنگ پریده‌تر می‌شد. دست از این کارم هم برداشتم.

خلاصه به هر دری زدم، اما فایده‌ای نداشت. فرید حالا در عوالم دیگری سیر می‌کند. دست از دنیا شسته، دنبال عشق است و نمی‌داند که بیراهه می‌رود. او همیشه از مکانهای شلوغ فراری بود و حالا ریاضت کشیدن بهانه‌ای شده تا دست از همه چیز بردارد. به خانقاه هم نمی‌رود. با هیچ کس حرف نمی‌زند و فقط عبادت می‌کند. هیچ وقت فکر نمی‌کردم تقاضای طلاق بدهم. هر کاری که کردم، تنها برای بازگرداندن او بوده و حالا برای قطع همه چیز اقدام کرده‌ام...

سرت را پایین انداختی. دخترک بی‌آنکه حواسش به کتاب باشد، خیره به آن مانده بود. گفتی:

- باید جدا شویم. برای یاسی هم بهتر است. از این انتظار بی‌پایان خسته شده‌ایم. هر روز می‌گویی شاید امروز برگردد.شاید فردا... اما نه، بی‌فایده است. باید رهایش کنم، هرچند که قلبم هنوز پر از عشق به اوست...

■

چگونه ترس کودکان را برطرف کنیم؟

ترجمه: محمدتقی [illegible]

ترس بچه‌ها قسمتی از زندگی طبیعی آنهاست که نباید آن را نادیده گرفت. برای آنکه به آنها کمک کنیم، بهترین کار این است که آنان را تا حد امکان با حقایق آشنا سازیم. دور نگهداشتن بچه‌ها از چیزهایی که موجب ترسشان می‌شود، باعث می‌گردد که سایه‌های ترس تا سنین بالاتر همچنان در وجود آنها باقی بماند. از نظر کلی می‌توان ترس را به چهار مرحله تقسیم کرد:

۱- دوران خردسالی: معمولاً بچه‌ها از ده ماهگی می‌توانند بین چیزهای عادی و معمولی با چیزهای غیرعادی و عجیب تفاوت قائل شوند. اگر شیئی یا موجودی بسیار بزرگتر از حد معمول یا بسیار درخشان باشد یا آنکه صدای بسیار بلند داشته باشد، برای آنها هراس‌انگیز است؛ مثلاً آنها از کسانی که ماسک به صورت گذاشته‌اند یا لباسهای غیرمعمولی به تن می‌کنند و چهره غیرعادی به خود می‌گیرند، می‌ترسند و با دیدن آنها به آغوش مادر پناه می‌برند. اما اگر فقط او را از آن صحنه خارج سازیم و کار دیگری نکنیم، این ترس از بین نمی‌رود. بهترین طریق آن است که در حضور کودک به عروسکها لباس بپوشانیم و ماسک بر چهره‌شان بگذاریم تا به تدریج به این جریان پی ببرند. همچنین بردن کودک به فروشگاههایی که ماسکهای مختلف و لباسهای عجیب و غریب می‌فروشند، رفته رفته او را با موجودات غیرعادی آشنا می‌کند و ترس او از بین می‌رود.

۲- دوران پیش از دبستان: کودکانی که بیش از سه سال دارند، کم‌وبیش می‌توانند با تصور و خیالبافی قوه تخیل خود را به کار بگیرند. این مرحله مقدمه رشد فکری آنها محسوب می‌شود و از بین بردن ترس آنها باید جنبه آموزشی داشته باشد و مسائل مربوطه در موارد لازم برای آنها توضیح داده شود. باید تا حد امکان به آنها فهمانده شود که موجوداتی که در تصور آنها هراس‌انگیز هستند، تا چه حد واقعی‌اند و تا چه حد می‌توانند موجب ترس باشند و مواردی را که ترس آنها بی‌مورد است، برایشان توضیح داد.

۳- کودکان دبستانی: بچه‌ها در این سنین از توهمات و خیالبافیها نمی‌ترسند، بلکه ترس و اضطراب آنها با واقعیت‌ها تطبیق می‌کند؛ مثلاً اگر بشنوند که قاتل خطرناکی از زندان فرار کرده و در حوالی خانه آنها مخفی شده، ممکن است دچار ترس و اضطراب شوند یا آنکه از زلزله، تصادف اتومبیل و آتش‌سوزی می‌ترسند.

در این موارد باید به آنها کمک کرد که بدانند این اتفاقات بسیار کم روی می‌دهد و می‌توان از آن پیشگیری کرد. مثلاً با استفاده از کمربند ایمنی یا داشتن سرعت مناسب و رعایت قوانین رانندگی می‌توان از تصادفات جلوگیری نمود و...

پدر و مادرهایی که فرزندشان را مستعد ترسیدن و مضطرب شدن می‌بینند، باید در مورد تماشای برنامه‌های مختلف تلویزیونی دقت بیشتری به خرج دهند و مانع تماشای برنامه‌ها و صحنه‌های ترس‌آور شوند. تحقیقات نشان داده که بچه‌هایی که اوقات زیادی را صرف تماشای برنامه‌های مختلف و نامناسب می‌کنند، بیشتر دچار ترس و اضطراب می‌شوند.

یکی از روان‌شناسان می‌گوید پدر و مادرهایی که خود دچار اضطراب و نگرانی هستند و در حضور کودکان ناراحتی‌های خود را مطرح می‌کنند، موجب می‌شوند که این نگرانی در روحیه فرزندانشان اثر بگذارد. همچنین اگر والدین با هم سازش نداشته و در حضور کودکان به نزاع و مجادله بپردازند، فرزندان احساس آرامش نمی‌کنند و روحیه خود را از دست می‌دهند و آماده اضطراب و نگرانی می‌شوند.

۴- نوجوانان: اغلب جوانان کم سن و سال از آن می‌ترسند که در اجتماع مورد انتقاد یا تمسخر قرار گیرند؛ مثلاً می‌ترسند لباسش مناسب نباشد و دیگران آنها را مسخره کنند. یا اگر از نظر خانوادگی وضع مطلوبی نداشته باشند، مورد تحقیر قرار گیرند. در این موارد والدین می‌توانند تشویقشان کنند که هرچه بیشتر برای خود دوست پیدا کنند تا با معاشرت با آنها متوجه شوند که دیگران نیز مشکلاتی مشابه دارند و در موارد لازم مورد حمایت دوستان خود قرار گیرند.

برخی از دانش‌آموزان از اینکه ممکن است پیشرفت تحصیلی‌شان خوب نباشد و پدر و مادر یا معلمان از آنها ناراضی شوند هراس دارند و دچار نگرانی می‌شوند. بنابراین انتظاراتی بیش از توانایی و استعداد آنها درست نیست. توقع پدر و مادر باید در حدود استعداد فرزندشان باشد و به جای انتقاد و سرزنش، باید آنها را به کوشش بیشتر تشویق نمایند.

با این همه، نباید انتظار داشت که بچه‌ها از هیچ چیز نترسند و در هیچ موردی دچار نگرانی و اضطراب نشوند؛ اما باید با آنها طوری رفتار کرد که در مقابل ناملایمات و مشکلات مقاومت کنند و آن را برطرف سازند. ترس و اضطراب تا حدی طبیعی است، ولی چنانچه بیشتر از معمول شود، باید با مراجعه به روان‌شناس در این مورد چاره‌جویی کرد.

■

موزه‌ها؛ شیک یا

○ گزارش:
سیده شیده لالمی، سیدداوود علوی
○ عکس:
مجید شادمان‌نژاد

○ نمایشگاهی از آثار موزه ملی ایران در اطریش برگزار شد که یک سوم جمعیت پایتخت از آن بازدید کردند اما در ایران ...!

○ از میان ۱۰۰ نفری که مورد
نفر در نخستین انتخاب

پیش درآمد

نوروز ۸۱ به علت تقارن آن با دهه اول محرم و مراسم سوگواری در فضایی حزن‌انگیز سپری شد. در این زمان سینماها به علت اجرای مراسم سوگواری تعطیل و پارکها و فضاهای سبز به دلیل سرمای هوا قابل استفاده برای عموم مردم نبودند. آنچه که در این بین انتظار می‌رفت رجوع مردم و استقبال گستردهٔ آنها در مورد بازدید از موزه‌های سراسر کشور بود که به دلیل تعطیل بودن تعدادی از موزه‌ها در پنج روز اول عید (تعطیلات رسمی) و همچنین محدود بودن ساعت کار آنها این انتظار به ثمر ننشست و تیر بسیاری از مردم که برای بازدید از موزه‌ها خودشان را آماده کرده بودند، نه تنها در تهران بلکه در استانهایی مثل شیراز و اصفهان نیز سنگ خورد. همه این جریانات دلیلی برای تهیه این گزارش شد، که با هم می‌خوانیم.

کسی موزه‌ها را دوست ندارد

در همه جای دنیا مردم معمولاً به تناسب سلیقه و با توجه به امکانات و اطلاعاتی که دارند اوقات فراغت خود را می‌گذرانند. این امر در کشور ما هم صدق می‌کند. کمی دقت و پرس و جو در میان اطرافیان ما این واقعیت را نمایان می‌کند که روزهای تعطیل برای بسیاری از مردم روزهایی کسالت‌آور و خسته کننده است و تعداد زیادی از آنها معتقدند که در روزهای عادی هفته که مشغول به کار هستند روحیه بهتر از روزهای تعطیل که در خانه به سر می‌برند، دارند.

طی گفت‌وگویی، تعداد زیادی از آنها اظهار داشتند که اصولاً موزه را به عنوان یک مکان تفریحی نمی‌شناسند. همچنین تعدادی از آنها نسبت به ساعات کار موزه‌ها اظهار بی‌اطلاعی کردند و تعدادی نیز گفتند که در پی مراجعه به موزه‌ها، در روزهای تعطیل با درهای بسته و چراغهای خاموش آن مواجه شدند. همچنین تعداد زیادی از آنها نمی‌دانستند که موزه‌ها در روزهای تعطیل (جمعه‌ها) اصولاً باز است یا اینکه تا چه ساعتی امکان بازدید از آنها برای مردم وجود دارد. از میان ۱۰۰ نفری که مورد پرسش و مصاحبه قرار گرفتند تنها ۱۸ نفر در نخستین انتخاب خود موزه را انتخاب کردند. ۳۳ نفر سینما و ۳۸ نفر پارک را برگزیدند و میانگین تعداد موزه‌های شناخته شده نزد مردم چهار موزه بود و در این بین بیشترین اشاره به موزه‌های ایران باستان، مردم‌شناسی و سعدآباد شده بود. نتایج این پرس‌وجو تا اندازه‌ای ادعای ما را بر اساس عدم گرایش مردم و تمایل آنها به بازدید از موزه‌ها تقویت می‌کند.

از سوی دیگر یکی از کارشناسان همین موزه‌ها در این باره می‌گوید:

«ما باید توجه داشته باشیم که بسیاری از مردم حاضر نیستند در پرترافیک‌ترین ساعات روز بعد از گذراندن یک روز کاری، برای بازدید نیم ساعته از یک موزه ساعتها در ترافیک بمانند. و این در شرایطی است که چنین شخصی حتی اطمینان ندارد که تا ساعت شش بعد از ظهر به موزه می‌رسد یا خیر و اگر برسد چقدر زمان برای بازدید او باقی می‌ماند؟ در چنین شرایطی کششی برای بازدید از موزه‌ها به وجود نمی‌آید.»

براساس اطلاعات جمع‌آوری شده موزه‌ها در روزهای جمعه تا ساعت ۵:۴۵ برای بازدید باز هستند. اما نکته مهمی که در اینجا به آن توجه نشده این است که بیشتر مردم در روزهای تعطیل از ساعت پنج به بعد در مورد بیرون رفتن و اینکه کجا بروند تصمیم می‌گیرند و با توجه به ساعات کار موزه‌ها بازدید از آنها خودبه‌خود از برنامه تعداد زیادی از مردم حذف می‌شود.

تجربه عملی تعدادی از موزه‌های تهران مثل موزه تماشاگه تاریخ و یا تماشاگه زمان نشان می‌دهد که ایجاد فضاهای فرهنگی به افزایش مراجعه کنندگان موزه‌ها می‌افزاید. در حال حاضر چندین موزه در تهران و استانهای دیگر با ایجاد مراکز خرید، آمفی تئاتر کودکان، گالریهای نقاشی و غیره، میزان مخاطبان خود را افزایش داده‌اند.

از طرف دیگر تعدادی از موزه‌های ما هنوز پس از سالها یک بروشور برای ارائه به مراجعه‌کنندگان ندارند که جدا از کارشناسان موزه که آنها را راهنمایی می‌کنند، این امکان را به آنها بدهد تا آزادانه در مورد آن چیزی که موردنیاز و علاقه خودشان است اطلاعات نسبتاً جامعی کسب کنند.

شاید این بروشورها در نبود چنین امکانی تا اندازه‌ای از حجم مشکل کم کنند. در این مورد اظهارات یکی از شهروندان تهرانی جالب توجه است. او این‌طور تعریف می‌کند که

در کنار تخت جمشید محوطه‌ای برای فروختن بلیت، طراحی شده است که در اطراف آن افرادی به عنوان راهنما ایستاده‌اند که دستمزدهایی از دوهزار تومان به بالا برای راهنمایی مردم و نشان دادن آثار باستانی دیگر، طلب می‌کنند. این افراد از نبودن راهنماهای قانونی میراث فرهنگی سوءاستفاده کرده‌اند و نوعی بازار سیاه در آنجا ایجاد شده است. در چنین شرایطی وقتی یک نفر توضیحات کارشناسی در مورد اثری می‌دهد مردم آنقدر تشنه شنیدن هستند که همه دور آن شخص حلقه می‌زنند.

شاید اول مهر

اول مهرماه هر سال موزه‌ها کمی نفس می‌کشند چرا که میزان مراجعه‌کنندگان موزه‌ها افزایش می‌یابد. در این روزها بیشتر مراجعه‌کنندگان به موزه‌ها گروههای دانش‌آموزی هستند اما حتی در مورد گروههای دانش‌آموزی هم کارایی مطلوب حاصل نمی‌شود چرا که مربیان مربوطه بیشتر سعی دارند هرچه سریعتر دانش‌آموزان را برگردانند و همچنین به علت جلوگیری از تداخل بازدید یک مدرسه با مدرسه دیگر بازدیدها ناقص به پایان می‌رسد و فرصت تفکر را به دانش‌آموزان نمی‌دهند.

در سال ۸۰ به گفته رئیس سازمان میراث فرهنگی

گورستانهایی پنجره هایی نزدیک

○ سیداحمد محیط طباطبایی معاون سازمان میراث فرهنگی: ما به دنبال این هستیم مکانهایی مثل ابیانه یا ماسوله را به شهر موزه تبدیل کنیم

پرسش واقع شده‌اند تنها ۱۸
خود موزه را برگزیده‌اند

کشور گامهای موثری برای خروج میراث فرهنگی از حاشیه‌نشینی برداشته شده است و گویا این جریان در سال ۸۱ نیز ادامه دارد. اما صرفنظر از برنامه‌های بلندمدت میراث فرهنگی، امیدواریم که این سازمان در قبال سرویس دهی به مخاطبان و مراجعه‌کنندگان فعالتر از گذشته عمل کند. در پیرامون ارزیابی مشکلاتی که درحین گزارش به نوعی با آنها برخورد کردیم، با آقای سیداحمد محیط طباطبایی معاونت معرفی و آموزش سازمان میراث فرهنگی دیدار کردیم‌که ایشان ما را در محیطی گرم و صمیمانه پذیرا شد که بخشهایی از این گفت‌وگو را باهم مرور می‌کنیم.

گپ و گفتی با معاون سازمان میراث فرهنگی

○ اگر موافق هستید با یک تعریف کاربردی از موزه که روشن‌کننده اهداف ایجاد آن باشد گفتگو را آغاز کنیم؟

بسم‌الله الرحمن الرحیم. موزه‌ها به مفهومی که سازمان بین‌المللی موزه‌ها از آن تعریف ارائه می‌دهد براساس یک فضای بسته و محدودی که در آن یکسری شیء در ویترین و قفسه چیده شده باشد نیست بلکه موزه یه عبارتی محل تذکر و یادآوری است.

یادآوری به ما که ما که بودیم، چه هستیم و به کجا می‌خواهیم برویم و در واقع اگر از این نکته نگاه کنیم که چطور وقتی می‌رویم به قبرستان برای ما یادآوری می‌شود که این کسی که مرده کی بوده و چه مسیری را طی کرده است. موزه هم به همین ترتیب است. هر شیء موزه‌ای حکم یک پنجره را دارد که وقتی شما به آن پنجره نگاه می‌کنید هیچ وقت خود پنجره یعنی آهن و چوبش مدنظر نیست. بلکه منظره‌ای که از پشت آن پنجره می‌شود دید برای شما مهم است و وقتی پنجره‌ای به منظرهٔ بسیار زیبایی باز می‌شود، شیء هم‌معنی پیدا می‌کند. بر این اساس سازندهٔ شیء و اثری که بر جای گذاشته، دلیل وجودی آن و نشانهٔ فرهنگ که به همراه دارد مساله‌ای است که مورد توجه قرار می‌گیرد و ما همه اینها را در موزه می‌بینیم. موزه‌ها به عنوان میراثبان و حافظ پاره فرهنگها و فرهنگهای مختلف در سطح دنیا هستند و آنها را می‌توان مکانهای آموزشی، فرهنگی تلقی کرد که در حین یک گردش فرهنگی می‌شود آموزش هم دید. موزه صرفاً یک مکان بسته نیست بلکه موزه‌ها را می‌توانیم به موزه‌ها محوطه‌های باز و بسته، هر دو اطلاق کنیم. محوطه‌ای مثل تخت جمشید یا یک مسجد قدیمی یا مکانی مثل گنبد سلطانی هر کدام یک موزه است حتی امروز ما پارک موزه‌ها، شهر موزه‌ها و بافت موزه‌ها را داریم یعنی مکانهایی که یک مجموعهٔ بافت شهری قدیمی که نشانگر هویت تاریخی آن شهر بوده و نشانگر روابط فرهنگی مردم داخل آن شهر بوده را نمایش می‌دهد و آنجا را به عنوان موزه مطرح می‌کنیم.

○ اشاره کردید به شهر موزه‌ها، بافت موزه‌ها و پارک موزه‌ها ما چنین چیزی را در ایران نداریم؟

خیر نداریم، داریم ایجاد می‌کنیم. الان ما دنبال این هستیم مکانهایی مثل ابیانه یا ماسوله را به شهر موزه یا بافت موزه تبدیل کنیم. البته در دنیا هستند جاهایی که به این شکل به ثبت رسیده‌اند. کاری که جدیداً در حال انجام شدن است در شهرستان شوشتر است. در شهرستان شوشتر مجموعه حلقه آبی شوشتر یعنی آن بندمیزان تا بند قیر مجموعه کل این حلقه آبی را تشکیل می‌دهد و به صورت شهر موزه آب، با کمک اداره کل سازمان آب استان خوزستان به دنبال این هستیم که این مجموعه را تبدیل به موزه کنیم و بیست و هشتم اردیبهشت امسال هم اعلام خواهیم کرد.

○ سالهاست که رسانه‌ها کمتر از میراث فرهنگی می‌گویند چرا که رسانه در معنای کلی به دنبال مخاطب بیشتر هستند. وقتی موضوع میراث فرهنگی برای مردم جذاب نیست، آنها به این موضوع نمی‌پردازند. نظر شما در این مورد چیست؟

صحبت خوبی را مطرح کردید. یکی از بحثهایی که سازمان میراث فرهنگی در دوره پنج ساله سوم شروع کرد این است که ما باید تصدی‌گری خودمان را کم کنیم و مردم را متصدی امور کنیم. امروز هر نهاد و اداره‌ای وظیفه دارد که میراث گذشته خود را در بخش پژوهشی بودجه بگذارد و موزه برایش دایر کند که البته خیلی از نهادها مثل وزارت نیرو، سازمان آب، سازمان برق این کار را انجام دادند و تعدادی هم مثل وزارت امور خارجه این کار را شروع کردند. البته خیلی‌ها هم به این امر توجه نکردند مثل آموزش و پرورش، درحالی که در آموزش و پرورش این امر خیلی مهمتر است.

در دنباله این روند انجمن‌های دوستانه سازمان میراث فرهنگی شکل گرفته است. یعنی سازمانهای مردمی که به موزه‌های میراث فرهنگی علاقه‌مند هستند و می‌خواهند خودشان فعالیت کنند. در حال حاضر حدود ۱۶،۱۵ تا از این انجمن‌ها شکل گرفته که می‌تواند انجمن دوستانه یک محوطه یا یک اثر باشد یا انجمن دوستانه موزه فرش و حتی انجمن صنفی باشد. یعنی انجمن دوستانه روزنامه نگاران میراث فرهنگی باشد. روندی که جامعه در سالهای اخیر داشته در یک دهه اخیر خیلی از برنامه توسعه اقتصادی و برنامه‌ریزیها به علل مختلف نتوانست به موفقیت برسد. مثل سقوط قیمت نفت در یک مقطع زمانی، جامعه و مسئولان را متوجه میراث فرهنگی و توریست کرد و توریست در ایران اسلامی با در نظر گرفتن فرهنگی ملی، مذهبی ما و همه خصوصیاتی که جامعه دارد و با توجه به اینکه ایران یکی از ده کشور جهان از نظر میزان پتانسیل آثار تاریخی و طبیعی است مساله توریست فرهنگی مطرح می‌شود و توریست فرهنگی به ایران می‌آید و هزینه می‌کند و چرخه اقتصادی می‌چرخد و این امر به میزان تغییر نگاهها به میراث فرهنگی کمک کرده است. زمانی میراث فرهنگی را مانع رشد و توسعه می‌دانستند و امروز می‌دانند که نگاه به میراث فرهنگی اسباب توسعه پایدار را فراهم آورده است و نگاه مردم به میراث فرهنگی متفاوت شده است

بقیه در صفحه ۶۱

O تلفن گروه گزارش :
۲۲۲۶۲۶۵

O گزارش : هدیه ترقی
O عکس : مجید شادمان نژاد

هتل آرین سابق، محلی امن برای در راه ماندگان

سیگاریها را در این مرکز نمی‌پذیریم، پسران هم فقط تا «۷» سال

ساعت هشت صبح با مدیر مرکز اقامت موقت و مشاور نیروی انتظامی قرار ملاقات داشتم و بدبختانه دیر از خواب بیدار شدم و مجبور شدم که آژانس گرفته و خود را به مرکز اقامت واقع در میدان توپخانه خیابان امیرکبیر، محل سابق هتل آرین برسانم.

ورودی آن را باز کردم، از پله‌ها بالا رفته و از دری شیشه‌ای گذشتم. روبروی در خانمی نشسته بود که افراد را پذیرش می‌کرد و دست چپ، سالن استراحت بود، با تلویزیون. راستش از اول نمی‌دانستم که وارد سالن هتلی شده ام ولی از لحظه ورود و مشاهده سالن این احساس به من دست داد.

حدود نیم ساعت به انتظار ورود مدیر مرکز نشستم تا او بیاید. وارد اتاقی شدم حاوی یک میز اداری و سه صندلی که بر خلاف انتظارم خانمی جوان پشت میز نشسته بود. با ورود من از جای خود بلند شد و مرا دعوت به نشستن کرد. پس از آماده کردن کاغذ و قلم خواستم تا گپی دوستانه با ایشان داشته باشم تا مرا بیشتر با این مرکز آشنا کنند.

O ضمن تشکر خودتان را معرفی کرده و سابقه‌ای از این مرکز را به منظور آشنایی خوانندگان بازگو کنید؟

هاجر حسینی مدیر مرکز اقامت موقت زنان در راه مانده و فوق لیسانس جامعه‌شناسی هستم. این مرکز در ۲۸ آبان ماه سال ۸۰ طبق توافق نامه‌ای که بین اداره امور اجتماعی نیروی انتظامی تهران بزرگ و اداره اماکن و دادگستری استان تهران و معاونت امور اجتماعی شهرداری تهران به تصویب رسیده، تاسیس شد تا زنان در راه مانده و دختران و پسران زیر هفت سال که به خاطر کارهای متفاوتی مانند مراجعه به مراکز درمانی، کار قضایی، کار اداری و غیره به تهران می‌آیند و از نظر مالی و یا به هر دلیلی مشکل دارند و نمی‌توانند هزینه مسافرخانه‌ای را پرداخت نمایند، مراقبت کند. این مرکز نخستین و تنها مرکز موجود در ایران و تهران است. شاید مشابه آن مراکز دیگری باشد، ولی با این هدف تاسیس نشده‌اند. محل این مرکز هتل آرین سابق بوده که پس از بازسازی و تجهیز در اختیار این مرکز قرار گرفته است.

O هدف از تاسیس این مرکز چیست؟

هدف اصلی این مرکز جلوگیری از آسیب اجتماعی برای زنان مراجعه کننده به تهران است، چون تهران شهری مهاجرپذیر است و افرادی بخاطر مشکلات درمانی و غیره به تهران می‌آیند که از نظر مالی قادر نیستند که در مکانی ساکن شوند جلوی مراکز درمانی، امامزاده‌ها و پارکها بیتوته می‌کنند و این بیتوته کردن در اماکن با توجه به اینکه خانم هستند موجب می‌شود که مزاحمتهایی برای آنها حاصل شود و ممکن است اغفال شده جذب باندهای مواد مخدر و فساد شوند. هدف اصلی جلوگیری از این آسیب‌ها است.

O شرایط پذیرش در این مرکز چگونه است؟

افرادی که به این مرکز مراجعه می‌کنند یا به صورت خود معرف و یا از سوی کمیته امداد هستند. درست است که تا حدی کمیته امداد وظیفه دارد که این افراد را پوشش دهد. ولی چون تعداد این افراد روز به روز زیاد می‌شود در نتیجه نمی‌تواند جوابگو بوده و این افراد را به این مرکز معرفی می‌کنند و یا این افراد از طرف سازمانهای مختلف دیگر مثل مرکز درمانی کلانتریها، اماکن و دادگستری که ما از قبل با آنها مکاتبه کرده‌ایم به این مرکز فرستاده می‌شوند. این افراد در صورتی که از سلامت جسمی و روحی و اخلاقی برخوردار باشند و با در دست داشتن شناسنامه یا کارت شناسایی عکسدار به اداره اماکن نیروی انتظامی فرستاده می‌شوند تا برای این اشخاص مجوز اقامت ۷۲ ساعت صادر شود. ما در این مرکز از پذیرش افرادی که دارای بیماریهای خاص یا عفونی باشند و همچنین از پذیرش افراد سیگاری و معتاد و نیز پسر بالای هفت سال معذوریم.

O شما فرمودید افراد سیگاری، چرا افرادی که سیگاری هستند در این محیط پذیرش نمی‌شوند؟

اینجا از نظر پوششی، ساعت رفت و آمد و غیره ضوابط خاصی دارد.

ما در این محیط افراد سیگاری را به هیچ عنوان پذیرش نمی‌کنیم. به این دلیل که هم محیط خودمان را کثیف و آلوده می‌کنند و هم این افراد می‌توانند برای دیگر دوستانی که به اینجا می‌آیند بدآموزی داشته باشند. ما نمی‌گوییم که سیگار را ترک کنند ولی در زمانی که اینجا هستند نباید سیگار بکشند و اگر کسی در اینجا برخلاف قوانین و مقررات عمل کند عذر او را می‌خواهیم. ما در اینجا به اینگونه افراد خدمات نمی‌دهیم و نمی‌خواهیم که افرادی خلاف کار را بپروریم. درست است که الان عمومیت پیدا کرده است، ولی برای یک زن در اجتماع ما چیز خوب و پسندیده‌ای نیست. اینجا مانند اداره است اما به سبک هتل اداره می‌شود.

O این مرکز برای این افراد چه خدماتی را ارائه می‌کند؟

این مرکز متعلق به خانمها بوده و تمام پرسنل آن را نیز خانمها تشکیل می‌دهند. ما در این ۷۲ ساعت مکان، صبحانه، ناهار و شام، امکانات بهداشتی و امکانات مشاوره (خانواده و قضایی) را به طور رایگان در اختیار این افراد قرار می‌دهیم.

O مراجعه‌کنندگان به این مرکز در طول این چهار ماه از چه قشری و چه تعدادی بودند؟

در اینجا ما روزانه به‌طور متوسط چهار تا پنج مراجعه‌کننده داریم و این تعداد به علت شناخته نشدن کامل این محیط برای افراد است. در این مدت یعنی از تاریخ ۸۰/۹/۱ تا تاریخ ۸۱/۱/۲۳ تعداد مراجعه‌کنندگان یکصد و هفتاد نفر بوده است که بیشتر بیسواد و مجرد بوده و به علت‌های معالجه، بی مکان بودن و کار اداری به تهران مراجعه کردند. ما حتی پذیرش شده از خود تهران نیز داشته‌ایم. افرادی که از شوهرشان طلاق گرفته‌اند و غیره. بیشترین گروه سنی که این افراد را شامل می‌شوند بین ۳۰-۴۰ ساله‌ها است و بیشتر بیکار، مستمری‌بگیر و یا بازنشسته هستند. این مرکز در عین حال می‌تواند ۶۰ نفر را بپذیرد و بیشتر از آن گنجایش ندارد و در نهایت به نظر من بهتر است در نقطه‌های

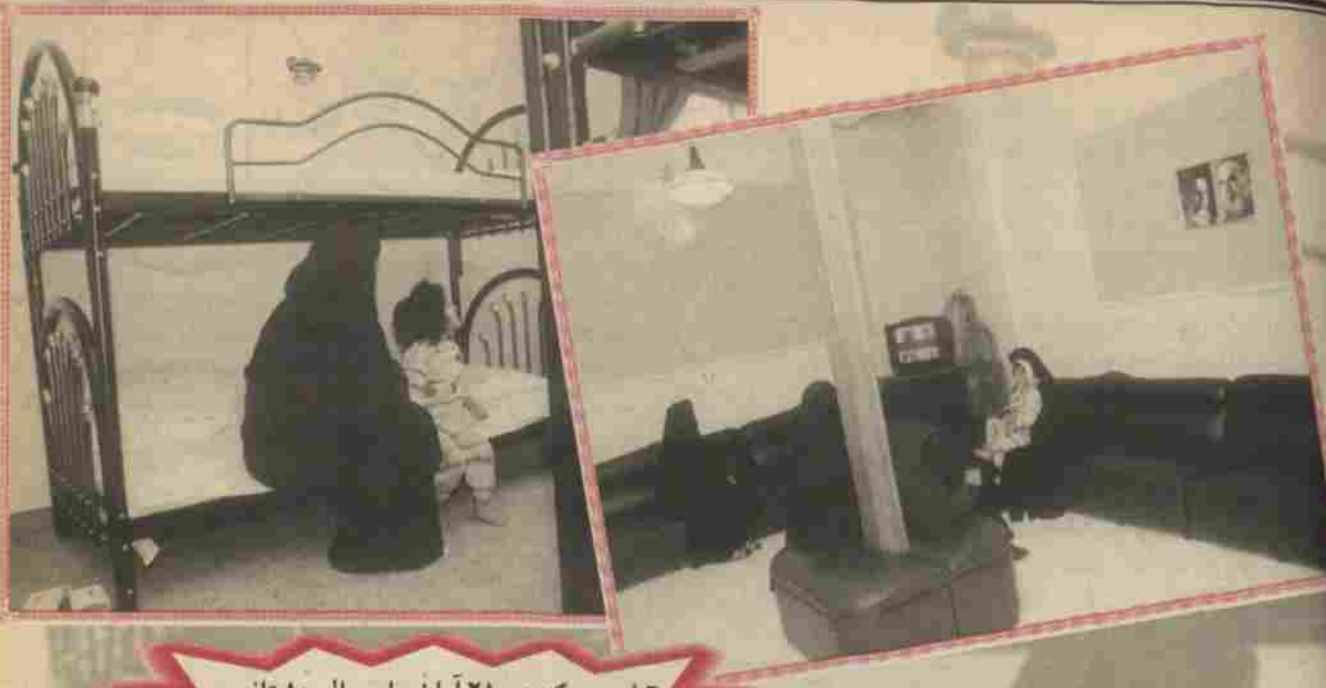

○ این مرکز در ۲۸ آبان ماه سال ۸۰ تأسیس شد تا از زنان در راه مانده‌ای که نمی‌توانند هزینه مسافرخانه‌ای را پرداخت کنند، مراقبت کنند

مختلف تهران یا در مناطق ۲۰گانه و در نهایت در چهار نقطه شمال، جنوب و شرق و غرب چنین مراکزی باشد تا افراد مجبور نباشند تنها به این مرکز مراجعه کنند.

پس از استراحتی کوتاه بعد از گپی نسبتاً طولانی به همراه خانم حسینی برای بازدید از محل زندگی افراد رفتیم.

وارد راهروی باریکی شدم که اتاقها در دو طرف آن قرار داشتند. وارد یکی از اتاقها شدم. چیز خاصی نداشت و از دو تخت دو طبقه و یک میز که در گوشه‌ای گذاشته شده بود تشکیل می‌شد، ولی آنچه که در نگاه اول بیشتر از همه به چشم می‌آمد پاکی و نظافت محیط بود. بعد از آن وارد سالن استراحت شدیم. دور تا دور اتاق را مبلهایی چرمی پر کرده بود. تلویزیونی در مقابل و گلی مصنوعی که به محیط صفا و آرامشی خاص را بخشیده بود، تا افراد در محیطی کاملاً مناسب به استراحت و تماشای تلویزیون بپردازند. از مدیر مرکز درخواست کردم تا مرا با بعضی از ساکنین این مکان آشنا کند تا گفتگوی کوتاهی نیز با آنها داشته باشم.

چند دقیقه گذشت تا خانمی حدود ۳۵ ساله به همراه دختر سه ساله‌اش وارد اتاق شدند. زنی ساده و بی‌تکلف که از نگاهش می‌شد اضطراب و نگرانی را حدس زد. پس از سلام و احوالپرسی، به او اطمینان دادم که این گفتگو برای او مشکل‌ساز نخواهد بود و با آرامش می‌تواند به سؤالات من پاسخ دهد. دخترش متین را در آغوش گرفتم و با او شروع به صحبت کردم.

○ خود را معرفی کرده و علت مراجعه‌تان به این مرکز را بازگو کنید؟

ریحانه خداگنجی اهل خرم‌آباد هستم که به همراه دخترم به این مرکز آمدم. شوهرم مریض و در بیمارستان اکرم بستری است و چون خرج ما در مهمانخانه زیاد می‌شد و ما توانایی پرداخت آن را نداشتیم به اینجا آمدم.

○ چگونه با این مرکز آشنا شدید؟

در بیمارستان توسط پرستاران بخش با این مرکز آشنا شده و به اینجا آمدم که پس از مصاحبه و گرفتن مجوز از اماکن ما را پذیرش کردند. کلاً این کارها دو ساعت طول کشید و در نهایت به ما مجوز اقامت سه روز را دادند.

○ برخورد مسوولان مرکز با شما چگونه بوده است؟

برخورد آنها با ما خوب بوده و رفتار خوبی با ما دارند و ناراحتی و مشکل ما را درک می‌کنند. در اینجا از همه نظر چه اتاق، چه لوازم بهداشتی و چه خوراک، پذیرایی خوب بوده است و از این مرکز رضایت کامل دارم.

از متین دخترش که در آغوشم بود پرسیدم چه آرزویی داری؟ و در جواب من گفت:

رفتم امام رضا برای بابا دعا کردم و گریه کردم تا بابام خوب بشه.

از خانم خداگنجی تشکر و با آنها خداحافظی کردم.

در لابه‌لای صحبت‌ها، خانم حسینی از دختری ۲۲ ساله و جانباز جنگ تعریف کرد تا در صورت تمایل دیداری نیز با او داشته باشم. پس از هماهنگی‌های لازم در اتاق باز شد دختری وارد شد که انگشتانش قطع و صورتش سوخته بود. یکی از آسیب‌دیدگان جنگ که روبرویم نشسته بود و عجیب بود که روحیه خود را به بهترین نحو حفظ کرده بود. با او شروع به صحبت کرده و خواستم که کمی از خودش و زندگیش بگوید.

آذر خسروبیگی اهل بروجرد و متولد سال ۵۹ هستم. دانشجوی سال اول کامپیوتر دانشگاه الزهرا(س) هستم و دومین بار است که به این مرکز مراجعه کرده‌ام. تا به حال ۴۲ بار عمل کردم، ولی دکترهای ایران نتوانستند برایم کاری کنند و نتیجه‌ای نگرفتند. درحال حاضر به شورای پزشکی مراجعه کردم و آنها تصمیم گرفتند مرا برای معالجه به خارج از کشور بفرستند. ۶ ساله بودم که در موشک باران بروجرد به همراه خواهر و برادرم دچار این سوختگی شدیم. خواهرم دستش و انگشتان پایش قطع شده و برادرم بدنش سوخته است. من جانباز ۶۵ درصدی هستم و خرج درمانم را حدود ۲۰ تا ۲۵ میلیون تومان تخمین زده‌اند که از طرف دفتر ریاست جمهوری و جناب آقای خاتمی قول پرداخت آن داده شده است. قرار است به فرانسه بروم ولی تاریخش معلوم نیست.

از آذر نحوه برخورد سازمانها با او را جویا شدم که در پاسخ گفت: در هر سازمانی که رفتم برخوردها خوب بوده است. به هرحال هر جا که می‌روی باید متین باشی. در اینجا نیز افراد با من رابطه‌ای دوستانه دارند و این دوباری که به این مرکز مراجعه کردم هم احساس آرامش و امنیت داشتم و هم امکانات موجود از کیفیت بالایی برخوردار بوده است. درحال حاضر مشکلی ندارم و بزرگترین آرزویم سلامتی‌ام است. از او به خاطر اینکه وقتش را در اختیارم گذاشته بود تشکر کرده و برای او آرزوی موفقیت کردم.

از مدیر مرکز تشکر کرده و از در شیشه‌ای مانند بار اول گذشتم. خیلی خوشحال بودم، برای آذرها و ریحانه‌ها، برای افراد آبرومندی که دیگر مجبور نیستند تنها به دلیل نداشتن توانایی اقامت در مکانی مناسب در گوشه کوشه خیابانها به چشم خورند و خوشحالم برای اینکه قدمی برداشته‌ایم، برای بهتر زندگی کردن، هرچند اندک، ولی قدم را برداشته‌ایم. ■

شکرخند

۲۳۵

یاران خرسند

سلام ای نازنینان شکرخند
که هریک بهر من هستید دلبند
جدایی گر به ظاهر شد نصیبم
نشد توفیق یار بنده یکچند
ولی قلبم همیشه با شما بود
شما یاران دیرین شکرخند
قضیه این چنین بوده است یاران
که بیماری مرا از پای افکند
چگونه بود و شد اسباب زحمت
چگونه بنده را افکند در بند
نمی‌خواهم که با شرح و بیانش
کنم ناراحت آن یاران خرسند
دلم خوش بود با یادعزیزی
که استاد است بر من، این هنرمند
«وکیل‌باشی» که در چشمم چو نور است
مرا با اوست محکم عهد و پیوند
دعای خیر یاران نیز بوده
که این بیماری پرمکر و ترفند
کنون گم کرده گورش را ورفته
به فیض استجابت از خداوند
امیدم آنکه چون بگذشته باشم
یک از خدمتگزاران شکرخند

رضا شمسایی . بومهن

حوادثهای تلخ زندگانی
جدایی بین یاران گر که افکند
خدا را شکر مهر و عاطفت‌ها
زده بر رشته بگسسته پیوند
سلامت، عزت و توفیق سرکار
«وکیل‌باشی» طلب کرد از خداوند

دوبیتی‌های درهم

ریاکاران شوند رسوا، الهی
شود وا مشتشان هرجا، الهی
نبیند خیر هر شخص ریاکار
جفا بیند از این دنیا، الهی

○○○

گروهی فتح کرده، کوه ثروت
گروهی می‌دوند از بهر قدرت
من بیچاره‌ام مقروض و نالان
بگیرم مزد کم، با رنج و زحمت

○○○

الا ای آن که در کار حرامی
به ظاهر داری هرجا احترامی
نمی‌دانی اگر گردی تو رسوا
به صد دشنام آرند از تو نامی

○○○

خداوندا به آن مهری که داری
به من آموز راه بردباری
و طبیعی ده به این بنده کزین‌پس
نگردد شعرهایم صافکاری
آمین.

منیره محرابی . سوادکوه

اتوبوس

تا تو هستی نمی‌خوام پاترول و پیکان اتوبوس
درد ما را تو فقط می‌کنی درمان، اتوبوس
می‌شوم سرخوش و سرحال و کنم خنده ز وجد
بینمت تا که از آن سوی خیابان، اتوبوس
تا سوار تو شوند مردم بیچاره شهر
بشنوم ناله و فریاد فراوان، اتوبوس
چاره مشکل ما دست تو باشد، زین‌رو
بسته‌ام با تو من غمزده پیمان اتوبوس
دیده‌ها خیره شود در ره تو از تأخیر
تا که با فس فس خود گردی نمایان اتوبوس
دارم امید که تا من سفری را با تو
سوی کابل بروم یا به بدخشان اتوبوس

غلام حیدر رضوانی افغانی . مشهد

به لهجه هندی فارسی بخوانید

دروغ سال

شعر طنزی که من سروداهی
عالی و بی‌نظیر بوداهی
چونکه دت ایزوری وری شیرین
تلخی از کامتان زدوداهی
غش نمود آن که بیتی از آن خواند
ریسه رفت آن که او شنوداهی
منم آن شاعری که هر شعرم
باب نو در ادب گشوداهی!
خاصه چون صحبت بهار آید
بنده هم روی خود فزوداهی
سال نو سال حاجی ارزانی‌ست
مقدمش را ز ما دورداهی
نرخ هر جنسی نصف گردیده
نکند تا ابد صعود داهی
هر کسی شد گرانفروش از وی
بگسلانند، تار و پوداهی
دستی آید ز سوی تعزیرات
در پس گردنش فروداهی!
می‌رود سال نو به خانه بخت
هر که بخشش چو من غنوداهی
حل شود مشکلات قشر جوان
همه از بیخ و بن به زوداهی
نبود یک جوان افسرده
زیر این گنبد کبوداهی
«دانشا» شعر خود به پایان بر
که چاخان را بود حدوداهی
هرچه گفتی دروغ امسال است
از چاخانهای تو چه سوداهی
واقفی تو که جمله اشعارت
چون خودت تحفه‌ای نبوداهی

مهدی دانش . اردبیل

نه، قارداش مهدی‌جان شکسته نفسی نکن:

ترسم از آن که همچو سنگ آید
این خبر بر سرم فروداهی
سازمان فخیم قند و شکر
از «شکرخند» تو را ربوداهی

اگر زن بد شود در خانه یا مرد

یکی از روزهای ماه آبان
رفیقی را بدیدم در خیابان
پریشان حال و بس گیج و پکر بود
چنان که چشم او از اشک تر بود
به او گفتم غم دل را به من گو
کشید آهی و گفتا این چنین او
که از دست عیال خویش، اینسان
شدم افسرده و زار و پریشان
همین که می‌رسد پایم به خانه
زنم بیهوده می‌گیرد بهانه
همیشه بر سرم نق می‌زند او
ز بسکه او بداخلاق است و بدخو
جهان را پیش چشمم کرده تاریک
رسانده کار را تا جای باریک
ز دستش ناله‌ام بر آسمان است
ز بس که تندخوی و بدزبان است
به پیش هر کسی، بیگانه یا خویش
چو زنبوری به مخلص می‌زند نیش
ندارد هیچ با من مهربانی
مرا او کرد پیر اندر جوانی
مدام اخمو، چو برج زهرمار است
صدایش بدتر از بوق قطار است
که از فریادهای آنچنانی
من بیچاره را کرده روانی
به جان تو دگر شد طاقتم طاق
ز بس که غرغرو هست و بداخلاق
ز دست خوی و رفتار بد او
نمانده بر سر مخلص دگر مو
نباشد در دلش رحم و مروت
ز بسکه دارد او بخل و حسادت
ز اقوامم کسی آید چو خانه
شود ناراحت و گیرد بهانه
به ناگه قشقرق برپا نماید
من بیچاره را رسوا نماید
رفیقی گر شود بر بنده مهمان
مرا از کار خود سازد پشیمان
ز دست او دلی بس ریش دارم
نه راه پس، نه راه پیش دارم
ز بس که دارد او فیس و افاده
توقع دارد او، اما زیاده
ز ولخرجی یکی همتا ندارد
دگر رحمی به حال ما ندارد
به زیر بار وام و قرض بسیار
مرا تا خرخره کرده گرفتار
نباشد این حقیقت از تو پنهان
که از زن بردنم گشتم پشیمان
و بی‌پرده بگویم زین حماقت
همیشه می‌کنم خود را ملامت
چو بشنیدم سخنهایش، هماندم
ز سعدی این سخن آمد به یادم
«زن بد در سرای مرد نیکو
هم اندر این جهان است دوزخ او»
اگر زن بد شود در خانه یا مرد
هوای مهربانی می‌شود سرد

اسماعیل مزیدی . علی‌آباد کتول

ترازو

امیرپندار

مدرسه بدون امکانات

مدرسه روستای سولا از توابع نمین با نام شهید وطن‌پور، سال ۱۳۵۷ تاسیس شده و درحال حاضر دانش‌آموزان دوره ابتدایی و راهنمایی در کنار یکدیگر در آنجا تحصیل می‌کنند.

متاسفانه این مدرسه فاقد امکانات است. از جمله خادم ندارد و دانش‌آموزان خودشان کار او را انجام می‌دهند. نبود سوخت در زمستان و نبود حیاط از دیگر مشکل های مدرسه مذکور است.

امید است مسوولان مربوطه به این مساله رسیدگی کنند و شرایط مطلوبتری را برای ادامه تحصیل دانش‌آموزان روستای سولا فراهم کنند.

منیجه سلیمانی

حقوق بی موقع!

بعضی از بازنشستگان نیروی انتظامی در تایباد می‌گویند، مدتی است که حقوق خود را به موقع دریافت نمی‌کنند.

قبلاً براساس یک برنامه به نسبت منظم، حقوق آنها حداکثر تا روز ۲۵ هر ماه پرداخت می‌شده است. اما طی سه ماه اخیر، پرداخت حقوق بازنشستگان نامنظم شده است.

تاخیر در پرداخت حقوق ناچیز ۶۰ هزار تومانی، این گروه از جامعه را در زندگی روزمره خود با مشکل مواجه می‌کند. آنها دارای فرزند، نوه و نتیجه هستند. تا کی باید شرمنده خانواده خود باشند؟

نادر کیانی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

تعطیلی سینماها موجب نگرانی است

متاسفانه چندی است که شاهد تعطیلی بعضی از سینماها در تهران و بعضی از شهرستانها هستیم. به نظر می‌رسد عواملی از قبیل گرانی بلیت، کمبود فیلم‌های خوب و پرمخاطب، عدم استقبال مردم از فیلم‌های روی پرده موجب تعطیلی سینماها شده باشد. با توجه به کمبود فضای فرهنگی، ورزشی و تفریحی و لزوم مبارزه با تهاجم فرهنگی، مسوولان فرهنگی کشور می‌بایست با حمایت کردن از صنعت سینما، این رسانه فرهنگی را در بازسازی کمک کنند. امیدوارم با توجه بیشتر مسوولان محترم به این امر مهم، شاهد شکوفایی و موفقیت بیشتر سینماهای ایران در جشنواره‌های بین‌المللی باشیم.

داوود خامنه‌ای (امیدی)

مقام دوم برای خبرنگار اطلاعات هفتگی

خبرنگار اطلاعات هفتگی در شاهرود در نخستین جشنواره مطبوعات استان سمنان، مقام دوم رشته گزارش را از آن خود کرد.

محمد رضاییان خبرنگار اطلاعات هفتگی در شاهرود با گزارش اجتماعی «کارناوال وحشت در خیابانهای شهر» که در مجله اطلاعات هفتگی درج شده بود، توانست در بین ۶۱ اثر، رتبه دوم را کسب و لوح قدردانی و سکه بهار آزادی دریافت کند.

گزارش مذکور از چند زاویه، نزاعهای خیابانی را مورد بررسی قرار داده است. لازم به ذکر است که نخستین جشنواره مطبوعات استان سمنان به مدت یک هفته برگزار شد که از بین ۲۸۱ اثر در ۹ رشته ۲۴ اثر به عنوان اثر برتر انتخاب و معرفی شدند.

شاهرود ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

محدودیت در رفت و آمد و نبود امکانات

میدانی در شهرضا وجود دارد که نام آن تاسوعا است. از اول انقلاب تاکنون بارها داخل این میدان تغییر کرده و در آن حوض، مجسمه، کیوسک راهنمایی و رانندگی و حتی ستون یادبود ساخته‌اند.

این میدان در مرکز و شلوغترین نقطه شهر واقع است و هر روز یک دستور برای تعویض راه، آزاد کردن و یا ممنوع کردن آن صادر می‌کنند که باعث سردرگمی و اتلاف وقت شهروندان می‌شود.

از طرف دیگر تعداد اتوبوسهای واحد کم است و بارها و بارها در این باره به مسوولان گوشزد شده است که فکری به حال رفت و آمد شهروندان شهرضا بکنند. اگر محدودیتهایی در رفت و آمد ایجاد می‌کنند، از طرف دیگر امکانات فراهم کنند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ غلامعلی قاضی شهرضا

احداث خط آهن گرگان ـ مشهد را جدی بگیریم

شهروندان گرگانی که شیفته زیارت مرقد مطهر حضرت امام رضا(ع) در مشهد مقدس هستند، چون بین این دو شهر، خط آهن وجود ندارد، مجبور هستند فقط از اتوبوس یا وسایل نقلیه شخصی استفاده کنند. از مسوولان وزارت راه و ترابری، بویژه راه‌آهن جمهوری اسلامی تقاضا داریم ترتیبی بدهند تا شهروندان گرگانی نیز که مایل هستند برای زیارت و سیاحت به شهر مقدس مشهد سفر کنند، بتوانند از وسیله نقلیه مناسب و مطمئن چون قطار نیز استفاده کنند.

علی‌اکبر فرقانی ـ خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

کنترل قیمتها در سال جدید ضروری است

برای اینکه در سال جدید، به لحاظ اقتصادی بازاری سالم داشته باشیم، پیشنهاد می‌گردد برای جلوگیری از اجحاف، گرانفروشی و تقلب، سازمانهای مسوول تصمیماتی اتخاذ کنند، تا قیمتهای اجناس اعم از پوشاک و مواد غذایی و سایر اقلام موردنیاز مردم کنترل شود. در غیر این صورت افراد سودجو و فرصت طلب از بازار آشفته سوء استفاده کرده اجناس را با نرخهای گزاف عرضه می‌کنند و مردم و خانواده‌ها را در تنگنای مالی قرار می‌دهند. به علاوه آنها به جای اجناس مناسب، اقلام بنجل را در اختیار خریداران قرار می‌دهند. با این روند، متاسفانه بازار گرانفروشی و کم فروشی رایج تر می‌شود. امیدواریم مسوولان محترم توجه بیشتری برای رفع این مشکلات کنند.

تشکر از اداره برق

محدوده عباس آباد شهرک فاطمیه به تازگی از نعمت روشنایی معابر بهره مند شده است. از اینکه مسوولان برق منطقه ای به فکر اهالی مستضعف نشین این شهرک بوده اند، خرسندیم و از این طریق از آنها تشکر می‌کنیم.

وحید حنفی

کنده کاری در شهرضا

مدتی است کوچه ها و خیابانهای شهرضا را برای کابل کشی کنده اند. مسوولان و کارگران پس از هر کنده کاری، مقدار خاک و خل روی آن ریخته و آن را به امان خدا رها کرده اند.

این کنده کاریها پس از مدتی نشست کرده و همچنان گودباقی مانده و برای عابران و وسایل نقلیه مشکلاتی فراهم کرده است.

اهالی شهرضا از شرکت مخابرات و سایر واحدهای خدماتی انتظار دارند پس از هر کنده کاری جای آن را به درستی ترمیم کنند.

غلامعلی ـ قاضی

رامهرمز فاقد امکانات چشم پزشکی و گوش و حلق و بینی است

در حالی که شهرستان رامهرمز، یک بیمارستان دارد و بیمارستان دوم آن هم در حال احداث است، ولی امکانات پزشکی ندارد.

سال گذشته دو چشم پزشک در رامهرمز فعال بودند، ولی متاسفانه با کمبود امکانات اتاق عمل و دیگر لوازم موردنیاز چشم پزشکی روبرو هستند. البته متخصص گوش و حلق و بینی هم در بیمارستان امام خمینی(ره) وجود دارد اما متاسفانه بازهم بیمارستان فاقد امکانات اولیه گوش و حلق و بینی است.

شهروندان رامهرمزی از وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی، خواستار رسیدگی به رفع مشکل خود هستند و امید دارند، وزیر بهداشت و درمان، دستور رسیدگی به تامین لوازم مورد نیاز بیمارستان امام خمینی(ره) رامهرمز را صادر کند.

رامهرمز ـ محمدعلی یوسفی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

زیر نظر : ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: بند را آب داد

این ضرب‌المثل در مورد بی‌احتیاطی کردن و افشای اسرار مگو و نظایر آن به کار می‌رود. چنانکه وقتی گفته می‌شود: «بالاخره بند را آب داد» یعنی با همه سفارش و تاکیدی که در رعایت دقت و احتیاط در پنهان داشتن فلان مطلب سری و محرمانه شده بود، فرد طاقت نیاورد و همه را گفت و رازها از پرده برون افتاد؛ اما ریشه این ضرب‌المثل، واژه بند در فارسی معانی و مفاهیم مختلف دارد که از آن جمله است سد که جلوی آب را می‌گیرد و آن را بند بزرگ هم می‌نامند. در مقابل، بند کوچک عبارت از حائل و مانعی از جنس چوب و سنگ است که کشاورزان به‌طور موقت در فصول کشت و آبیاری روی رودخانه‌ها و نهرها می‌بندند تا با استفاده از ذخیره آب پشت آن، مزارع را خوب آبیاری کنند؛ اما آنها باید در موقع بستن این بندها کاملاً دقت و احتیاط نمایند تا بندهای ساخته شده فشار آب رودخانه را تحمل کنند وگرنه بند را آب می‌برد و مزارع براثر بی‌آبی لطمه می‌بیند و تا زمانی که بند جدید بسته شود زیان و ضرر فاحشی متوجه کشاورزان می‌شود.

از اینجا اصطلاح «بند را آب دادن» رایج شد، یعنی بند را خوب نبستن و زیانهای ناشی از آن را دیدن. این عبارت رفته رفته به صورت ضرب‌المثل درآمد، به قسمی که در مورد هرگونه بی‌دقتی و بی‌احتیاطی و همچنین از پرده برون افتادن راز اطلاق می‌شود.

باورهای عامیانه مردم خطیرکوه

ـ اگر در طایفه یا فامیلی در عرض چند ماه، بیش از یک نفر فوت کند، زنان بزرگ طایفه، مرغی را ذبح کرده، در قبرستان دفن می‌کنند تا به این ترتیب از ادامه مرگ و میر جلوگیری کنند.

ـ اگر دختر یا پسری پیش از ازدواج در ماهی‌تابه غذا بخورد، روز عروسی‌اش باران خواهد بارید.

راوی: فاطمه محمدی

فرستنده: فهیمه ذوالفقاری از فریدونکنار

واژه‌نامه آستارایی

باش: سر / توک: مو / درناغ: ناخن / کل: دست / قچ: پا / دیش: دندان / گوز: چشم / بارماغ: انگشت / دیل: زبان / قاش: ابرو / کیپریک: مژه.

فرستنده: جعفر سلمان‌نژاد از آستارا

ترانه‌های گوشه‌ای

دلارومی بـدیدم مست و مدهوش
شکر کنج لبونش می‌خوره جوش
اگر شش دونگ هندستون فروشم
نمـی‌شه قیـمت یک طاق ابروش

ooo

من آخر سر به صـحرا می‌گـذارم
تـورو در خونـه تنـها می‌گذارم
عزیز بـر روز تنهایـی میندیـش
چـو رفتم، دین و دل جا می‌گذارم

فرستنده: حسن چراغیان از روستای گوشه خراسان

چیستان الیگودرزی

○ **سوته انار به قد دیوار، ای زهله دار یگیشه وردار.**

برگردان: سبد انار اندازه دیوار، ای زهره‌دار (با جرات) یکی را بردار.

جواب: آتش گردان.

○ **او چیشنه که ایر دمش نگیری به کله نیروه؟**

برگردان: آن چیست که اگر دمش را نگیری به لانه نمی‌رود؟

جواب: قاشق.

○ **اتاق شسته رفته، پرش میخ طیله کفته.**

برگردان: اتاقی شسته و روفته است که تمامش را میخ طویله کوبیده‌اند.

جواب: دهان و دندان.

فرستنده: سودابه سرلک از الیگودرز

بایاتی ترکی

عزیزیـم داش داشـی
کرپیچ داش داش، داشی
جاهل ایله بـال یئـمه
عـاقل ایـله داش داشی

برگردان: عزیزم سنگ حمل کن / آجر ببر، سنگ ببر / با شخص نادان عسل هم نخور / با آدم عاقل سنگ ببر.

ooo

من عاشیقم گولوم وای
بولبولوم وای، گولوم وای
بیر باغدا باغبان اولدوم
هیچ درمه دیم گولون وای

برگردان: من عاشقم وای بر گلم / وای بر بلبلم، وای بر گلم / در باغی باغبان شدم / از گلهایش دانه‌ای هم نچیدم.

فرستنده: عباسقلی مهدیزاده از میاندوآب

خواستگاری و ازدواج در کرمان

رسم است که پدر پسر، یکی از محترمان را برای جلب موافقت پدر دختر می‌فرستد. وقتی توافق به عمل آمد، یک دست لباس و یک حلقه انگشتری برای دختر به عنوان «نشانه» فرستاده می‌شود. پس از تعیین مهریه، عقد برگزار می‌شود. اما تا مراسم صورت نگرفته باشد، دختر خود را از داماد پنهان می‌کند. بعد از اینکه مقدمات جشن عروسی فراهم شد، در آخرین روز همه عشایر در مسابقه شتردوانی و تیراندازی شرکت می‌کنند.

میهمانان دعوت شده سر و صورت داماد را با کمک سلمانی، اصلاح می‌کنند. زنان طایفه نیز به سر و صورت داماد نقل و نبات نثار می‌کنند. آنگاه داماد را سوار شتر می‌کنند و به حمام می‌برند. بعد از استحمام او را سواره به طرف خانه عروس می‌برند؛ در این هنگام از طرف پدر عروس مقداری پول یا حشم یا ملک به داماد بخشیده می‌شود که به آن «سرایی» می‌گویند. پس از صرف شام، جشن تا نیمه شب ادامه دارد.

فرستنده: حسن چراغیان

از: روستای کوشه بردسکن خراسان

پاسخ به نامه‌ها

عاطفه شیخ‌الاسلامی از تهران و غلامرسول فاتح محسن‌آبادی از روستای سعدآباد تایباد

بارها در همین قسمت از تمام عزیزانی که با ما همکاری دارند خواهش کرده‌ایم نامه‌های خود را یک خط درمیان و بر یک روی کاغذ و به صورتی خوانا برایمان بنویسند.

آقای نورعلی آل‌مردان از دزفول

نامه شما علاوه بر آنکه دیر به دستمان رسید، موضوع آن تکراری بود و نیز نکاتی را که در بالا متذکر شده‌ایم، رعایت نکرده بودید.

خانم سودابه سرلک از الیگودرز

مطلب ارسالی شما تحت عنوان مبحث دستور زبان مطلب خوبی بود، اما خیلی تخصصی بود. منتظر دیگر آثارتان هستیم.

ر.ـ ص از جزیره کیش

اگر خاطرتان باشد، چندی پیش خواهش کردیم که نام خود را به صورت کامل بنویسید؛ چرا که مطالب این صفحه مشکلی برای کسی ایجاد نمی‌کند تا نویسنده از نام مستعار و یا رمز استفاده کند. نامه‌های عزیزانی که بدون اسم کامل باشد، به بایگانی سپرده می‌شود.

نامه‌های شما رسید

محمدرضا آزادی جندقی از؟ ـ سعید امام‌داد از دزفول ـ فاطمه صادقی از مسجدسلیمان ـ غلامرضا عبدیان از حسن‌آباد قم ـ مسعود ذوالفقاری از قائم‌شهر ـ ذکریا آقابابایی از گرگان ـ حسین مهدوی آسیابر از کرج (سه نامه) ـ جعفر بابایی از ثمین.

■

راننده کامیون به ۲۰۴ سال زندان محکوم شد

یک راننده کامیون در آمریکا به دلیل تجاوز به چهار دختر همسرش به ۲۰۴ سال زندان محکوم شد.

دادستان دادگاه پس از بازجویی این مرد گفت: این بدترین پرونده‌ای بوده که تاکنون اتفاق افتاده است.

این شخص درخلال سالهای ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۹ این دختران چهار تا ۱۱ ساله را مورد تجاوز قرار داده است.

وی افزود: این دختران به دلیل تهدیدی که از سوی ناپدریشان دیده بودند، جرات شکایت نداشتند. این ناپدری به دختران گفته بود در صورت شکایت کشته می‌شوند.

قاضی دادگاه پس از شنیدن دفاعیات، این مرد ۵۴ ساله را به ۲۰۴ سال زندان محکوم کرد. براساس رای دادگاه مادر این دختران نیز به دلیل پنهان‌سازی واقعیت و چشم‌پوشی از خطای شوهرش به هفت سال زندان محکوم شد.

به گفته دادستان، پلیس پس از آنکه یکی از دختران در دبیرستان به واحد حفاظت کودکان از خشونت، در مورد رفتار ناپدری‌اش اطلاعاتی داد، ناپدریشان را دستگیر و با ادامه تحقیقات متوجه عمق جنایت شدند.

مادر این چهار دختر که در یک دامپزشکی کار می‌کند پس از بازجویی و تحقیقات پلیس اعتراف کرد که تجاوزها توام با اطلاع وی بوده و او نسبت به این جنایات بی‌تفاوت بوده است.

این مرد جنایتکار با قرار بازداشت یکصد هزار دلار راهی زندان شد.

آفرینش . ۲۹

دستبرد به بانک با ترقه

یک مرد درحالی که ماسک آلودگی هوا به چهره زده بود و چند ترقه در دست داشت، اقدام به سرقت از بانک کشاورزی قنات کوثر کرد.

در این دستبرد عجیب سارق ابتدا چند ترقه را منفجر کرد و سپس با شیئی پلاستیکی کارمندان را تهدید کرد و با برداشتن یک میلیون و دویست هزار تومان از روی پیشخوان، پا به فرار گذاشت.

در تحقیقات اولیه ماموران کلانتری تهران‌پارس دریافتند سارق قبل از اجرای نقشه‌اش، برای افتتاح حساب به بانک مراجعه کرده بود.

ایران . ۲۹

آذرخش جان یک روستایی را گرفت

یک نوجوان ۱۵ ساله اهل روستای «چناره» که هادی معصومی نام داشت هنگامی که گوسفندانش را برای چرا به صحرا برد، دراثر ایجاد آذرخش جان خود را از دست داد.

این نوجوان دانش‌آموز دچار سوختگی وحشتناکی شد و دردم جان سپرد. شاهدان این حادثه گفتند که سوختگی وی به قدری شدید بود که جسدش نیز قابل شناسایی نبود.

روزنامه اطلاعات . ۲۸

نقشه شوم یک افغانی برای دختر جوان ایرانی

یک دختر ایرانی که می‌خواست با فرار به کشور سوئیس خواننده شود، در نقشه شوم جوان افغان گرفتار شد.

بنابه این گزارش، پدر دختر جوانی ادعا می‌کند که پسری ۲۴ ساله به نام «فردین» دخترش را ربوده است و کارآگاهان دایره ۱۱ پس از تحقیقات ویژه‌ای درمی‌یابند که دختر جوان با برداشتن پول و جواهرات از خانه فرار کرده است و همچنین پی بردند این دختر فراری از مدتها پیش نزد دوستان و اعضای خانواده‌اش ادعا می‌کرد می‌خواهد به یکی از کشورهای اروپایی برود. در ابتدا کارآگاهان تصور کردند که «فردین» به بهانه رساندن دختر فراری به سوئیس می‌خواهد او را به افغانستان برده و از آنجا به اروپا برود. و این درحالی بود که دختر نوجوان با پسر مورد علاقه‌اش نه‌تنها نتوانستند خاک ایران را ترک کنند، بلکه هر دو در تهران از سوی ماموران نیروی انتظامی بازداشت شده‌اند.

دختر فراری در بازجویی به سروان رستمی گفت: من خیلی علاقه به خوانندگی دارم. به خاطر همین آرزو داشتم بتوانم در خارج از ایران خواننده شوم تا اینکه سه ماه پیش با «فردین» در پارک قیطریه آشنا شدم. او وقتی آرزوی مرا شنید قول داد مرا به کشور سوئیس برساند. به‌خاطر همین قرار شد من با برداشتن پول و جواهرات خانه را ترک کرده و با او ابتدا به افغانستان و بعد به اروپا بروم.

بنابه این گزارش، «فردین» هم اعتراف کرد با وجود آگاهی از عدم توانایی از رساندن دختر جوان به سوئیس او را اغفال کرده است و با صدور قرار قانونی روانه زندان شد.

ایران . ۳۱ فروردین

سارق مسلح پراید دستگیر شد

دو مسافر یک خودروی پراید که اقدام به سرقت مسلحانه کرده بودند، در تجسس‌های پلیس شناسایی شدند.

این سرقت در حوالی سردار جنگل رخ داد و دو مرد که سوار خودروی پراید مسافرکشی شده بودند با تهدید سلاح کمری، راننده را به بیرون پرت کردند و با سرقت خودرو متواری شدند.

ماجرای این سرقت، با مراجعه مردی به نام «داوود» به کلانتری باغ فیض و ادعاهای وی تحت تعقیب پلیسی قرار گرفت. تا اینکه هفته گذشته خودروی پراید در تهرانسر شناسایی و به همراه سرنشین جوانش توقیف شد.

بنابه این گزارش کارآگاهان پس از بازرسی بدنی از سرنشین جوان یک قبضه سلاح کمری ماکاروف با شش فشنگ به دست آوردند.

هویت دزد مسلح به نام «محمدحسین» شناسایی شد و تحقیقات برای دستگیری همدستان وی ادامه دارد.

ایران . ۲۸ فروردین

پیرزن ۷۵ ساله سارق از آب درآمد

یک پیرزن ۷۵ ساله پس از سوار شدن به یک خودروی پاترول، با همدستی سه جوان، خودرو و سه میلیون تومان پول را دزدید و متواری شد.

هفته گذشته مرد مالباخته‌ای با مراجعه به کلانتری به ماموران نیروی انتظامی تهران گفت: با خودروی پاترول خود درحال عبور از شمال تهران بودم که متوجه شدم یک پیرزن که عینک گربه‌ای به چشم دارد، در حاشیه خیابان به انتظار وسیله نقلیه است.

با مشاهده این وضعیت، دلم سوخت و او را سوار خودرو کردم. هنوز فاصله چندانی را طی نکرده بودم که یک خودروی پراید با سه سرنشین درحالی که قمه و قداره در دست داشتند، با پیچیدن مقابل خودروی من، راه را مسدود کردند. در این هنگام پیرزن که لحظه‌ای پیش عجز و ناله می‌کرد، از این فرصت استفاده کرد و با ربودن کیف دستی‌ام که حاوی سه میلیون تومان پول بود، با نشستن درون خودرو در انتظار دیگر همدستانش ماند.

وی ادامه دارد: پس از این ماجرا، هر سه نفر با تهدید و ضرب و جرح مرا از خودرو پیاده کردند و با ربودن پاترول، از محل متواری شدند. با ثبت این شکایت، رئیس شعبه پنج آگاهی تهران با چهره‌نگاری از متهمان، گروه کثیری از افسران را مسوول رسیدگی به این پرونده کرد تا پیرزن و اعضای باندش را دستگیر کنند.

جام جم . ۲۹ فروردین

دختر ربوده شده آزاد شد

هفته گذشته راننده یک دستگاه وانت به ماموران کلانتری ۱۷۰ کهریزک که درحال گشت‌زنی بودند، خبر ربوده شدن یک دختر جوان توسط چهار مرد را داد.

وی به ماموران گفت: دقایقی قبل چهار نفر از سرنشینان دو دستگاه موتورسیکلت هوندا ۱۲۵ یک دختر جوان را با زور و کتک ربوده و سپس وارد جنگل مهدی‌آباد شدند.

ماموران بلافاصله برای پیدا کردن دختر جوان و ربایندگان او وارد جنگل شدند. آنها در تجسس‌های خود، وارد اتاقک مخروبه‌ای که نگهبان جنگل در آن زندگی می‌کرد، شدند و دختر جوان را به همراه ربایندگانش در آنجا یافتند و پس از درگیری با آنان، موفق به دستگیری هر چهار رباینده و آزادی دختر جوان شدند.

ابرار . ۳۱ فروردین

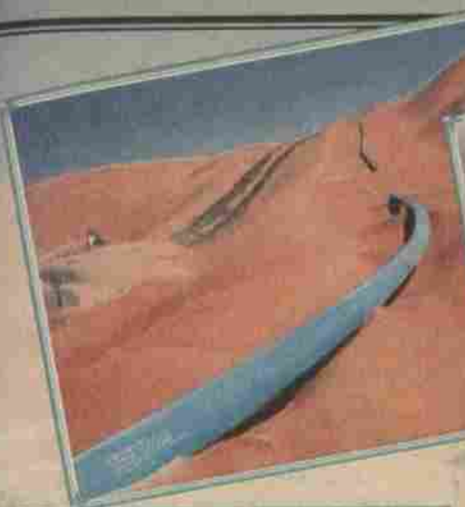

گزارش مجله نیوزویک درباره جهان نفت و آینده آن

○ برگردان: بهروز بهرامی

نفت و سرانجام آن

○ تنها عربستان

نفت در دنیا رو به کاهش است و در این موضوع هیچ‌گونه شکی وجود ندارد؛ اما باز هم برخی از نقاط دنیا از ثروت سرشار نفت برخوردار خواهند بود. حدس قاطعی که اکنون وجود دارد، این است که عربستان سعودی همچنان در آینده و در پایان دهه کنونی نیز خواهد توانست به عنوان صادرکننده اول نفت در جهان شناخته شود. عربستان نه‌تنها در زیر شنزارها و صحراهای خود دارای غنی‌ترین منابع نفتی جهان است، بلکه تنها کشوری است که قابلیت افزایش تولید به مقدار چند برابر را هم دارد.

پس از جنگ ۴۸ ساعته خاورمیانه همکاری بسیاری نزدیکی در مورد سیاستهای نفتی میان آمریکا و عربستان انجام گرفت و به نظر می‌رسد که این دو کشور در جهت خلاف سایر تولیدکنندگان نفت حرکت می‌کنند. هم‌اکنون در جهان ۶۰ کشور دارای قابلیت تولید نفت می‌باشند که حدود ۷۶ میلیون بشکه در روز تولید می‌کنند؛ اما واقعیت این است که در اکثر قریب به اتفاق این کشورها منابع نفتی به سرعت رو به نقصان گذاشته و اگر تا به‌حال منابع خود را تماماً استخراج نکرده باشند، به نظر می‌رسد که در طی کمتر از ده سال آینده ظاهر و باطن نفت خود را استخراج کنند؛ اما در عربستان و آمریکا چنین نیست.

آمریکا دارای ذخیره استراتژیک می‌باشد که حتی مقدار آن را به عنوان یک راز نگهداشته‌اند. عربستان از طرف دیگر هم‌اکنون در حدود هفت میلیون بشکه در روز نفت تولید می‌کند و منابع آن به‌قدری وسیع و پایان‌ناپذیرند که در مدت کوتاهی قادر است تا تولید نفت خام روزانه خود را تا ۱۰/۵ میلیون بشکه در روز افزایش دهد. درحقیقت با این قابلیت نوسانی، کنترل قیمت نفت نیز می‌تواند توسط عربستان صورت گیرد.

بدین ترتیب است که در مواقع بحرانی در خاورمیانه کم کم‌شمار هم نیست. با کمال تعجب مشاهده می‌کنیم در عوض افزایش قیمت نفت در بازارهای بین‌المللی، این قیمت کاهش یافته است، چرا که عربستان با افزایش میزان تولید، اجازه بالا رفتن قیمت نفت در بازارهای جهانی را نمی‌دهد و از تبدیل شدن نفت به عنوان سلاحی برنده در دست کشورهای خاورمیانه جلوگیری می‌کند.

موضوع جالب توجه دیگر هزینه تولید نفت است که باز هم عربستان از این حیث با یکی از نازلترین هزینه‌های تولید و استخراج نفت در شرایط مطلوبی قرار دارد. برای مثال استخراج یک بشکه نفت از چاهی در عربستان کمتر از دو دلار هزینه دربر دارد. حال همین یک بشکه نفت در آمریکا هزینه‌ای معادل چهار دلار برای استخراج دربر دارد و نفت روسیه برای استخراج هر بشکه سه دلار صرف می‌کند. بدین ترتیب با ملاحظه همه جوانب متوجه می‌شویم که در آینده نفت عربستان به جهت ذخایر عظیم و شرایط آسانتر استخراج نفت نقشی به‌مراتب تعیین‌کننده‌تر ایفا خواهد کرد.

○ آینده نفت

با مقایسه دقیق آماری متوجه می‌شویم که همچنان این خاورمیانه و منابع نفتی آن می‌باشد که حرف اول را در مورد آینده نفت می‌زند. هم‌اکنون ذخایر نفتی مطمئن و کشف شده در دنیا بدین ترتیب طبقه‌بندی شده است:

۱.خاورمیانه	۶۷۵	میلیارد بشکه
۲.آمریکای جنوبی و مرکزی	۸۹	میلیارد بشکه
۳.آفریقا	۷۵	میلیارد بشکه
۴.اروپای شرقی وشوروی سابق	۵۹	میلیارد بشکه
۵.آمریکای شمالی	۵۵	میلیارد بشکه
۶.اقیانوسیه وآسیای‌جنوب‌شرقی	۴۲	میلیارد بشکه
۷.اروپای غربی	۱۹	میلیارد بشکه

بدین ترتیب با یک محاسبه ساده متوجه می‌شویم که مقدار ذخایر نفتی در میادین نفتی خاورمیانه بیش از دو برابر تمامی مناطق دیگر جهان روی هم رفته می‌باشد. در این میان ذخایر موجود در عربستان، عراق، کویت، عمان، خلیج فارس و ایران بیشتر از دیگران تخمین زده می‌شود.

○ ... آینده نفت به چه صورت خواهد بود؟ وضعیت جغرافیایی، سیاسی و اقتصادی نفت چگونه شکل خواهد گرفت؟ و صاحبان نفت چه مردمانی خواهند بود؟... اختلاف نظر در دریای خزر، چگونه است

○ دریای مازندران

درمیان منابع نفتی که در منطقه خاورمیانه قرار ندارند، اما کارشناسان مقدار ذخایر آن را بسیار عظیم پیش‌بینی کرده‌اند، دریای مازندران می‌باشد. این دریا که هنوز تا آغاز استخراج نخستین قطره‌های نفت از کف آن چند سالی باقی مانده است، درحال حاضر مرکز بحث‌های حقوقی قرار گرفته است و کشورهای روسیه، قزاقستان، جمهوری آذربایجان، ترکمنستان و ایران هرکدام سعی دارند تا منافع خود را به نحو احسن در دریای خزر درنظر بگیرند.

در این میان نقش آمریکا که قاعدتاً منافعی در این دریا نباید داشته باشد، بسیار سؤال‌برانگیز است. آمریکا با برخی از کشورهای حاشیه دریای مازندران برای کشف استخراج نفت قراردادهای کلان امضا کرده است که این بیش از همه موجبات عصبانیت ایران را فراهم آورده است. تا آنجا که سال گذشته حضور یک کشتی تحقیقاتی در آبهای دریا واکنش فوری ایران را به همراه داشت. ایرانیان از نظر حقوقی معتقدند که خزر باید به عنوان یک دریاچه مرزی تلقی شود و برطبق قوانین بین‌المللی، منابع یک دریاچه مرزی میان چند کشور به‌شکل مساوی باید میان کشورهای حاشیه تقسیم شود؛ بنابراین ایران هم مانند چهار کشور دیگر بیست درصد از منافع نفتی خزر را دراختیار خواهد داشت. حال آنکه جمهوری آذربایجان معتقد است که از نظر حقوقی خزر باید یک دریا تلقی شود و برطبق قوانین بین‌المللی منابع دریایی باید میان کشورهای حاشیه تقسیم شود. بدین ترتیب سهم ایران از بیست درصد به دوازده درصد کاهش می‌یابد. ایران مخالف این نظریه است و با پیشنهاد بهره‌برداری از لوله‌ها و خطوط نفتی خود سعی دارد کشورهای دیگر کناره مانند قزاقستان و ترکمنستان را به نظریه حقوقی خود جلب کند. قزاقستان هنوز تصمیم خود را نگرفته؛ اما صریحاً اعلام کرده است که راه انتخاب خود را باز نگه می‌دارد و زیر بار آمریکا نمی‌رود. روسیه از جانب دیگر محتاج آمریکاست و سعی دارد تا نظر این قدرت غربی را رعایت کند. بدین ترتیب فاصله فراوانی میان سیاستهای کشورهای کناره وجود دارد و شاید در آخر یک مرجع قانونی بتواند اختلاف اساسی و موجود میان پنج کشور حاشیه دریای خزر را حل کند. ■

سرمقاله تکان‌دهنده و افشاگرانه از هفته‌نامه نیوزویک درباره وضعیت فلسطین

اسرائیل مهمترین متحد آمریکا نیست

O برگردان: بهروز بهرامی

این سرمقاله توسط مایکل لیند در هفته‌نامه نیوزویک نوشته شده است و اگرچه شاید تمام مطالب آن از دید ما با حقیقت وفق ندهد و حق مطلب را ادا نکند، اما به عنوان نگرشی به افکار عمومی حتی در داخل آمریکا نسبت به جنایات اسرائیل و نسبت به سیاست غلط جرج بوش آموزنده است.

اطلاعات هفتگی

O ... یک‌بار دیگر تانکهای اسرائیلی‌ها خانه‌های مردم فلسطین را ویران می‌کنند و حتی قصد جان عرفات را کرده‌اند و یک بار دیگر سیاست خارجی آمریکا نگاه یک‌سویه و ابلهانه خود را تحت رهبری بوش آغاز کرده است...

O سفر بی‌نتیجه

کالین پاول وزیر خارجه آمریکا باز هم در خاورمیانه به راه افتاد و از جانب جرج بوش نگرش یکسویه و غیرممکن و نابخردانه او را برای رسیدن به صلح در خاورمیانه تبلیغ کرد؛ اما همان‌گونه که انتظار می‌رفت نتیجه‌ای برابر زیر صفر به دست نیاورد! یک‌بار دیگر منازعه در خاورمیانه آغاز شده است و تانکهای اسرائیلی دومرتبه به‌جان خانه و زندگی مردم فلسطین افتاده‌اند و یک‌بار دیگر سیاست خارجی آمریکا تحت رهبری بوش نگرش یک‌سویه و ابلهانه خود را آغاز کرده است. در همان زمان که تانکهای اسرائیلی به طرف اقامتگاه یاسر عرفات - رئیس حکومت خودگردان فلسطین که از جانب آمریکا و اسرائیل به رسمیت شناخته شده بود - به راه افتاده بودند و سر راه خود همه چیز را نابود می‌کردند، پاول و بوش از عرفات می‌خواستند تا به عملیات شهادت‌طلبانه فلسطینی‌ها که عرفات هیچ‌گونه کنترلی بر آنها ندارد، پایان دهد! آنچه اکنون سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه را تشکیل می‌دهد، نه‌تنها در منطقه خاورمیانه بلکه در اروپا و سراسر جهان به عنوان پشتیبانی و حمایت بدون قید و شرط آمریکا از سیاستها و روشهای زورگویانه اسرائیل مورد انتقاد قرار گرفته است. درواقع با حمایت بدون گفتگوی جرج بوش از اسرائیل او موفق شده حتی اتحاد کشورهای عربی خاورمیانه با عراق بر ضد آمریکا را، که تا این تاریخ غیرممکن به نظر می‌رسید، محقق سازد!

این‌گونه موضع‌گیری حتی فاصله‌ای بی‌سابقه میان آمریکا و متحدان اروپایی در مورد اقدامات علیه القاعده (سازمان تروریستی در افغانستان) ایجاد کرده است.

با این تفاصیل تنها امیدی که باقی مانده این واقعیت تلخ است که عمق مخالفت‌ها و موضع‌گیریهای بین‌المللی در برابر سیاستهای آمریکا ممکن است آهسته آهسته باعث بازنگری عمیق و واقع‌بینانه در روابط آمریکا با اسرائیل شود.

O واقعیت روابط آمریکا و اسرائیل

در طول تاریخ این پشتیبانی آمریکا از اسرائیل وجود داشته است؛ اما در برخی مواقع واقعیت در سیاست خارجی و روابط بین‌الملل ایجاب می‌گردد تا در برابر اعمال اسرائیل ترمزی گذاشته شود. در سال ۱۹۵۶ حمله اسرائیل به کمک انگلستان و فرانسه به مصر و تصرف کانال سوئز به سرعت مخالفت آیزنهاور (رئیس جمهور وقت آمریکا) را به دنبال داشت تا آنجا که آمریکا خواستار تخلیه فوری مناطق اشغالی شد و اسرائیل در عرض چند ساعت با خفت به این کار دست زد.

پس از فروپاشی دنیای سوسیالیزم و اتحاد جماهیر شوروی، آمریکا در موضعی قرار گرفت تا بتواند بدون ترس از پیشرفت کمونیزم در جهان، صلحی پایدار در خاورمیانه با رعایت منافع فلسطینی‌ها برقرار کند؛ اما متاسفانه ادامه جهالت در سیاست خارجی و حمایت بلاقید و شرط از تاکتیک‌های اسرائیل که برخی از آنها حتی با منافع آمریکا در خاورمیانه در تضاد واقعی قرار دارد، این فرصت را هدر داد. تا آنجا که حمایت کورکورانه از اسرائیل و حضور عوامل متصل به قدرت و منابع تصمیم‌گیری طرفدار تل‌آویو در واشنگتن، سبب شده تا بدون بررسی و تحلیل اعمال اسرائیل و تطبیق آن با موازین بین‌المللی و حتی منافع آمریکا در خاورمیانه به اسرائیل اجازه داده شود عوامل افراطی دست‌راستی‌اش را با ذهنیت‌های مشخص و جنایتکارانه، به سرکوب وحشیانه فلسطینی‌ها بپردازند و حتی عربهای مقیم اسرائیل را مورد تعرض قرار دهند.

اگرچه کمتر در جراید آمریکا به آن اشاره شده، اما اسرائیل طی ۳۵ سال گذشته خاک فلسطین را تحت اشغال قرار داده است و میلیونها فلسطینی از کمترین آزادی فردی محرومند و نظامیان اسرائیل با بی‌رحمی و شقاوت با آنها رفتار می‌کنند. بسیار دشوار است که بتوان از چنین سیاستهایی دفاع کرد و آن را حمایت از قومیت و مردم اسرائیل تصور کرد.

O زمان برای تفکری تازه

به نظر می‌رسد که زمان برای اعمال تفکری تازه و اجرای سیاستی جدید در خاورمیانه فرارسیده باشد. زمان آن رسیده که تشخیص داده شود منافع اسرائیل نمی‌تواند همیشه با منافع آمریکا منطبق باشد. همان‌گونه که متحدان آمریکا مانند ژاپن هم این موضوع را دریافته‌اند که حمایت بدون قید و شرط از اسرائیل همیشه نمی‌تواند با منافع آنها موافق باشد. پس از پایان جنگ جهانی دوم مهمترین اصلی که بنابر نظریه تمامی دولتهای جهان در سازمان ملل متحد مورد قبول قرار گرفت، اصل حاکمیت ملتها بر سرنوشت خود و تعیین راه و روش خود است! اما ناگهان این اصل در مورد فلسطین به فراموشی سپرده شده و مردم فلسطین در پنجاه سال گذشته از این اصلی‌ترین و مهمترین حق برای حضور در جوامع ملل محروم بوده‌اند.

جرج بوش و سایر خط‌دهندگان سیاست خارجی آمریکا با همه جهالت و کوتاه‌نگری حداقل باید بدانند که حضور فلسطین به عنوان یک ملت مستقل در جامعه ملل خود می‌تواند به فعالیت‌های خرابکارانه و فردی و یا تروریستی پایان دهد، چرا که آن زمان فلسطین هم می‌داند که باید مطابق روابط بین‌المللی رفتار کند و موازین پذیرفته شده جهانی را در روابط خود با سایر ملل به‌کار بگیرد و تنها از این راه یعنی تاسیس کشور مستقل فلسطین است که می‌تواند به این همه خرابی و خونریزی در خاورمیانه پایان داد. کافی است بهترین مثال را در این مورد به یاد بیاوریم که در سال ۱۷۷۶ چگونه کشور ما (آمریکا) از سلطه انگلستان رها شد و به جامعه ملل آزاد پیوست. آیا این واقعیت ساده می‌تواند چشمهای جرج بوش و مردان او را باز کند؟ اگر جرج بوش همچنان عقل خود را به دست معلوم‌الحالهایی چون شارون بدهد، پاسخ این سؤال منفی است؛ اما اگر بوش به ندای حقیقت و آنچه که منافع دنیا و آمریکا را محفوظ می‌دارد، گوش فرادهد، می‌تواند به ایجاد صلح در خاورمیانه کمک نماید. ■

آنان که قامت خم نکردند!

براساس
سرگذشت: نسرین

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

دو بار تا دم اتاقم آمد. اما هر مرتبه بدون صحبت رفت. یکمرتبه در آخرین روزهای اسفند، یکبار نیز در نخستین روزهایی که سر کار آمده بودیم. اما هر مرتبه این دختر جوان بدون صحبت گریخت.

حالا کم‌کم حضور لحظه‌ای این دختر جوان و غیبت یکمرتبه‌ای او، برایم سؤال شده بود!

چهارده - پانزده روزی گذشت تا باز پیدایش شد. این بار سوای آن متانت و اصالت، نوعی شرمندگی و خجالت نیز - که حاصل دوبار آمدن و فرار کردنش بود - در رفتارش موج می‌زد!

دوباره فیلم تکرار شد: سلام و علیک با همکارمان، ورود به اتاق من، سلام کردن و ایستادن و... این بار اما، خانم همکارمان تدبیری به خرج داد و آمد پشت سر او، جلوی اتاق من ایستاد. دخترک را که به نشستن دعوت کردم، شانه‌هایش دوباره لرزید و من برای اینکه فضای متصور شده در ذهن او را بشکنم، همکارمان را نشانش دادم و با خنده گفتم:

- این مرتبه برات آژان گذاشتم که فرار نکنی...

انگار همین حرف، یخ اضطراب وجودش را آب کرد و تبسمی بر لب نشاند. خیالم که راحت شد دیگر نمی‌گریزد، ادامه دادم:

- دختر خوب، دو دفعه است که ما را قشنگ گذاشتی سر کار... این بار که دیگه نمی‌خوای اذیتم کنی؟

- نه... ببخشید... قصد اذیت کردن شمارو نداشتم... راستی ببخشین؛ سلام!

خندیدم و کمی حال و احوال کردم و گفتم:

- خیالت‌رو راحت کنم دختر خوب... وقتی «داستان زندگی»ات‌رو تعریف کردی اولاً تا یک هفته فرصت داری که اگر منصرف شدی، به من خبر بدی تا اون‌رو چاپ نکنم! ثانیاً: اگر تصمیم به چاپ گرفتی، یقین داشته باش که من مطلب را به‌گونه‌ای تنظیم می‌کنم که ضمن اینکه به اصل ماجرای زندگینامه‌ات لطمه‌ای نخوره، درعین حال هیچ‌کس جز خودت نتونه تشخیص بده که اون زندگینامه، متعلق به توست. حالا خیالت راحت شد؟

دختر جوان - که از این لحظه نسرین صدایش می‌کنیم - وقتی خیالش راحت شد، تصمیم به گفتن گرفت. اما هنوز کلمه اول را به دوم نرسانده بود که ناگهان و پرصدا به گریه افتاد و «هق هق‌کنان» مرا قسم داد که:

- آقای «ط...» شما را قسم میدم به خدا که فکر نکنید من دروغگو هستم... قسمتان میدم به جان بچه‌هاتون که فکر نکنید من برای سوءاستفاده آمده‌ام... به خدا قسم پدر و مادر من آدمهای باشخصیت و اصیلی هستند که حتی اگر الان بفهمند من آمدم اینجا، من‌رو «عاق والدین» می‌کنند... ولی چاره‌ای ندارم... قول میدین که این‌طوری فکر نکنید؟

قول دادم و برایش قسم خوردم که چنین فکری نمی‌کنم؛ و حقیقتاً چنین فکری را نمی‌کردم. در رفتار و طرز حرف زدن نسرین چیزی بود که هر شنونده‌ای را به این یقین می‌رساند! و سپس شروع به گفتن کرد:

☐

☐

یادم هست ۱۲ ساله بودم که وقتی نخستین بار از پدرم یک «عروسک» خواستم، او برای اولین بار بهانه نیاورد و مرا به چند روز بعد و به «شاگرد اول شدن» و... به این «وعده سر خرمن» دادنها حواله نکرد و خیلی رک و راست توی چشمانم خیره شد و درحالی که لبها و عضلات گونه‌اش می‌لرزید، گفت:

- ببین دخترم، تو دیگه اونقدر بزرگ شدی که من بهت دروغ نگم! من می‌خوام بهت یک واقعیت‌رو بگم... قضیه این است که من، مثل خیلی از مردم این مملکت، اونقدر درآمد و ثروت ندارم که بتونم تمام نیازهای - حتی اولیه - خانواده‌ام‌رو برطرف کنم. ببین نسرین جان، من از اداره آنقدر حقوق می‌گیرم که فقط بتونم شکم شماهارو سیر کنم؛ اون هم نصف و نیمه! یعنی اگر این آلونک ۴۵ متری هم از پدر خدابیامرزم بهم نرسیده بود، این حقوق من حتی نمی‌تونست اجاره یک خونه همین اندازه‌رو بپردازه... مادرت سالهاست که نتونسته یک مانتوی درست و حسابی بخره و همیشه لباسهای دست دوم می‌پوشه... خود من الان دقیقاً چهار سال است که با همین یک دست کت و شلوار دارم زندگی می‌کنم و بعضی وقتها با خودم فکر می‌کنم اگر یکروز مثلاً این شلوارو دزد ببره، یا موقع اتو کردن بسوزه، چیکار باید بکنم...؟! ولی با این حال، خدارو شکر می‌کنم که توی این محل که پدر و پدربزرگم نیز اینجا به دنیا آمدند و مردند، تمام همسایه‌ها من و خانواده‌ام‌رو بی‌نیازترین آدمها می‌شناسند! چون کسی که نمیاد ببینه ما سر سفره، هر روز نان و سیب زمینی می‌خوریم، یا خوراک بوقلمون؟ من تو و دوتا برادر و یک خواهرت‌رو طوری تربیت کردم که هرگز چشم‌تان به دهن مردم نباشه و دستتان بسوی کسی دراز نشه! همین که مردم شما چهار فرزندم‌رو مایه افتخار من می‌دونند، برام از هر سرمایه‌ای بیشتره! [پدر لبش را گزید و نفس عمیقی کشید تا بغضش را فرو بخورد و سپس ادامه داد:] اینهارو برات گفتم تا بدانی من هم دوست دارم مثل تمام پدرهای دنیا، قشنگ‌ترین عروسک عالم‌رو برای تو که فرزند ارشدم هستی بخرم! اما انگار قسمت من اینه که اگرچه مقابل مردم کوچه و بازار و اداره‌ام شرمنده نیستم، اما مقابل بچه‌هام شرمنده بشم... این تقدیر منه دخترم...

پدر اینها را گفت و صورتم را بوسید و به بهانه اینکه دنبال یکی از کتابهایی که همیشه مطالعه می‌کرد بگردد، رفت گوشه اتاق و خودش را با ده، پانزده جلد کتابی که داخل کارتن بود مشغول کرد. داخل حیاط پانزده متریمان شدم و بی‌آنکه کسی متوجه شود، از پشت شیشه پدر را دیدم که به سختی دارد اشک می‌ریزد. اولین بار بود که پدر داشت گریه می‌کرد و عجب گریه‌ای!

نتوانستم طاقت بیاورم و به اتاق برگشتم و سر بر زانویش گذاشتم و همصدای گریه‌اش شدم و گفتم:

- پدر تو را به خدا گریه نکن... من دیگه عروسک نمی‌خوام... من دیگه هیچی نمی‌خوام!

و آن روز من و پدر چقدر گریستیم! پس از آن اتفاق، حالا من تبدیل به فیلتری شده بودم که نگذارم خواهر و برادر کوچکترم، نیازهایشان را با پدر و مادرم مطرح کنند!

بیچاره مادر، حالا که کمی بزرگ شده‌ام و چیزهایی می‌فهمم، فکر می‌کنم که اگر هر زن دیگری جای او بود، شاید هرگز این سختی‌ها را تحمل نمی‌کرد، اما او که عاشق پدر بود - عاشق صداقت و مردانگی پدر که مادر آن را در دیگران نایاب می‌دید - با همه نداریهای پدر می‌ساخت و

نه‌تنها دم نمی‌زد و اعتراض نمی‌کرد، که حتی خودش نیز سعی می‌کرد به هر شکلی کمک خرج پدر باشد؛ برای همسایه‌ها خیاطی می‌کرد، موی سر فرزندان کوچک همسایه‌ها را اصلاح می‌کرد، یا در محله‌های اعیان‌نشین لباسهایشان را اتو می‌کرد و... و همه اینها را به چنان مزدانه کمی انجام می‌داد که لااقل آنها برایشان به صرفه باشد!

اولین بار که پدر متوجه این کارهای مادر شد، برای نخستین بار با صدای بلند با مادر صحبت کرد و گفت:

- تو همین‌طوری به خاطر سوءتغذیه و مشکلاتی که ناشی از زندگی با یک مرد بی‌پول و ندار است، دچار دهها نوع بیماری هستی! اون وقت می‌خوای روزی ده، دوازده ساعت هم این‌طوری بیگاری کنی! که سروکارت به بیمارستان بکشه؟ ازت خواهش می‌کنم دیگه تمومش کنی، من اگر قرار باشه دوشیفت کار کنم، پولی‌رو که تو درمیاری جبران می‌کنم!

و مادر که می‌دانست پدر بیشتر از اینکه روزی سیزده ساعت در اداره کار کند [هشت صبح به اداره می‌رفت و از ساعت سه عصر تا ۹ شب اضافه کار می‌ماند تا بلکه حقوق اندکش ۲۰ تا ۳۰ درصد بیشتر شود] توانایی و امکان کار کردن بیشتر را ندارد، اگرچه به زبان به پدر «چشم» گفت، اما درحقیقت، از فردای آن روز دور از چشم پدر همان کارش را ادامه می‌داد!

و اما چیزی که برای من عجیب بود آنکه: در اداره پدر، هفت نفر دیگر نیز بودند که شغل همه آنها و درآمدشان مانند پدر بود، اما همه آنها بی‌آنکه مجبور باشند روزی شش ساعت هم اضافه کار بمانند، وضع زندگیشان اصلاً قابل مقایسه هم با ما نبود. خانه در بهترین نقطه شهر، ماشین آخرین سیستم زیر پایشان و یک زندگی کاملاً مرفه داشتند! و من تعجب می‌کردم که چرا پدرم - که سابقه کار و عزت اداری‌اش از همه آنها بیشتر بود - مثل آنها درآمد ندارد؟

یکروز همین سؤال را از پدر پرسیدم که گفت:

- از من سؤالی نکن که مجبور به غیبت کردن بشم! فقط همین اندازه بهت توضیح میدم که وقتی بازرسی از اداره کل یا حسابرسی به محل کارمان میاد، خیلی از همین کسانی که تو نام بردی، سه، چهارتا سکته ناقص می‌کنند که مبادا دستشون رو بشه...! من اما، همیشه چشم انتظارم که اونها تشویقنامه یا حکم ترفیع‌ام‌رو بهم بدن! دخترم، من اگر می‌خواستم شکم شماهارو با پول حرام پر کنم، وضعم از این خیلی بهتر بود... متوجه شدی؟

و من کاملاً فهمیدم! از شما چه پنهان گاهی اوقات در دل و با خود می‌گفتم: «این همه آدم توی همان اداره دارند می‌خورند و می‌چاپند و هیچ کس هم متوجه نمیشه... چه اشکالی داشت که پدر هم یکی از اونها بود؟» اما وقتی به هر دلیل و بهانه‌ای به اداره پدر می‌رفتم و هرکدام از همکارانش که مرا می‌دیدند، فقط از عزت و اعتبار و شرافت پدر حرف می‌زدند، آن وقت با خود می‌اندیشیدم: نه... این اعتبار به هیچ قیمتی خریدنی نیست!

این‌گونه بود که من و خواهر و برادرانم و مادر، کم‌کم آموختیم که می‌توان هفته‌ای یک یا دو جلسه گوشت خورد و نمرد... می‌توان لباسهای اول سال و نوروز را به‌گونه‌ای استفاده کرد که تا یکسال نو و تمیز بمانند، اما در عوض، همیشه به پدرمان افتخار کنیم. همه چیز داشت خوب پیش می‌رفت، که کم‌کم من بزرگ شدم و دیپلمم را گرفتم و به گفته دیگران، آنقدر زیبا شدم که خواستگارها پاشنه در را از جا دربیاورند، اما سرنوشت چیز دیگری بود!

□

□

اوایل اصلاً تصمیم به ازدواج نداشتم و خواستگارها را در همان روزی که برای قرار روز خواستگاری می‌آمدند، رد می‌کردم. مادرم شاید بعضی وقتها اصرار می‌کرد، اما پدر همیشه می‌گفت:

«نه... هر وقت احساس کردی که با یک نفر می‌تونی خوشبخت بشی، اون موقع تصمیم بگیر...!»

من اما، هرگز فکر نمی‌کردم روزی عاشق شوم، اما شدم!

پسر جوانی بود که دو، سه مرتبه خانواده‌اش پیغام داده بودند، اما من هر مرتبه جواب «نه» می‌دادم. تا اینکه یکشب حوالی ساعت ۹ که پدر تازه از راه رسیده بود، زنگ خانه را زدند. برادر کوچک یازده ساله‌ام رفت در را باز کند. دقیقه‌ای بعد صدای گفتگوی او با یکنفر را شنیدیم و دیدیم که آن یکنفر دارد سرفه می‌کند و «یاالله» می‌گوید! من و مادر بلافاصله لباس و حجابمان را درست کردیم و او داخل شد. پسر جوان ۲۵ ساله‌ای بود. خوش قیافه و باشخصیت. یک دسته گل این دستش بود و جعبه‌ای شیرینی آن دستش. سلام کرد و به پدر گفت:

- من «دارا» هستم... همان جوانی که مادر و خواهرم سه مرتبه برای خواستگاری دختر شما پیغام فرستادند و شما نپذیرفتید. ولی من امشب خودم بی‌خبر از اونها آمدم با شما حرف بزنم!

پدر به شوخی و با احترام حرفش را قطع کرد و گفت:

- وقتی خودت میگی ما «نه» گفتیم، پس چرا خودت آمدی؟

«دارا» با اعتماد به نفس کم‌نظیری گفت:

- به این خاطر که من عاشق دختر شما هستم... من بیشتر از یکسال است که مراقب «نسرین» هستم و به این نتیجه رسیدم که غیر از او، با هیچ‌کس نمی‌تونم ازدواج کنم و خوشبخت بشم... حالا هم آمدم تا شما یا قول دخترتان‌رو به من بدهید، یا منو قانع کنید که لایق دامادیتان نیستم!

نه‌فقط پدر و مادرم از شخصیت او خوششان آمده بود، که حتی خودم نیز برای اولین بار احساس کردم می‌توانم کسی را دوست داشته باشم!

آن شب تا ساعت ۱۱ دارا در خانه ما بود و حرف زد. اگرچه قرار شد ما دو شب دیگر به او خبر بدهیم، اما پیشاپیش پیدا بود جواب چیست! پس از رفتن او و هنگامی که پدر پاسخ مثبت مرا شنید، فقط یک جمله گفت:

- اولاً باید یکی، دو ماه توی همین خونه با هم حرف بزنید که همدیگررو بهتر بشناسید، و ثانیاً من دوست ندارم پسر نجیب و باشعوری مثل او را فریب بدهم. باید به او بگوییم که وضع ما اونقدر خوب نیست که بتونیم یک جهیزیه کامل برای تو دست و پا کنیم. حتی برای یک جهیزیه مختصر و معمولی نیز باید لااقل هفت، هشت ماه صبر کند. اگر این دو شرط را پذیرفت، حرفی نداریم.

دو شب بعد که «دارا» آمد، پاسخ مثبت را دادیم، اما آن دو شرط را واگذار کردم به فرصتی مناسب‌تر. حدود بیست روز گذشت و در این مدت من و دارا، بالغ بر ده بار یکدیگر را در خانه ما دیدیم و هر مرتبه عشقمان نسبت به هم شدیدتر می‌شد. او لیسانس فنی بود و در یک اداره کار می‌کرد و وضعش طوری بود که بتواند خانه‌ای هم اجاره کرده و زندگی معمولی را سروسامان بدهد. سرانجام در یکی از روزها که داخل حیاط کوچکمان نشسته بودیم، من هر دو شرط پدر را با او مطرح کردم. دارا لحظه‌ای خندید و سپس گفت: «من با هر دو شرط «آقاجون» مخالف هستم... بگذار بیاد تا دعواهامون‌رو با هم بکنیم...» سپس خندید و یکساعت دیگر هم داخل حیاط نشستیم تا پدر آمد و بعد از اینکه خستگی‌اش را انداخت، دارا به او گفت:

- نسرین اون دو شرط‌رو به من گفت. ولی من به دو دلیل با هر دو شرط شما مخالفم: اول اینکه خانواده من خیلی اصرار دارند دختر شریک پدرم‌رو به من بدهند! که من برخلاف میل پدرم که دوست داره با این ازدواج وضع مالی خودش‌رو سروسامان ببخشه، فقط به این خاطر که اون دختر زیاد از حد آزاد است! و با روحیه من سازگار نیست، با این ازدواج موافق نیستم. در عین حال چون مادر من قراره تا دو ماه دیگه برای دیدن خواهرم به خارج از کشور برود - و شاید تا یکسال هم برنگردد - لذا ما مجبوریم قبل از این موعد عروسی کنیم و فقط می‌مونه اون قضیه‌ای که شما در مورد جهیزیه گفتید... [دارا لحظه‌ای نفس عمیقی کشید و ابتدا به سرعت دست پدر را بوسید و سپس گفت:] پدرجون افتخار من اینه که زنم، دختر مرد باشرفی مثل شماست. برای من بالاترین جهیزیه، نجابت نسرین و اصالت خانوادگی اوست. اما متاسفانه خانواده من مثل من فکر نمی‌کنند... و امیدوارم حرفی‌رو که به شما می‌زنم، بفهمید! آقاجون اگر واقعاً من‌رو مثل پسر خودتان قبول دارید، اجازه بدهید من یک میلیون تومان به شما قرض بدهم، شما جهیزیه‌رو تهیه کنید تا مبادا مادر و خواهران من سر این قضیه نسبت به نسرین موضع بگیرند و شما بعد از عروسی من و دخترتان، این مبلغ‌رو «خرده خرده» به من برگردانید. امیدوارم اونقدر لیاقت داشته باشم که به من اعتماد کنید!

اشک که در چشمان پدر حلقه زد، دارا از شادی خندید و همان لحظه یک فقره چک را به نام پدر نوشت و قرار شد که از این قضیه، خانواده او هیچ بویی نبرند و مجلس خواستگاری فردا برگزار شود. همین‌طور نیز شد و خانواده دارا آمدند و علی‌رغم برخی مشکلات کوچک - که دارا به آنها اجازه نداده بود مشکلات بزرگ را مطرح کنند - قرار و مدار عروسی برای روزهای پایانی اردیبهشت، یعنی چند روز قبل از مسافرت مادر دارا، گذاشته شد. همه چیز داشت به خوبی پیش می‌رفت اما... انگار به قول پدر: «خداوند خانواده ما را در سخت‌ترین امتحان ممکن قرار داد!»

□

□

پدر که به خانه آمد، تمام سر و صورتش خونی و زخمی بود. مادر صورتش را چنگ زد و من و بچه‌ها اشک می‌ریختیم که پدر ناله‌کنان ماجرا را گفت:

بقیه در صفحه ۶۱

دادگاه خانگی

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

اواسط مهرماه سال گذشته بود که برای مصاحبه به زندان قصر رفتم. طبق روال معمول و پس از طی مراحل مقدماتی، به سالن زندان وارد شدم و منتظر ماندم تا مسوول مربوطه مصاحبه‌شوندگان را به داخل راهنمایی کند.

دقایقی بعد چند نفر از مجرمان به اتفاق مسوول زندان وارد شدند. درمیان آن چند نفر، جوانی بود که از همان لحظه ورود توجهم را به خود جلب کرد.

خیلی آرام و سربه‌زیر و محجوب می‌نمود. سکوت و آرامش غیرمتعارف او از همان ابتدا برایم سؤال‌برانگیز بود تا آنکه بالاخره نوبت به او رسید. گویا در این مدت به صحبت‌هایش نظم داده بود که بلافاصله پس از اولین سؤال این‌طور پاسخ داد:

○○○

- متولد ۱۳۴۶، متأهل و اهل شیراز هستم. در یک خانواده تقریباً پرجمعیت به دنیا آمدم. ما هفت فرزند بودیم. سه برادر و چهار خواهر. پدرم بازنشسته شرکت نفت است و مادرم خانه‌دار. تحصیلاتم را تا مقطع لیسانس در اهواز گذراندم و برای دوره فوق‌لیسانس در رشته مدیریت آموزشی به تهران آمدم. البته ناگفته نماند که در همان دوران تحصیل ازدواج کردم که ثمره آن یک فرزند سه ساله است.

اما چه شد که من به جای مدرک فوق‌لیسانس، حکم اعدام گرفتم! ماجرا به حدود هفت سال قبل برمی‌گردد؛ یعنی درست زمانی که من در دانشگاه تهران پذیرفته شدم و از شیراز به تهران آمدم و چون کسی را اینجا نداشتم و ظرفیت خوابگاه دانشجویی هم تکمیل بود، به سراغ یک بنگاه املاک و معاملات ملکی رفتم تا آپارتمان و یا سوئیتی را اجاره کنم. در آنجا با فردی آشنا شدم که مدعی بود خانه بزرگی را در یکی از مناطق نزدیک به دانشگاه تهران تهیه کرده تا با قیمت مناسب دراختیار دانشجویان شهرستانی قرار دهد و بعد هم اصرار کرد که به جای اجاره یک واحد کامل، به منزل او بروم و یک اتاق از او اجاره کنم تا در هزینه‌هایم صرفه‌جویی شود. با اصرار او پذیرفتم و به اتفاق رفتیم تا خانه را ببینم. وقتی منزل را دیدم به نظرم مکان بدی نیامد. ضمن آنکه او اصرار داشت که من آنجا بمانم. من احساس کردم ظاهر قضیه هیچ مشکلی ندارد، به همین سبب پذیرفتم و در یکی از اتاقهای آن خانه ساکن شدم. اما چند روز بعد متوجه شدم اشتباه کرده‌ام. چرا که افراد ناباب زیادی به آن خانه رفت و آمد داشتند. افرادی که معتاد بودند، و برای مصرف موادمخدر به آنجا می‌آمدند. با کمی دقت متوجه شدم که این خانه جای من نیست و باید سریعاً آنجا را ترک کنم؛ چرا که در صورت اقامت دائم، شاید معتاد نمی‌شدم، اما حضور در آن خانه برای بدنامی هر فرد درستی کافی بود.

به هرحال در کمتر از یک هفته آنجا را ترک کردم و خانه‌ای در همان حوالی اجاره کردم و ساکن آنجا شدم. البته چون هیچ بحث و درگیری و ناراحتی بین ما پیش نیامده بود، ایشان رابطه دوستانه خودشان را با من همچنان ادامه دادند و گاه‌گاه با دوستان دانشجویی که ساکن منزلش بودند، به من سر می‌زدند.

اغلب کسانی که در منزل او زندگی می‌کردند، دانشجویانی بودند که از شهرستانها به تهران آمده و به علت مشکلات خوابگاه و مضیقه مالی، به پیشنهاد او پاسخ مثبت داده بودند و او هم مثل یک عنکبوت آنها را به دام انداخته بود. شگرد او همین بود که دانشجویان را به خانه‌اش بکشاند و بعد هم به‌تدریج آنها را معتاد کند و هر معتاد قاعدتاً یک فروشنده مواد هم هست و به این ترتیب یک چرخه بیمار را به‌وجود آورده بود.

همان‌طور که گفتم، او هرازچندگاهی با برخی از دانشجویانی که به دامش افتاده بودند، به منزل من می‌آمدند که درواقع نوعی مزاحمت بود نه رفاقت. البته جرأت اینکه در منزل من موادمخدر استفاده کنند، نداشتند؛ اما به قول خودشان به عنوان دوست می‌آمدند تا اینکه...

یک روز او به‌تنهایی به منزلم آمد و گفت که خانه‌اش را تحویل داده و از من خواست همان‌طور که او چند روزی مرا به عنوان میهمان در منزلش پذیرفته، حالا من هم اجازه بدهم او چند روزی در خانه من میهمان باشد. در مخمصه بدی قرار گرفته بودم. می‌دانستم ماندن او خالی از اشکال نیست. ضمن آنکه در معذورات اخلاقی هم قرار گرفته بودم؛ اما نمی‌توانستم قصاص قبل از جنایت بکنم و او را به خانه راه ندهم. بنابراین پذیرفتم و او هم آمد. آمدن او همان و باز شدن پای یک عده افراد ناشایست به خانه من همان. سعی کردم تحمل کنم. اما وضع طوری بود که دیگر تحملش واقعاً مشکل شده بود.

ناچار او را جواب کردم و علناً خواستم که خانه‌ام را ترک کند. بعد

از رفتن او رابطه ما برایم مشکل‌ساز شد. من هم خانه را تحویل دادم و رفتم خوابگاه دانشجویی.

مدتی رابطه ما به‌طور کامل قطع شد، تا اینکه برحسب اتفاق متوجه شدم او دوباره محلی را تشکیل داده و باز هم دانشجویان را به آنجا می‌کشاند و برای آنها مواد تهیه می‌کند و بچه‌ها آنجا آلوده می‌شوند.

بعد از تحقیقاتی که کردم، متوجه شدم که او نه‌تنها دانشجویان را به‌سوی اعتیاد سوق می‌دهد، بلکه خانه‌اش را مرکز اشاعه فساد و فحشا کرده است و علاوه بر مواد، مشروبات الکلی، قمار و حتی مسائل منکراتی را آنجا دایر کرده و درواقع از این راه درآمد کسب می‌کند. با دانستن این موضوع دیگر طاقت نیاوردم و درگیریهای ما شروع شد.

اوایل درگیریها فقط لفظی بود، اما کم‌کم کار به جایی رسید که ما شدیداً با هم درگیر شدیم و این وضع ادامه پیدا کرد تا اینکه...

تحصیلات من رو به پایان بود و من باید پایان‌نامه‌ام را تحویل می‌دادم که یک روز متوجه شدم صمیمی‌ترین و بهترین دوستم که معمولاً با هم در یک نیمکت می‌نشستیم، معتاد شده است. و چون با او صحبت کردم، متوجه شدم که عامل اصلی اعتیادش، ورود به خانه همان فرد بوده است. این دیگر برایم قابل تحمل نبود. دوباره به سراغش رفتم و با هم درگیر شدیم و بعد هم به نیروی انتظامی شکایت کردم؛ اما چون مدارک و شواهدی برای اثبات ادعایم کافی نبود، رسیدگی چندانی به شکایتم نشد.

وقتی شکایتم راه به جایی نبرد، از راه دیگری وارد شدم و شروع کردم به تهدید او. به او گفتم که: «هر کاری می‌خواهی کن، اما دست از سر جوانان دانشجو بردار.» دانشجویانی که با هزار بدبختی و مشکل از شهرستان به تهران آمده بودند، به خاطر فریبکاری او به دام اعتیاد می‌افتادند و زندگی‌شان تباه می‌شد.

البته این تهدیدات من از طرف او بی‌پاسخ نبود، چراکه روزهای آخر تحصیلم کسانی مقابلم سبز می‌شدند که بی‌دلیل می‌خواستند با من درگیر شوند تا یا مرا از سر راه بردارند یا بلایی سرم بیاورند که نخواهم مزاحم او شوم. من وقتی اوضاع را چنین دیدم، مجبور شدم اولاً برای تهدید جدی او و ثانیاً برای محافظت خودم، اسلحه‌ای تهیه کنم!

من اگرچه پایم به خانه او باز شده بود و در آن مهلکه قرار گرفته بودم، اما لطف خدا شامل حالم شد و توانستم به موقع خودم را بیرون بکشم؛ اما می‌دیدم چندین نفر - چه دختر و چه پسر - در آن محیط آلوده شده‌اند و این برایم رنج‌آور بود.

دیگر طاقتم تمام شده بود، از هر راهی که می‌توانستم، سعی کردم که او را از آن کارها باز دارم، اما نشد! نهایتاً پس از اینکه با یکی - دو نفر از دوستانم مشورت کردم، وصیت‌نامه‌ام را نوشتم و یک روز صبح به سراغ او رفتم. با توجه به آنکه درگیریهای ما فقط در حد حرف بود، وقتی زنگ زدم، خودش در را باز کرد، وقتی رفتم بالا، دیدم او و یک نفر دیگر پای بساط تریاک نشسته‌اند. با دیدن من، میهمان او رفت و ما تنها شدیم. ابتدا به آرامی شروع به صحبت کردم و از او خواستم تا در نحوه زندگی‌اش تجدیدنظر کند؛ اما او طبق معمول با پرخاشگری و فحاشی پاسخم را داد. کم‌کم بحث بالا گرفت و او به من حمله کرد، من هم که تصمیم خودم را گرفته بودم، ادامه ندادم و به او شلیک کردم. همان تیر اول به سرش اصابت کرد و او را از پای درآورد.

بعد از آن من بلافاصله از محل خارج شدم و سریعاً از آنجا دور شدم. طبق تصمیم‌گیری به منزل یکی از دوستانم رفتم و بعد هم به تبریز رفتم و حدود ۱۵ روز آنجا بودم. در این مدت خیلی فکر کردم و نهایتاً تصمیم گرفتم خودم را معرفی کنم. اما دوستم اجازه نداد و گفت: «باز هم بهتر است مدتی فکر کنی.»

بعد از اینکه دیدم دوستم مانع می‌شود، به یک روستا رفتم. چند روزی آنجا بودم و بعد به دوستم زنگ زدم و از او خواهش کردم تا به ماموران اطلاع دهد که من کجا هستم و پس از اصرار من، او به اتفاق ماموران آمد و من تسلیم مقامات قضایی شدم.

اما اینکه چرا من مرتکب قتل شدم؟ دلیلش فقط یک چیز بود. من شاید ۱۵-۱۴ سال داشتم که به جبهه رفتم. آنجا می‌دیدم که دوستانم یکی پس از دیگری شهید می‌شوند. درد از دست دادن آنها هنوز در وجودم بود که به دانشگاه آمدم. اما این بار یکی یکی دوستانم را به خاطر اعتیاد از دست می‌دادم. بارها مادران دوستانم به من می‌گفتند که: «فلانی، تو کاری بکن که پسر یا دختر ما آلوده شده.» باور کنید اعتیاد به شدت در دانشگاهها شیوع پیدا کرده. دیگر از زنگ خطر گذشته و به اوج خود رسیده است. من و دوستانم نمی‌توانستیم دست روی دست بگذاریم و شاهد از دست رفتن همکلاسانمان باشیم.

من اگر مرتکب قتل شدم، تا آن زمان حتی یک بار هم به کلانتری نرفته بودم. حتی تصور می‌کردم قاتل را بلافاصله پس از دستگیری اعدام می‌کنند. به همین خاطر وصیت‌نامه‌ام را نوشتم؛ چراکه زندگی را بی‌معنا می‌دانستم. احساس کردم باید نسبت به وضعی که به‌وجود آمده، اعتراضی بکنم. این رفتار من درواقع یک نوع اعتراض بود.

البته بعد از دستگیری و بعد از اینکه مجدد پرونده محل وقوع جرم مورد بررسی قرار گرفت، مشخص شد که انگیزه من درواقع همین عامل بوده و هیچ‌گونه سرقت و یا موارد دیگری را مشاهده نکردند. اما از دست‌نوشته‌هایی که از وسایل من کشف کردند، این‌طور استنباط کردند که من و دوستانم یک باند هستیم و قرار است بر ضدمصادیق فساد مبارزه کنیم. درحالی که این‌طور نبود. من و دوستانم تحقیقاتی در قرآن و احادیث داشتیم و به مصادیق مبارزه به فساد برخورده، آنها را یادداشت کرده بودیم و هنگام بازرسی منزل من، این تصور پیش آمده بود که ما باندی را تشکیل داده‌ایم و تصمیم داریم خودمان با افراد فاسد مبارزه کنیم که صدالبته چنین نبود. و این مورد من کاملاً شخصی بود و اصلاً چنین هدفی نداشتم. حتی تا آخرین لحظه تصمیم به قتل او نداشتم و فقط می‌خواستم که او را تهدید کنم. اما وقتی او حتی به خداوند توهین کرد، دیگر نتوانستم خودم را کنترل کنم و شلیک کردم.

الان هم می‌دانم خیلی اشتباه کرده‌ام. اشتباه اول من این بود که اسلحه تهیه کردم و اشتباه دوم و بزرگم این بود که خودم وارد عمل شدم و به مقامات بالاتر شکایت نکردم.

الان حدود دو سال است که اینجا هستم. دادگاه برایم حکم قصاص صادر کرده است. اولیای دم که شامل همسر و مادر مقتول می‌شوند، شاکی پرونده‌اند. همسر مقتول رضایت خود را اعلام کرده. اما مادر مقتول به دخترش وکالت داده و او هم رضایت نمی‌دهد. البته مددکاران در تلاش هستند تا رضایت بگیرند؛ اما در غیر این صورت سه‌شنبه هفته آینده بنده را برای اجرای حکم خواهند برد!

■

○ از او خواستم تا در مورد رفتارش تجدیدنظر کند؛ ولی او طبق معمول با پرخاشگری و فحاشی پاسخ مرا داد. کم کم بحث بالا گرفت و...

○ با کمی دقت متوجه شدم که آن خانه جای من نیست و باید سریعاً آنجا را ترک کنم؛ چرا که در صورت ماندن، شاید معتاد نمی‌شدم، اما...

○ در پرانتز:

(بارها در همین صفحه سرگذشت کسانی را خوانده‌اید که در یک لحظه تصور کرده‌اند می‌توانند مجری قانون باشند و یا اصلاً احساس کرده‌اند که وظیفه آنهاست که با خطاکاران و مجرمان برخورد کنند و بعد متوجه شده‌اند که علاوه بر آنکه به جامعه خدمت نکرده‌اند بلکه خود مجرم شناخته شده‌اند و برای مبارزه با فساد و یا جرمی حالا باید تاوان سنگینی را بپردازند.

اگر هر کس تصور کند می‌تواند اسلحه به دست بگیرد و در شهر به راه بیفتد و به تصور خودش هر مجرمی را که دید بدون هیچ محاکمه و دادگاهی به قتل برساند، چه شهر پرآشوبی خواهیم داشت و آیا زندگی در این شهر امکان‌پذیر خواهد بود!

درحالی که وقتی قرار باشد حکم قتلی صادر شود، مراجع قانونی بارها و بارها متهم را محاکمه و بازجویی می‌کنند و بعد برایش حکم می‌دهند و تازه این حکم باید به تایید مقامات بالاتر هم برسد، ضمن اینکه کسانی عهده‌دار چنین مسوولیتی می‌شوند که سالها حقوق و فقه خوانده‌اند و صلاحیتشان برای صدور چنین احکامی تایید شده است نه آنکه از روی یک لحظه احساس و غلیان هیجان دست به کاری بزنند.

چه خوب است که هر کس حد وظایف خود را بداند و هر کاری را در جامعه به مسوولش واگذار نماید.)

شکار هفته!

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

ساعت هفت صبح بود. شنبه اول هفته بود و طبق یک رسم و قانون چندین ساله، در کلانتری ما مراسم صبحگاهی اول هفته، حتماً باشکوه برگزار می‌شد.

نزدیک کلانتری که رسیدیم، محسن ماشین را جلوی در پارک کرد و قبل از اینکه پیاده شود با شوخی گفت:

- جناب سروان صادقی باید مسوول تشریفات فرماندهی کل می‌شد... آدم عشق می‌کنه وقتی روز شنبه می‌رسه... دستور میده تمام کلانتری‌رو تا ۵۰ متر این‌طرف و آن‌طرف، آب و جارو بزنند. تمام نرده‌ها و پله‌هارو میده سربازها برق بیندازند... و خلاصه یک «صبحگاه تر و تمیز»رو برگزار می‌کنه!

حق با محسن بود. صادقی واقعاً سلیقه داشت. لوازمم را برداشتم و طبق معمول همه شنبه‌ها، منتظر ماندم تا محسن آمد این‌طرف ماشین و در را باز کرد. پیاده که شدم در را بست و خودش نیز رفت کنار سروان صادقی و استوار کریمی و گروهبان پورهمت، توی صف ایستاد. و همه به فرمان سروان، خبردار ایستادند:

-پرسنل... خبردار...

آزاد دادم و با یکی یکی‌شان دست دادم و داخل حیاط رفتم و آنها نیز پشت سرم آمدند و دورتادور حیاط پر شد از پرسنل.

چند دقیقه‌ای راجع به مسائل رخ داده در هفته گذشته و ماموریتهای ویژه هفته بعد صحبت کردم. یکی، دو نفر را تشویق کرده و دو نفر را نیز به دلیل تخلفات ناچیز اداری توبیخ نمودم و... همین‌طور که داشتم حرف می‌زدم، نگاهم به دختر نوجوان ۱۶ یا ۱۷ ساله‌ای افتاد که گریه‌کنان خواست وارد کلانتری شود، اما نگهبان جلوی در توضیح داد که باید منتظر بماند تا مراسم تمام شود. دختر بیچاره به شدت اشک می‌ریخت و خیلی مضطرب نشان می‌داد: مدام به ساعت مچی‌اش نگاه می‌کرد و به امتداد خیابان نظر می‌انداخت. حتی یکبار منصرف شد و خواست برگردد، اما دوباره برگشت و ایستاد. ظاهراً خیلی نسبت به زمان هراس داشت. چون سرانجام -انگار- قید ماندن را زد و به سرعت از کلانتری خارج شد. در رفتارش چنان هراسی بود که من نیز مضطرب شدم. این بود که صحبتم را حدود پنج دقیقه زودتر، با این توضیح خاتمه دادم:

-... و دوستان و همکاران ببخشند که به خاطر یک کار ضروری که الان پیش آمد، صحبتم‌رو زودتر تمام می‌کنم... [و سپس راحت باش دادم و قبل از متفرق شدن پورهمت را صدا کردم و گفتم:] گروهبان به سرعت بدو و اون دختری‌رو که روپوش ارمک پوشیده صدا کن و بگو کلانتر منتظرته...

پورهمت معطل نکرد و با گامهای بلند خارج شد و یکدقیقه بعد برگشت، همراه با دختر نوجوان که هنوز مضطرب بود و به محض دیدن من گفت:

-آقای کلانتر من باید زودتر برم... به مقصدم اگر نرسم بیچاره میشم...

وقتی فهمیدم مسیرش بیست دقیقه پیاده‌روی است، به او قول دادم که با ماشین می‌رسانمش و آن‌وقت آرامش پیدا کرد و دلیل حضورش را در کلانتری گفت:

-آقای کلانتر، الان حدود بیست روزه که یک جوون لات و چاقوکش که خیلی هم خطرناکه، مزاحم من میشه... الان هم چند روزه تهدیدم می‌کنه که اگر باهاش دوست نشم، منو با چاقو می‌زنه... دیروز بهش گفتم «میرم سراغ پلیس»، اما خندید و گفت: «اون وقت اسید می‌پاشم روی صورتت». [دختر جوان به لحن غم‌انگیزی اشک ریخت و ادامه داد:] تا صبح نخوابیدم و فکر کردم... آقای کلانتر من می‌دونم که اگر اسید بپاشه... قیافه‌ام اونقدر زشت میشه که هیچکس نگاهم نمی‌کنه... ولی... ولی هرچی فکر کردم، دیدم اگر زشت بشم بهتره تا با این پسره آشغال -یا هر پسر دیگری- دوست بشم و نجابتم‌رو از دست بدم... برای همین آمدم پیش شما که...

دخترک دیگر نتوانست ادامه بدهد و اشک ریخت. به بقیه پرسنل که نگاه کردم، احساس خودم را در نگاه آنها نیز دیدم که: «نجابت و پاکی یعنی این»! و بعد رو به دخترک کردم و کمی دلداری‌اش دادم و برایش گفتم که اینطور آدمهای لاشخور و عوضی، فقط برای ترساندن بچه‌های پاک و معصومی مانند اوست که این‌طوری تهدید می‌کنند، و در عمل، عرضه هیچ کاری ندارند! وقتی اعتماد دختر نوجوان -که نامش نازگل بود- جلب شد گفتم:

حالا هم اگر به نقشه‌ای که من میگم عمل کنی و جواب سؤالاتم‌رو درست بدی، دیگر هرگز مزاحمت نمیشه!

«نازگل» چشم گفت، اما هنوز بسوی ماشین شخصی محسن نرفته بودیم که محسن به دخترک گفت:

-راستی دخترجان چرا به پدر و مادر و خانواده‌ات نگفتی؟

اشک توی چشمان نازگل جمع شد و پاسخ داد:

-پدرم همین‌طوری هم مخالف درس خواندن منه... اون میگه دختر فقط تا حدی که نوشتن و خواندن یاد بگیره کافیه و دیگه نباید بره مدرسه، اما الان به اصرار و خواهش و تمنای مادرم هست که اجازه داده من درس‌رو ادامه بدم... اگر پدرم از این قضیه بو ببره، دیگه اجازه نخواهد داد درس بخونم... [دخترک با نگاه معصومش به چشمانم خیره شد و پرسید:] شما که چیزی به خانواده‌ام نمی‌گین...

دلم به شدت برایش می‌سوخت و آهی کشیدم و گفتم:

-نه... از این بابت خیالت راحت باشه... حالا بریم سوار ماشین بشیم که به این «تارزان» قرن بیستم برسیم!

○

○

در بین راه گفتنی‌ها را به «نازگل» گفتم و قرارها را گذاشتیم. من و محسن و دختر نوجوان سوار ماشین شخصی محسن بودیم تا مبادا با حضور ماشین پلیس، آن جوان لاشخور فرار کند. قرار بود گروهبان پورهمت نیز ماشین کلانتری را بیاورد و یک چهارراه بالاتر منتظر بماند تا پس از اتمام این کار، گروهبان ماشین محسن را به کلانتری برگرداند و من و محسن نیز با ماشین کلانتری در خیابان گشت بزنیم.

نازگل را دویست متر مانده به جایی که پاتوق آن جوان بود پیاده کردیم و خودمان نیز رفتیم جلوتر، تا جلوی صندوق پست -که محل موعود بین ما و نازگل بود- توقف کنیم. صدمتری به صندوق پست مانده که جوانی را دیدیم با «کاپشن و شلوار» جین که به تیر چراغ برق تکیه داده و داشت زنجیر نازک و کوتاهی را دور دستش می‌چرخاند. بدون اینکه نگاهش کنم گفتم:

-حاضرم سر یک ناهار شرط ببندم که این عوضی، همون عوضیه...!

محسن خندید و آرام آرام رفت و ماشین را کنار «صندوق پست موعود» پارک کرد. نگاهم از داخل آیینه بغل به آن جوان بود. هنگامی که دیدم نگاهش به جهت مخالف ماست [او لابد چشم انتظار آمدن نازگل معصوم] و متوجه ما نیست به سرعت گفتم: «حالا»! و سپس من و محسن خیلی سریع، او در صندلی عقب و من در صندلی جلو، چمباتمه زدیم و برای اینکه مبادا به چشم بیاییم، یک مشت لباس و کت و کاپشن را -که از قبل تدارک دیده بودیم- روی خودمان انداختیم تا به این ترتیب، مطلقاً دیده نشویم. چند دقیقه‌ای به همان حال بودیم تا اینکه ابتدا صدای گامهای دو نفر و بعد صدای گفتگویشان شنیده شد که به ما نزدیک می‌شدند! «نازگل» آنقدر زرنگ بود تا نقشه‌مان را درست و مو به مو اجرا کند! اصلاً هیچ تغییری در کلام و رفتارش به‌وجود نیاورده بود تا مبادا آن لاشخور، مشکوک شود و با همان غیض و غضب هر روزه به پسرک گفت:

-چرا اینقدر مزاحم من میشی... ده روزه دارم بهت میگم که من از اون دخترها که تو فکر می‌کنی نیستم...

پسر جوان خنده نفرت‌انگیزی کرد و پاسخ داد:

-من هیچ کاری نمی‌کنم... فقط از تو خوشم اومده و می‌خوام باهات دوست باشم...

نازگل داشت همان راهی را می‌رفت که ما خواسته بودیم؛ یعنی کشیدن حرفهایی از زبان او، که بتواند پرونده‌اش را کامل کند! و لذا،

همانطور که قرار گذاشته بودیم، کنار صندوق پست که رسیدند، ایستاد -تا ما کاملاً واضح حرفها را بشنویم- و با عصبانیت گفت:

-دست از سرم بردار... من از تو خوشم نمیاد...

صدای پسر جوان لحن خشونت گرفت: «پس سر و کارت با اینه» و صدای باز شدن ضامن چاقو را شنیدیم! نازگل درحالی که می‌ترسید -و پیدا بود که اینجا نقش بازی نمی‌کند- با بغض گفت:

-اگر مزاحمم بشی... به پلیس شکایت می‌کنم...

صدای قهقهه گریه پسر جوان بلند شد و درحالی که پشتش را به ماشین ما تکیه داد -و این باعث اضطرابمان شد- به نازگل گفت:

-اشتباه می‌کنی اگر سراغ پلیس بری... من هر دختری‌رو که دوست داشته باشم به چنگ میارم نازگل خانوم... هر کس هم خواسته سروکار من‌رو با پلیس بندازه... الان به‌خاطر اینکه صورتش مثل گرگ زشت شده، توی خونه نشسته! یادت باشه من وقتی از زندان خلاص بشم، اون وقت...

می‌دانستم که شاید با این حرف نازگل را بترساند و دخترک همه چیز را خراب کند، این بود که در را باز کردم، پسرک -که نامش داریوش بود- تا مرا با اونیفورم پلیس دید درجهت مخالف شروع به دویدن کرد، اما سرعت محسن از او خیلی بیشتر بود که فقط چند ثانیه بعد از پشت موهایش را گرفت، داریوش برای اینکه خلاص شود چاقوی ضامن‌دارش را بیرون کشید، اما محسن در یک ثانیه بالگد زیر دستش زد و چاقو افتاد. داریوش خواست خم شود و چاقو را بردارد، که ضربه محسن که با «کنده زانو» توی صورتش کوبید، او را از نفس انداخت و سر و صورتش خونی شد!

جلو رفتم و دستهایش را از پشت به روش «قپانی» دستبند زدم و با خشونت انداختمش داخل ماشین و همزمان گفتم:

-من می‌برمت یک جایی که «جهنم» پیشش «بهشت» باشه...

نازگل اما، با یک چشم می‌خندید و با چشم دیگر از روی ترس اشک می‌ریخت. او را آرام کردم: نگران نباش دخترجان... اولاً با این اعترافاتی که کرد، تا دو -سه سال باید آب خنک بخوره، ثانیاً وقتی هم آزاد شد -اگر توی زندان تلف نشه- خودم میرم استقبالش و همان جلوی در زندان حالی‌اش می‌کنم که من مراقبش هستم!

○

○

ماشین محسن و متهم را تحویل پورهمت دادیم و خودمان نیز با ماشین چراغ گردان پلیس راه افتادیم توی خیابانها.

داشتیم با محسن درباره «نازگل» و جنایتی که خانواده‌اش در حق امثال این دختران بینوا می‌کنند حرف می‌زدیم که به محسن گفتم:

-فکر کنم یکی از لاستیک‌های «طرف شاگرد» یا کم باد است و یا پنچر...

محسن معطل نکرد و کناره سمت راست آن خیابان که خلوت هم بود، پارک کرد، پیاده که شدم، ناخودآگاه و بی‌اختیار نگاهم دوید طرف پیاده‌رو، که یک مرد حدود ۳۰ ساله با موهای ریز و پوست سبزه، کنار یک درخت ایستاده بود، توقف ناگهانی ماشین پلیس و خروج ناگهانی‌تر یک مامور پلیس، فقط کسانی را از جا می‌پراند که مشکلی داشته باشند و آن مرد ۳۰ ساله یک لحظه از جا پرید، اما زود به خودش آمد، با این حال طرز ایستادنش به‌گونه‌ای بود که گویی آماده فرار است!

با آرامش دو لاستیک این‌سو را نگاه کردم -لاستیک عقب کم باد بود- و با این حال رفتم آنطرف ماشین و «زیرلبی» به محسن گفتم: [هروقت گفتم باید از سرعتت دوباره استفاده کنی!] محسن نیز بی‌جلب توجه، توجهش جلب شد. آمدم اینطرف ماشین و به سمت در طرف شاگرد راه افتادم: خیال جوان کمی راحت شد و بعد یکمرتبه برگشته و بسوی او راه افتادم. آماده گریختن بود، قدم که تند کردم، او شروع به دویدن کرد و قبل از اینکه محسن را صدا کنم، خودش مانند یک فرقی دنبال او دوید. سوار ماشین شدم و دنبالشان راه افتادم. به خم کوچه که رسیدند، و فقط چند گام مانده بود تا محسن به او برسد، مرد ۳۰ ساله ناگهان دست زیر کاپشنش کرد و یک کلت درآورد و رو به محسن ایستاد و با خشونت تمام گفت:

-یک قدم بیای جلو مغزت‌رو می‌ریزم بیرون...

محسن جا خورد، دستش خواست برود طرف غلاف اسلحه که مرد سبزه با فریاد گفت:

-به خدا شلیک می‌کنم...

این بار محسن فهمید شوخی در کارش نیست و دستهایش را بالا گرفت. مرد ۳۰ ساله مو فری سپس رو به من کرد و با عصبانیت گفت:

- تو هم اگر آرتیست‌بازی دربیاری، رفیقت‌رو می‌کشم... هر جفت‌تان اسلحه‌هاتون‌رو با کمربند باز کنید و بگذارین روی زمین... و تو -رو به من کرد- سوئیچ‌رو بگذار روی سقف ماشین و بیا این‌طرف پیش رفیقت... مطمئن باشین من شوخی نمی‌کنم...

در کلام و لحن مرد، خشونت ذاتی یک جنایتکار پیدا بود. چاره‌ای جز اطاعت دستورش نبود؛ و در همان حال به یک راه‌حل فکر می‌کردم و نگاهم به او بود. در همان لحظه، یک پیرمرد عصا به دست که شاید ۷۰ سالش بود، ناگهان در خم کوچه پیدایش شد؛ اما آنقدر «نرم نرمک» و آهسته راه می‌رفت که گامهایش به گوش «جوان سبزه موفری» نیز نمی‌رسید! پیرمرد یک لحظه مکث و صحنه را تماشا کرد. نگران شدم که مبادا او را گروگان بگیرد. سعی کردم توجه او را به خودم جلب کنم بلکه پیرمرد از او دور شود. گفتم:

-این کارها فایده نداره... تو خلاصه گیر می‌افتی...

-اینقدر پرحرفی نکن و هر کاری گفتم...

هنوز حرف «مرد سبزه‌روی» تمام نشده بود که پیرمرد هفتاد ساله، با اعتماد به نفسی کم‌نظیر [که بعداً دلیلش را فهمیدم] یکقدم جلوتر آمد و سپس با خونسردی عصایش را بالا برد و با نشانه‌گیری دقیقی که از آن سن بعید بود، نوک عصایش را درست روی پنجه‌های مرد مسلح کوبید که در نتیجه و ناخودآگاه کلت از دست مرد ۳۰ ساله افتاد و فریادی از درد کشید، اما خیلی سریع به‌طرف اسلحه که نزدیک من افتاده بود، خیز برداشت که این بار لگد من توی صورتش کوبیده شد و داخل جوی آب افتاد!

قبل از اینکه محسن حرفی بزند، چون مطمئن بودم که یقیناً او فاعل و عامل یک قضیه بزرگ است، یکدستی زدم و به او گفتم:

-من چند روزه که دنبالت هستم... حالا حرف می‌زنی یا وادارت کنم؟

و او که موهایش در چنگ من بود، ناله‌کنان گفت:

-میگم... میگم... به خدا من در قضیه سرقت بانک دخالتی ندارم... من فقط قرار بود ماشین خودم‌رو آتیش بزنم تا توجه مردم جلب بشه، و اونها با خیال راحت بانک‌رو بزنند!

یک نگاه به امتداد خیابان کافی بود تا بانک مذکور را ببینم. خیلی سریع مشخصات سارقین را -که قرار بود ده دقیقه بعد وارد بانک شوند- از مرد «۳۰ ساله سبزه‌روی» پرسیدم و محسن را فرستادم تا به محض ورود آنها به بانک، دستگیرشان کند و سپس با بیسیم ماشین چند نیروی کمکی نیز درخواست کردم.

○

○

سه ساعت بعد که سارقین همگی در بازداشتگاه بودند، من و محسن در خانه پیرمرد بودیم تا «طرح تقدیری» را که از سوی کلانتری تهیه شده بود به او بدهیم. پیرمرد از اینکه جلوی فرزندان و نوه‌هایش داشت ازش قدردانی می‌شد فوق‌العاده خوشحال بود. گفت:

-من خودم هم یک روزی آژان بودم... خیلی سال قبل... توی ژاندارمری خدمت می‌کردم و واسه همین تا اون صحنه‌رو دیدم فهمیدم قضیه چیه...

دست پیرمرد را بوسیدم و گفتم:

-از عکس‌العمل عالی و بی‌نظیرتان پیدا بود که یک مامور فوق‌العاده بوده‌اید!

پیرمرد از فرط شوق گریست و من نیز از گریه شوق او بغض کردم.

○

○

-امروز روز خوبی بود محسن...

محسن که داشت با غلاف اسلحه‌ای که آن پیرمرد بهش کادو داده بود بازی می‌کرد، گفت:

-خیلی هم خوب بود... مخصوصاً با این شکار مفت آخری!

و هر دو خندیدیم! ■

از گوشه و کنار جهان

حدس بزنید این تصویر چیست؟

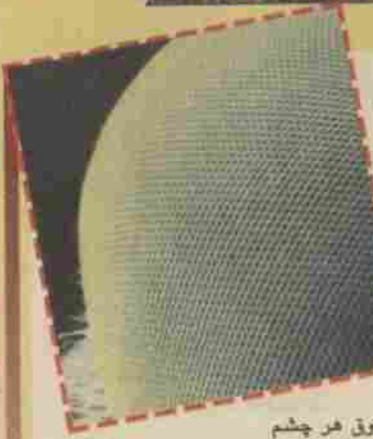

تعجب نکنید آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید، ساختمان داخلی چشم یک مگس می‌باشد و هر چشم مگس دارای هزاران تکه شش ضلعی است که هرکدام به نوبه خود دارای هشت عصب سلولی است که بر آن فوتو ریسپتور نام نهاده‌اند. به جهت همین پیچیدگی سلولی و عدسیهای پرشمار در چشم مگس است که قدرت دیدی مافوق هر چشم دیگری به آن می‌دهد. سیستم کامل دایره‌ای که توسط عدسی‌ها پوشش داده شده باعث افزایش دامنه دید چشم مگس شده است که وسعتی نزدیک به ۳۶۰ درجه که دید دایره‌ای کامل است، به آن بخشیده و در چشم مگس درمیان تمام موجودات زنده دیگر شرایطی خارق‌العاده ایجاد کرده است.

فولکس واگن در گیرودار رقابت

در رقابت جانانه‌ای که برای تولید خودروهای کوچک و متوسط، اما کم‌مصرف میان تولیدکنندگان آسیایی، اروپایی و آمریکایی درگرفته، فولکس واگن هم بیکار ننشسته و یک خودروی خانوادگی و چهاردر اما کم‌مصرف را با سقفی شیشه‌ای به بازار عرضه کرده و مطابق معمول خود را درمیان تولیدکنندگان پیشتاز در رده اتومبیل‌های کم‌مصرف و ارزان‌قیمت قرار داده است.

همه وسایل زندگی در یک چمدان

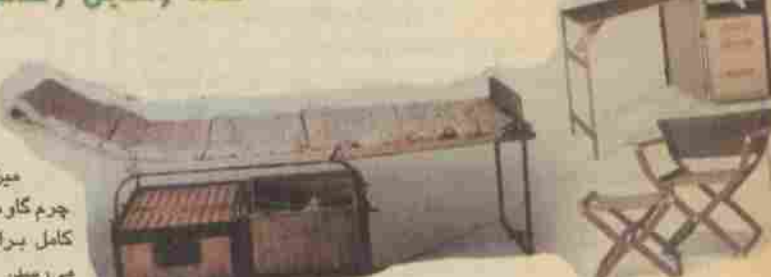

تولیدکنندگان هرمس که وسایل دفتری و اداری آنها زبانزد است، با توجه به نیازهای جدید آدمی یکسری مبلمان و تخت پرتابل را به بازار عرضه کرده است که نام آن را پی‌پا گذاشته. این وسایل شامل یک تختخواب تاشو، یک چهارپایه تاشو، یک میز کوچک تاشو و گنجه و کشوی تاشوست که از چوب سبک و چرم گاو ساخته شده و تمام آن در یک چمدان متوسط جای می‌گیرد. این وسایل کامل برای سفرهایی که در طبیعت انجام می‌شود، بسیار مناسب به نظر می‌رسد.

سونی و هندی‌کم مینیاتوری

هندی‌کم بسیار کوچک که از یک تقویم جیبی بزرگتر نیست، باعث شده است که طبق معمول سونی انقلابی در تصویربرداری ویدیویی ایجاد کند. سونی برای اینکه بتواند هندی‌کمی مینیاتوری به بازار عرضه کند، حتی نوار مخصوصی نیز برای آن اختراع کرده است. این نوار تصویری ۶۰ دقیقه‌ای که میکروام‌وی نامیده می‌شود، به اندازه یک قوطی کبریت حجم دارد. این هندی کم قابلیت اتصال به تلفن همراه را نیز دارد تا تصاویر، قابل انتقال به مخاطب تلفن نیز بشود. سونی این اختراع جدید خود را با تمام متعلقات آن به مبلغ ده هزار و دویست دلار در دسترس عموم قرار داده است.

ماهواره در خلات مغولستان

مغولستان از فقیرترین کشورهای آسیایی محسوب می‌گردد و پرورش دام و کشاورزی در سطحی نه‌چندان پیشرفته در این کشور، شیوه اصلی تامین معاش را تشکیل می‌دهد، اما همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنیم حتی در دوردست‌ترین و فقیرترین نقاط مغولستان نیز بشقاب ماهواره و تصاویر تلویزیونی دیده می‌شود. این نشان می‌دهد که غربیها تا چه حد می‌خواهند تا در اعماق مشرق زمین نفوذ کرده و فرهنگ خود را جانشین فرهنگ اصیل این مناطق کنند. در این میان حتی از زادگاه چنگیزخان نیز نگذشته‌اند!

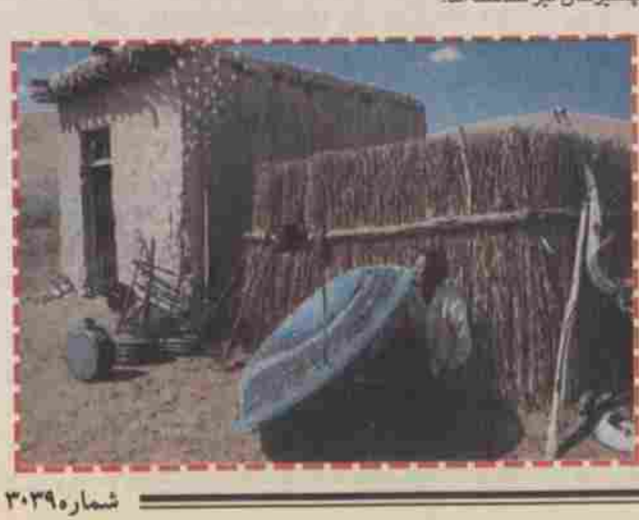

موبایل با اینترنت!

Trium
Trium
06:30
Internet

کارخانجات ترایوم یکی از جدیدترین تلفن‌های موبایل خود را به بازار عرضه کرده است که انقلابی در صنعت تلفن همراه ایجاد کرده است. این موبایل دارای صفحه مانیتور تمام رنگها است و قابلیت ارتباط با ای‌میل E-Mail و همچنین اینترنت را دارا می‌باشد. علاوه بر آن قابلیت فکس کردن و یا تحویل پیام فکس نیز از جمله امتیازهای این تلفن همراه می‌باشد. بازیهای رنگی کامپیوتری از هر شکل و فرم می‌تواند روی صفحه آن نقش ببندد. قیمت این تلفن همراه حدود پانصد دلار تخمین زده شده است.

مصریها و سگ مومیایی

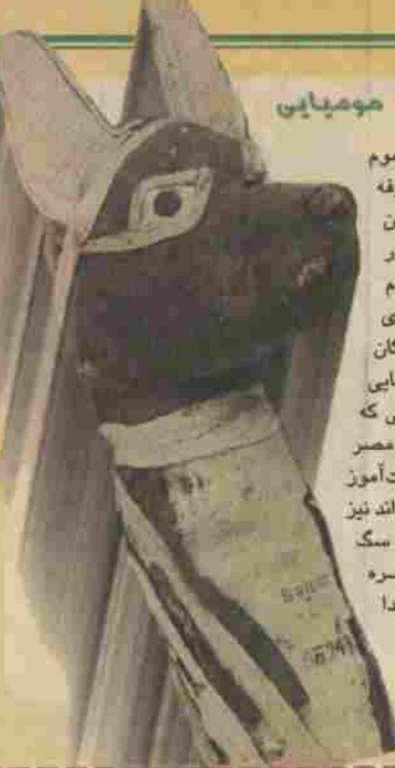

یکی از سنت‌ها و رسوم دیرینه درمیان طبقه مرفه مصریان قدیم، مومیایی کردن مردگان خود بود. تاکنون تصور می‌شد که این فقط مردم اشراف‌زاده بوده‌اند که برای زنده نگهداشتن خاطره رفتگان خود آنها را مومیایی می‌کرده‌اند. اما با اکتشافهایی که به‌ویژه در چند سال اخیر در مصر به عمل آمده، حیوانات دست‌آموز که پس از مرگ مومیایی شده‌اند نیز دیده شده است. از جمله این سگ مومیایی شده که در مقبره یکی از وابستگان فرعون پیدا شده است.

فروش کتابهای دینی در آفریقا

در نقاطی مثل سومالی و اتیوپی نیز با اینکه زندگی بسیاری از آفریقاییان هنوز به‌شکل قبیله‌ای انجام می‌شود و امرارمعاش در درجه اول اهمیت قرار دارد، اما همه این مشکلات نتوانسته‌اند جلوی علاقه مفرط مردم به کتب دینی و کسب دانش و معلومات درباره اسلام را بگیرد. در تصویر فروشنده کتب دینی و اسلامی را که رضا نام دارد، مشاهده می‌کنیم که سعی می‌کند تا در آغاز روز نظمی به قفسه صحرایی کتابهای خود بدهد.

بلندگوی تخم مرغی

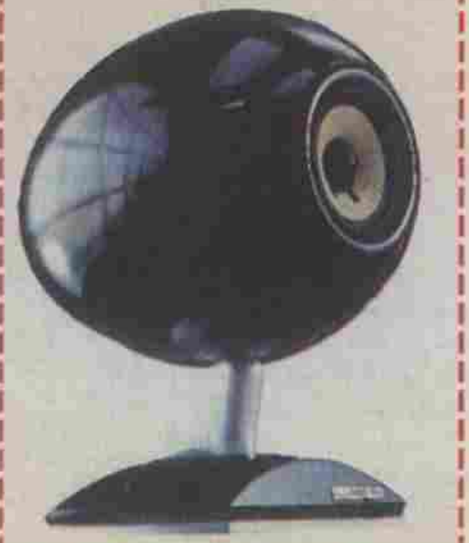

اکلیپس با این بلندگوی تخم مرغی انقلابی در فن‌آوری بلندگوها ایجاد کرده است. توجه کنید که این شکل تخم مرغی فقط به‌خاطر زیبایی نیست بلکه مطابق آخرین تحقیقات به عمل آمده. این شکل می‌تواند بهترین صدای ممکن را بدون لرزش و یا صداهای اضافی و مزاحم ارائه دهد.

به‌ویژه صدای بس (BASS) که بهترین تکنیک و پخش را دارا می‌باشد هر جفت این بلندگو همراه با آمپلی‌فایر نزدیک به چهار هزار دلار قیمت دارد.

تلفن بدون سیم در بهترین شکل ممکن

اولافسون که یک تولیدکننده لوازم برقی سوئدی است، بیشتر در اروپا شناخته شده است. اما با این تلفن بدون سیم بدون تردید می‌توان نام اولافسون را در نقاط دیگر جهان نیز شنید. پایه آن آلومینیومی است و قابلیت اتصال به شش وسیله مختلف دیگر مثل رایانه، ضبط، پخش و امثال آن را در یک‌زمان داراست. این تلفن می‌تواند تا ۶۰۰ متر دورتر از مکان پایه خود را پوشش دهد. قیمت این تلفن بدون سیم در حدود ۵۵۰ دلار تخمین زده شده است.

قسمت بیست و ششم

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

به روایت: مصطفی گلباری

○ در قسمت‌های قبل خواندیم:

شهرزاد سرگرم قصه‌گویی برای «حاتم» امیر جوانبخت بود که از طرف «سام زرد» طلسم می‌شود. عشق غوران به امیر باعث گریز او به قلمرو «مارزرد» می‌شود و از دست «مارزرد» به قصر اژدهای آتش‌خوار پناه می‌برد و بالاخره طی ماجراهایی شگفت به قصر بی‌دروازه می‌رسد و به‌صورت مگس درمی‌آید و توسط ملکه مگس‌ها نجات می‌یابد و با نوشتن اسم وزیرش بر سنگ زرد در شکم اژدها افسونش باطل شده به قصر خود بازمی‌گردد. اما شهرزاد افسانه دیگری برایش می‌گوید از دختری چهارده ساله به نام طاووس که تاجر است و در بیابان خیمه زده. شیر سلطان وحوش دلباخته طاووس شده. دزدان و دیوزادان را که به طاووس بخاطر گوهر شبچراغ حمله کرده‌اند می‌کشد و از طاووس می‌خواهد خود را از شر گوهر شب چراغ خلاص کند تا دزدان دست از سرش بردارند و طاووس بشرطی حاضر به این کار می‌شود که راز گوهر شب چراغ را بداند. شیر طفره می‌رود و در جنگل به آهو سفارش می‌کند که از درخت مقدس دفاع کند و سپس لشکر دیوزادان را شکست می‌دهد. از طرفی طاووس که دلبسته شیر شده، تقاضای ازدواج با شیر را می‌کند. اما شیر می‌گوید که مانعی در راه ازدواج ما وجود دارد وگرنه تو را برمی‌گزیدم و...

و اینک دنباله ماجرا از زبان شهرزاد:

طاووس گفت:

ـ از چه مانعی سخن می‌گویی؟

شیر کمی فکر کرد و گفت:

ـ من از جنس تو نیستم.

ـ منظورت چیست؟

ـ نمی‌توانم بیش از این سخنی بگویم. اینک بگذار تا راز گوهر شبچراغ را به تو بگویم.

طاووس چهره در هم کشید و گفت:

ـ تو دل مرا شکستی. تو با من...

شیر گفت:

ـ باور کن که اگر از جنس تو بودم، با دل و جان همسر تو می‌شدم. اما بگذار تا راز گوهر شبچراغ را به تو بگویم. این گوهر نزد هر کس که باشد، مهرش در دل همه می‌افتد. همچنان که مهرت در دل من افتاده است. البته دیوزادان تنها کسانی هستند که به‌خاطر این گوهر کینه تو را به دل می‌گیرند. راز دیگر گوهر شبچراغ این است که اگر آن را در انگشت به راست بچرخانی، می‌توانی پرواز کنی و اگر آن را به چپ بچرخانی، می‌توانی کسان یا چیزهای دیگر را نیز با خودت به آسمان ببری و با آنها پرواز کنی. دیگر این که اگر آن را در آب بیندازی، هر کس که از آن آب بنوشد، مهرش در دل دیگران می‌افتد. کسی هم بیمار یا مجروح باشد اگر از آن آب بنوشد، بیدرنگ بهبود می‌یابد. آخرین راز گوهر شب چراغ این است که تا هنگامی که آن را در انگشت داشته باشی، در آتش نخواهی سوخت.

طاووس لبخندی زد و گفت:

ـ ای شیر مرد چیز خوبی یادم دادی. اینک انگشتر را به چپ می‌چرخانم و تو را با خود می‌برم.

شیر به او نگریست و گفت:

ـ چنین نکن. من برای تو مناسب نیستم. راستش را بخواهی، من از جنس آدمیان نیستم و شیری هستم که به قالب آدمیزاد فرو رفته‌ام.

طاووس گفت:

ـ چرا می‌خواهی مرا فریب دهی؟ تو...

شیر گفت:

ـ اگر باور نمی‌کنی به قالب اصلی خود بروم و شیر شوم.

طاووس سر به زیر افکند و لختی ساکت ماند و سرانجام طاووس گفت:

ـ من دختری بازرگانم و اهل معامله هستم. اینک که نمی‌توانم تو را داشته باشم، به شرطی از تو چشم می‌پوشم که یک سیمرغ و یک اژدها در قفس بیندازی و به من بدهی وگرنه تو را با خود خواهم برد.

ـ شیر گفت:

ـ با من بیا تا چیزی به تو نشان بدهم. شاید از من و سیمرغ و اژدها دست برداری.

طاووس گفت:

ـ من از فکر خود دست برنخواهم داشت. و گمان نکن که می‌توانی مرا فریب بدهی. درست است که بیش از چهارده سال ندارم ولی از مردان و زنان کهن‌سال نیز باتجربه‌ترم.

شیر گفت:

ـ من اهل نیرنگ نیستم. اینک با من بیا.

چون قصه به اینجا رسید بامداد شد و شهرزاد لب فرو بست. امیر جوان بخت پرسید:

ـ چرا سکوت کردی ای شهرزاد قصه گو؟

شهرزاد دریچه را به امیر نشان داد و گفت:

ـ ای امیر جوان‌بخت مگر نمی‌بینی که بامداد است؟ تو خوب می‌دانی که من فقط شب‌ها می‌توانم قصه بگویم.

امیر گفت:

ـ آری بامداد است.

سپس خمیازه‌ای کشید و گفت:

ـ گمان کنم که خاصیت گوهر شب چراغ در من نیز اثر کرده است. زیرا مهر طاووس در دل من افتاده و می‌خواهم نزد او بروم. می‌خواهم بروم و شیر را هلاک کنم و به جلد او فرو بروم و به طاووس بگویم که من شیر مردم و حاضرم همسر او شوم. آیا می‌توانی مرا به آنجا بفرستی؟

شهرزاد گفت:

ـ من نمی‌توانم ولی امیر قصه گویان می‌تواند. به او خواهم گفت تا تو را به آنجا بفرستند. ولی مگر تو مبتلای امیر قصه گویان نبودی؟ چه شد که

اینک مبتلای طاووس شده‌ای؟

امیر گفت:

-به تو ربطی ندارد. زود باش و نزد امیر قصه‌گویان برو و بگو مرا نزد طاووس بفرستند.

شهرزاد گفت:

-اینک نمی‌توانم امیر قصه‌گویان را ببینم. باید تا شب صبوری پیشه کنی. آنگاه به او خواهم گفت.

باری امیر جوان بخت خفت و دیر گاه از خواب بیدار شد و تا هنگام شب انتظار کشید و چون پاسی از شب گذشت، شهرزاد را فرا خواند و گفت:

-آیا سؤالم را از امیر قصه گویان پرسیدی؟

-آری. گفت من قصه‌ام را ادامه بدهم تا او خودش هر وقت صلاح دانست تو را نزد طاووس بفرستد.

امیر آهی کشید و گفت:

-پس حالا حالاها به وصال طاووس نمی‌رسم.

سپس به قد و قامت شهرزاد نگاهی کرد و آب دهانش را قورت داد و گفت:

-این چه رسمی است که شما قصه گویان دارید؟ چرا تا نیمه شب نشود قصه نمی‌گویید؟

شهرزاد گفت:

-این فرمان امیر قصه گویان است و مرا از آن گزیری نیست.

امیر جوان بخت لبخندی مهر آمیز زد و گفت:

-نمی‌شد اندکی زودتر بیایی؟ البته منظورم این نیست که زودتر می‌آمدی و قصه می‌گفتی، بلکه دلم می‌خواست زودتر می‌آمدی و مرا از تنهایی در می‌آوردی.

شهرزاد خود را به نشنیدن زد و چیزی نگفت. امیر مهربان‌تر از پیش گفت:

-من امیری جوان بختم و دلم می‌خواهد به تو افتخاری بدهم.

شهرزاد کمی سکوت کرد و گفت:

-اینک به ادامه قصه گوش کن. شیر، طاووس را به...

امیر میان سخن شهرزاد پرید و گفت:

-امشب از آن شب‌های دراز است و برای قصه گویی و قصه شنیدن بسیار وقت داریم. بهتر است کمی نیز از دل بگوییم. راستش را بخواهی، من مبتلای تو شده‌ام و... البته مغرور نشوی ها. من به هر حال،... بیا کمی میوه بخور.

شهرزاد نگاهی آتشین به امیر انداخت و ابرو در هم کشید و گفت:

-اگر امیر جوان بخت امشب میل ندارد قصه بشنود، من می‌روم و وقتی دیگر می‌آیم.

امیر دستی به سبیلش کشید و گفت:

-افسوس که دلم می‌خواهد بدانم آخر این قصه چه می‌شود، و افسوس که دلم می‌خواهد در این قصه نزد طاووس بروم وگرنه همین اینک خونت را حلال می‌کردم. زود باش و قصه‌ات را بگو ای کنیزک بی‌ارزش.

شهرزاد نفسی به آسودگی کشید و گفت:

-فرمان بردارم. شیر، طاووس را کنار درخت مقدس برد و با صدای بلند گفت ای درخت مقدس، باز شو. درخت مقدس بی‌درنگ باز شد و شیر مرد، طاووس را به درون درخت برد. به‌زودی به جای بزرگ و بسیار زیبایی رسیدند که پر از آبشار و رودخانه و درختان سر سبز بود که پرندگان خوش آهنگ با پر و بالی رنگین در این سوی و آن سو ترانه می‌خواندند. طاووس با شگفتی پرسید:

-اینجا کجاست؟ چه زیباست.

شیر مرد گفت:

-این جا سرزمین آینه‌هاست.

-ولی من که آینه‌ای نمی‌بینم.

شیر مرد گفت:

-خواهی دید. بگو بدانم. تو از من چه می‌خواستی؟

طاووس گفت:

-سیمرغ و اژدها.

ناگهان در برابر طاووس منظره‌ای عجیب نمایان شد. گروهی را دید که در قفسی زرین بودند و برای پرندگانی که آزاد بودند، ترانه می‌خواندند. طاووس پرسید:

-این دیگر چیست؟

شیر مرد گفت:

-اینان کسانی بوده‌اند که پرندگان را اسیر می‌کرده‌اند تا از ترانه خوانی آنها لذت ببرند. این گوشه‌ای از نتیجه آرزوی تو بود که در آینه حقیقت نمایان شد. اینک آن گوشه را ببین. آنجا جا زندان کسانیست که زیاده‌خواه بوده‌اند. درست است که اینجا بسیار زیباست. ولی کسانی که در این مکان زیبا ساکن شده‌اند، هرگز نمی‌توانند از این زیبایی‌ها بهره‌مند شوند و فقط می‌توانند افسوس بخورند که چرا اجازه داده‌اند که آز بر آنها چیره شود و زیادتر از حد خود، چیزی بخواهند.

طاووس به مردی اشاره کرد و پرسید:

-آن مرد کیست؟ چرا دست‌هایش را با زنجیر به دیواری زرین بسته‌اند و مدام به دهانش گوهر و یاقوت می‌ریزند؟

-او کسی‌است که در روزگاری که زنده بود، برای به دست‌آوردن گوهرهای گران‌بها، از هیچ ستمی خودداری نمی‌کرد و هر چه ثروتمندتر می‌شد، کمتر خرج می‌کرد و اهل و عیالش را در گرسنگی نگاه می‌داشت. اینک محکوم است که فقط گوهر و زر و سیم بخورد.

طاووس زنی را نشان داد و پرسید:

-آن زن کیست؟ چرا مورچه‌ها دارند جسم او را می‌جوند؟

-او زنی‌ست که در روزگار حیات خویش، ملکه راجه هند بود و از او خواسته بود که حیوانات را در قفس کنند تا او از تماشای آنها لذت ببرد.

طاووس مردی را نشان داد و پرسید:

-آن مرد کیست که در آتش نشسته است و می‌سوزد و می‌خندد؟

-آن مرد، همان راجه‌ایست که حیوانات را به خاطر ملکه، اسیر می‌کرد. او دارد به خود می‌خندد که چرا تسلیم هوس‌های ملکه شدم.

-آن مرد کیست؟ چرا گاه دیده می‌شود و گاه دیده نمی‌شود؟ چرا گاه عذاب می‌کشد و گاه عذاب نمی‌کشد؟

-او امیری جوان بخت است. هنوز معلوم نیست که چه خواهد کرد؟ آیا به راه راست هدایت خواهد شد یا نه، کسی نمی‌داند.

طاووس گفت:

-دیگر بس است. من آگاه شدم و نه با تو کاری دارم نه با سیمرغ و اژدها. مرا از اینجا بیرون ببر.

شیر مرد گفت:

-آیا انگشترت را ساعتی به من می‌دهی تا آن را در آب چشمه بیندازم؟

-آری. ولی به شرطی که آن را به من پس بدهی.

شیر مرد گفت:

-من انگشترت را فقط ساعتی می‌خواهم نه بیشتر زیرا همین مدت کافی است که خاصیت مهر افزایی گوهر شب چراغ در آب چشمه حل شود و مهر جانوران نیکو نهاد در دل درندگان بیفتد. ضمناً جانورانی که در جنگ زخمی شده‌اند، اگر از آب چشمه بنوشند، بهبود می‌یابند.

طاووس انگشترش را به شیر مرد داد و با او به بزمگاه رفت و ساعتی به بزم نشست. سپس شیر مرد به او گفت:

-چیز دیگری نیز از تو می‌خواهم.

طاووس گفت:

-دیگر چه می‌خواهی؟

-من باید حافظه تو را پاک کنم تا مرا و درخت مقدس را و جانوران این ناحیه را از یاد ببری.

طاووس گفت:

-آیا حتماً باید چنین کاری انجام شود؟

-آری. زیرا تو آدمیزادی و ممکن است نتوانی بر نفس خویش غلبه کنی و روزی از روزها برای اسارت ما به اینجا بیایی.

طاووس چیزی نگفت و شیر مرد شربتی آبی رنگ به او نوشاند. کمی بعد طاووس به خوابی سنگین فرو رفت و شیر مرد او را بر دوش گرفت و به خیمه گاهش برد و به ندیمه‌اش تحویل داد و گفت:

-طاووس بسیار خسته بود و خوابید. هنگامی که بیدار شد از قول خودت به او بگو هر چه زودتر از این سرزمین بیرون برود.

این را گفت و به مقر خویش باز گشت.

اما بشنوید از امیر جوان بخت. او مدتی بود که خفته بود و قصه شهرزاد را نمی‌شنید. شهرزاد بیدارش کرد و گفت:

-ای امیر، افسوس که بهترین قسمت قصه را نشنیدی.

(ادامه دارد)

بانوی مرموز

قسمت هفتم

نوشته : خانم یاری‌وود

ترجمه : سیروس گنجوی

تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری شود. درحالی که هیچکدام از پزشکان از عوارض اشعه ایکس بروی جنین با وی سخن نمی گویند و پس از وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می کند درحالی که پرستار بچه هم بدون هیچ‌گونه شکایتی با ترس و دلهره زیاد، منزل آنهارا ترک می‌کند... زمان می گذرد وپس از ۴۳ سال ماجرایی به‌وقوع می‌پیوندد که باز هم پای این خانواده سه نفره به‌میان کشیده می‌شود وبدین گونه که:

سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بوتس به منزلی دستبرد می‌زنند ولی بطور ناگهانی رابرتس بدون هیچ‌گونه دعوا و یا عارضه‌ای می‌مرد. کارآگاه استاویتسکی به تحقیق می‌پردازد در نوار بازجویی «کارل مایکل» استاویتسکی متوجه می‌شود که «رابرتس» و دکتر گیلبرت با‌هم دعوا کرده‌اند و دکتر مجروح شده، اما «رابرتس» هم بدون جراحتی بر روی زمین غلتیده و مرده است و «بوتس» هم از فرصت استفاده کرده و با اجازه زن دکتر از معرکه گریخته. استاویتسکی به‌ناچار با دکتر «ایرا استرن» در بخش کالبدشکافی قرار ملاقات می گذارد.

و اینک توجه شما را به دنباله ماجرا جلب می‌کنیم:

- نه، به هیچ‌وجه اشتباهی در کار نیست. راستش، چون چنین پدیده‌ای برایم سابقه نداشت، بیش از حد معمول دراین کار دقت نشان دادم. حالا متوجه شدید چرا در گزارش خود تمایلی به اظهارنظر نشان ندادم؟

«استاویتسکی» گفت:

- البته، اما یک لحظه صبر کنید، من هم می‌خواهم حدس و گمان خود را بیان کنم. من در مجلات پزشکی، مطالب زیادی درباره موارد نادر خوانده‌ام. مثل بچهٔ دوسر، و یا غدهٔ بزرگی به وزن بیش از ۵۰ کیلوگرم که در بدن شخصی پیدا شده. آیا امکان ندارد یک چنین اتفاق استثنایی هم در ناحیه گردن رخ دهد؟ مثل پیچ‌خوردگی یا گرفتگی ناگهانی گردن یا...

«استاویتسکی» حرف خود را قطع کرد. دکتر «استرن» سرش را پایین انداخته بود و به چهرهٔ او نگاه نمی‌کرد. انگار می‌پنداشت که این سروان بخش جنایی، با این حرفها دارد مزاح می‌کند، و مؤدبانه منتظر بود تا او خود به سخنانش پایان دهد، سپس به او بگوید که این نوع توجیه، کاملاً مضحک و نادرست است. دست آخر گفت:

- آقای «استاویتسکی» بگذارید موضوع را برایتان روشن کنم. حادثه‌ای که منجر به مرگ «رابرتس» شد به این سادگی‌ها انجام‌پذیر نیست. درمورد شکستن گردن باید این طور تفسیر کنم که اگر وسیله نقلیه‌ای با سرعتی بیش از ۱۰۰ کیلومتر در ساعت با کله او برخورد کند، امکان چنین آسیبی وجود خواهد داشت. یا آن که اگر شخصی از بالای یک ساختمان ۲۰ طبقه، با سر به زمین بیفتد، گردنش به این شکل خواهد شکست. و گرنه کمتر از اینها، مهره‌های گردن کسی آن هم به این شکل نخواهد شکست!

«استاویتسکی» به دکتر جوان خیره شده بود، سپس سرش را جلو آورد و به آرامی پرسید:

- شما که شب و روز با جنازه سروکار دارید، آیا قبلاً چنین چیزی دیده بودید؟

دکتر «استرن» به همان آرامی پاسخ داد:

- نه، سروان، هرگز ندیده بودم. تا به حال ندیده بودم که مهره‌های گردن کسی از هم جدا بشود، نخاع آسیب ببیند، اما زخم و جراحتی وجود نداشته باشد! اما من هشت ماه بیشتر نیست که کارم را در این جا شروع کرده‌ام. من تا به حال چنین چیزی ندیده‌ام. اگر دیگران دیده باشند بنده اطلاعی ندارم!

«استاویتسکی» لبخند می‌زد، سپس لبخندش تبدیل به خنده شد و گفت:

- سخنان شما را درک می‌کنم. ببین دکتر... آیا اشکالی ندارد از افراد صاحب نظر دیگری نیز دراین باره پرس‌وجو کنم؟

دکتر «استرن» لبخندی زد و پاسخ داد:

- نه، چه اشکالی دارد. من هم خود شخصاً مایلم حقیقت موضوع را کشف کنم.

- خُب، با این حساب فکر می‌کنی چه کسی از همه مناسب‌تر است؟ کسی که بتواند اطلاعات جامعی درباره این معما در اختیار ما بگذارد؟

دکتر «استرن» بی‌درنگ گفت:

- تنها کسی که می‌تواند در این باره کمک کند رئیس بخش است. او مدت ۵۰ سال رئیس بخش پلیس قضایی بوده است. فکر می‌کنم چیزی نباشد که او ندیده باشد. نامش «ویلبر گلستون» Galeston Wilbur است. می‌گویند آدم برجسته و باهوشی است.

- ولی به نظر می‌رسد که شما با این گفته چندان موافق نیستید؟

- اوه، چرا، می‌دانید او هرگز پروانهٔ طبابت نگرفته است و ضمناً فکر نمی‌کنم از زمانی که دانشکدهٔ پزشکی «هاروارد» راتمام کرد یک بیمار زنده دیده باشد. «گلستون» سیاهپوست است و بچه‌های این‌جا به شوخی می‌گویند که درسال ۱۹۲۰ (یعنی در زمان رواج تبعیض‌نژادی - مترجم) این تنها دانشکده‌ای بود که حاضر به پذیرفتن او شده بود!

- آیا «گلستون» گزارش شما را درباره مرگ «رابرتس» دیده است؟

- نه، هنوز نه احتمالاً فردا و شاید هم پس‌فردا آن را خواهد دید.

- چه‌طور دراین باره تا به حال به او حرفی نزده‌اید؟ آیا خودتان علاقه‌مند و کنجکاو نبودید؟

- چرا، علاقه‌مند بودم و می‌خواستم با او صحبت کنم. اما دیشب، سخت گرفتار بودم. باید به همهٔ آنها می‌رسیدم. منظورم پرونده‌هاست نه جنازهٔ آدم‌ها!

استاویتسکی خندید و «استرن» ادامه داد:

- بنابراین فرصت نکردم او را ببینم.

- «گلستون» را کجا می‌شود پیدا کرد؟

- باید در دفتر کارش باشد. اما الان ساعت از ۳ گذشته. شاید رفته باشد. بگذار تلفنی از بالا سؤال کنم.

«استرن» از سر میز بلند شد و به طرف تلفن رفت، و «استاویتسکی» یک لحظه کوشید حرفهایی را که شنیده بود در مغزش مرور کند. آن چه در مورد «آموس رابرتس» اتفاق افتاده بود کاملاً عجیب و غریب بود. هرچه بیشتر فکر می‌کرد بیشتر ناراحت می‌شد. حالا با یک ماجرای بغرنج روبه‌رو بود. اما شاید «گلستون» می‌توانست موضوع را روشن کند. دست‌کم سر نخی به دست او بدهد. او دربارهٔ «گلستون» حرفهای زیادی شنیده بود، اما هیچ‌گاه او را ندیده بود.

«استرن» بازگشت و گفت:

- من پرس‌وجو کردم. خوشبختانه او در خانه‌اش است و ما را می‌پذیرد. در حالی که آمادهٔ رفتن می‌شدند افزود:

- به او گفتم که من هم برای دادن گزارش مرگ «رابرتس» همراه شما خواهم آمد و ضمناً برای تشریح برخی واژه‌های پزشکی شما را یاری خواهم کرد. سروان، بد نیست بدانید که «گلستون» بیش از ۷۰ سال دارد. سالهاست که با کسی جز پزشکان صحبت نکرده است. هیچگاه مجبور نبوده است چیزی را برای بیمارانش توضیح دهد. بنابراین، درک شخصیت او برای یک فرد عادی، اندکی دشوار است. شنیده‌ام وقتی همسرش زنده بود حال و روزش بهتر از این بود، ولی همسرش مدت زیادی است که درگذشته است.

هنگامی که سوار اتومبیل شدند «استرن» گفت:

- سروان، ممکن است از شما یک سؤال خصوص بکنم؟

- بله، حتماً. مرا «دیوید» صدا بزن.

- می‌خواستم بپرسم آیا این «رابرتس»... که این قدر به پرونده‌اش علاقه نشان می‌دهید یکی از دوستان شما بوده است؟ اگر چنین است از اتفاقی که برایش افتاد خیلی متاسفم. نمی‌خواهم فکر کنید من آدم بی‌احساسی هستم!

«استاویتسکی» برای آن که جلوی خندهٔ خود را بگیرد مجبور شد سرفه‌ای بکند. پس از لحظه‌ای گفت:

- نه «ایرا». «آموس رابرتس» یک دوست نبود. اما کسی بود که از سالها قبل او را می‌شناختم!

ooo

دکتر «ویلبر گلستون» مرد جالبی بود. قدوقامت «استاویتسکی» ۱۸۵ سانتیمتر بود. اما وقتی سینه به سینهٔ «گلستون» قرار گرفت مجبور شد سرش را بلند کند و به او بنگرد. پیرمرد، هرچند لاغر و استخوانی بود و شانه‌هایش افتاده بود. هنوز هیکل خود را خوب حفظ کرده بود.

«گلستون» آنها را به درون اتاق بزرگی که یک طرفش پنجره داشت راهنمایی کرد. پنجرهٔ اتاق به طرف پارک باز می‌شد. «استاویتسکی» با یک نگاه دریافت که این اتاق به انسان فوق‌العاده با انضباط و مرتبی تعلق دارد که چیزی جز نظافت و پاکیزگی اتاق، مورد نظرش نیست.

دکتر «گلستون» گفت:

- برایتان قهوه درست کرده‌ام. شیرینی‌های خوشمزه‌ای هم دارم و به دنبال این حرف، از اتاق خارج شد و پس از چند لحظه، سینی به دست، با قهوه و شیرینی بازگشت. «استرن» گزارشش را آماده کرده بود تا به او نشان بدهد.

«گلستون» سینی قهوه را روی میز کوتاهی گذاشت و در حالی که کنار میهمانان خود می‌نشست پرسید:

- گفتید اسمش چه بود؟

- رابرتس، «آموس رابرتس»... مذکر، سیاهپوست، ۳۴ ساله با ۱۸۲ سانتیمتر قد و در حدود ۹۲ کیلوگرم وزن.

- علت مرگ؟

- خُب، این چیزی است که ما می‌خواستیم از شما بپرسیم. به همین منظور خدمت رسیده‌ایم!

- بسیار خوب. اجازه بدهید چند دقیقه گزارش را بخوانم.

سپس رو به دکتر «استرن» کرد و در حالی که او را به اسم کوچکش می‌نامید پرسید:

- «ایرا» آیا با اشعهٔ ایکس، پرتونگاری کرده‌اید؟

دکتر «استرن» سرش را به نشانهٔ تایید تکان داد.

«گلستون» عینک هلالی‌اش را به چشم زد و بی‌آن که سخنی بگوید شروع به خواندن گزارشی کرد که «استرن» دربارهٔ مرگ «آموس رابرتس» تهیه کرده بود. «استاویتسکی» و «ایرا» نیز سرگرم خوردن قهوه و شیرینی شدند.

وقتی خواندن گزارش را تمام کرد، عکسهای گرفته شده با اشعهٔ ایکس را مورد بررسی قرار داد. سپس شروع به پرسیدن یک سری سئوالات پزشکی کرد «استاویتسکی» نه از سئوالات چیزی می‌فهمید و نه از پاسخ آنها سر درمی‌آورد! سرانجام «گلستون» رو به او کرد و گفت:

- آقای «استاویتسکی» متاسفم. نمی‌توانم کمکی به شما بکنم!

- منظورتان آنست که حتی نمی‌توانید دربارهٔ عکسها توضیح مختصری بدهید؟

- همین طور است! آن چه برای آقای «رابرتس» اتفاق افتاده، اصلاً امکان‌پذیر نیست. صراحتاً می‌گویم «یک چنین واقعه‌ای اصلاً نمی‌تواند اتفاق بیفتد»! یقین دارم دکتر «استرن» آن‌چه را که کشف کرده در گزارش خود ذکر کرده است. خوشبختانه فراموش نکرده و از جسد، عکس و اشعهٔ ایکس گرفته است. آن‌چه این عکسها نشان می‌دهند غیرقابل انکار است! واقعهٔ محالی است که اتفاق افتاده و من حاضرم پول زیادی بدهم تا کشف کنم این واقعه چگونه اتفاق افتاده است!

«گلستون» به هیجان آمده بود. همان هیجانی که «استاویتسکی» نیز در شروع گفتگویش با «ایرا استرن» دچار آن شده بود. با همان هیجان گفت:

- دکتر، باور کنید من هم حاضرم چنین پولی بپردازم!

- اصلاً خبر دارید، چه اتفاقی افتاده؟

«استرن» گفت:

- من موضوع را به اختصار برایش شرح دادم.

«استاویتسکی» گفت:

- «ایرا» به من گفت که «رابرتس» دچار حادثهٔ بزرگ و خشونت‌آمیزی شده است... یا چیزی شبیه آن!

«گلستون» درحالی که صدایش را کمی بلندتر کرده بود با لبخندی گفت:

- نه آقا، نه آقا!

سپس با دهان بسته خندید. دستی به بینی‌اش کشید و دوباره خندید. خنده‌اش کم‌کم به قهقهه نگران‌کننده‌ای تبدیل شد. «ایرا» و «استاویتسکی» نگاهی به یکدیگر انداختند. به هرحال سن و سالی از او می‌گذشت و امکان داشت کمی قاطی کرده باشد! از این رو قیافهٔ متعجبی به خود گرفتند. «گلستون» از دیدن قیافهٔ آنها، با صدای بلندتری زیر خنده زد. سپس کوشید خود را کنترل کند و در حالی که چشمان اشک‌آلودش را پاک می‌کرد گفت:

- اوه، آقایان...

اما باز خنده امانش نداد. «ایرا» و «استاویتسکی» هم در خنده او شریک شدند. «گلستون» در حالی که خندهٔ خود را کنترل می‌کرد گفت:

- نه آقایان، من پیر و خرفت نیستم!

سپس به دکتر «استرن» رو کرد و افزود:

- «ایرا» از این خنده‌ام گرفته که این، اولین کنفرانس تو خواهد بود. هاهاها... عجب بدشناسی‌ای! تو قرار است در برابر جمع، در این باره سخنرانی کنی. نمی‌دانم واقعه را چگونه می‌خواهی برایشان تشریح کنی؟ البته حرفهایی خواهی زد، اما شنوندگان، گیج و ویج به یکدیگر نگاه خواهند کرد و سرانجام هم به من مراجعه خواهند کرد تا در این باره برایشان توضیح دهم. می‌دانید به آنها چه خواهم گفت؟ حالا شما هم آقای «استاویتسکی» خوب به حرفهای من گوش کنید، چون این تنها راهی است که «آموس رابرتس» از این طریق مرده است.

به آنها خواهم گفت:

- آقایان، به عقیدهٔ من یک پزشک خوش نیت، یک جن یا یک آدم کوتوله را که از لحاظ اتمی فشرده شده و بی‌نهایت کوچک شده است به داخل حلقهٔ اولین مهرهٔ گردن، تزریق می‌کند و این موجود کوچولو، یک اهرم کوچک و سنگین و یک کارد کُند نان‌بری، بله... یک کارد مخصوص بریدن نان در اختیار دارد. این کوتولهٔ لعنتی، اهرم را میان مهره‌های «اطلس» atlas و «اکسیس» axis یعنی مهره‌های اول و دوم گردن فرو کرده و سپس آنها را از هم جدا می‌کند. درست مثل این که ما، در شیشهٔ نوشابه را باز کنیم! صد البته معلوم است که برای انجام این کار، باید فشار و نیروی زیادی به کار ببرد. یعنی فشاری برابر با ۱۰۰ یا ۱۵۰ کیلوگرم... ولی نه، چون از اهرم استفاده می‌کند، نیروی کمتری لازم است. به این ترتیب، دو مهرهٔ گردن را از هم جدا می‌کند و با این کار، هدف واقعی خود را همانا بریدن نخاع است آشکار می‌سازد. با کارد نان‌بری که در اختیار دارد به جان نخاع می‌افتد و این رشته را جوری پاره می‌کند که به نظر می‌رسد از محل خود بیرون کشیده شده است!!

دیدگان «گلستون» ناگهان حالت شاد خود را از دست داد:

- خلاصهٔ کلام همین است که شرح دادم. شاید هم رمز و رازی باشد که در ورای قدرت تجسم محدود من قرار دارد. نه من، و نه هیچ کس دیگر نمی‌تواند این پدیده را تشریح کند. و آقای «استاویتسکی» کار جن و پری هم نبوده است. بنابراین باید معمای دیگری درکار باشد. باور کنید نمی‌خواهم وقتی قضیه را کشف می‌کنید درکنار شما باشم!

«استاویتسکی» قهوه‌اش را که نیمه تمام گذاشته بود در سکوت نوشید و «گلستون» فنجان دیگری برایش ریخت. «استرن» خود را کنار کشیده بود و اکنون، «گلستون» و «استاویتسکی» رودرروی یکدیگر قرار گرفته بودند. «استاویتسکی» دریافت، که «گلستون» هرچند مردی کهنسال و قابل احترام بود، اما چندان خیرخواه و نوعدوست به نظر نمی‌رسید. شاید هم علتش آن بود که جنازه‌های زیادی دیده بود و دیگر نسبت به مردگان، رحم و شفقتی نشان نمی‌داد.

ادامه دارد

نیش ماشین

هر شامگاه که «فرد تانر» می‌خواست به منزلش واقع در حومه شهر برگردد، احساس ناراحتی عمیقی می‌کرد. چون همیشه زنش نق می‌زد و با سؤال و جوابهای بی‌جا و توقعات بی‌سروته آسایش او را سلب می‌کرد. سؤالاتی از قبیل: «کجا بودی» یا «چکار کردی» و یا «فلان چیز را خریدی یا نه؟» از حرفهای تمام نشدنی او بود. از این جهت «فرد» به راستی از این زندگی مشترک سیر شده بود و خیلی دلش می‌خواست از این وضع راحت شود. موضوع دیگری که بیشتر باعث ناراحتی‌اش می‌شد وجود خانم «هاکت» همسایه بغل دستی آنها بود که همیشه موقع ورود «تانر» به منزل روی یک صندلی در ایوان خانه‌اش می‌نشست و مشغول بافتن می‌شد و طبعاً او نیز هر روز شاهد این درگیری بود و می‌دید که هرروز چگونه «کلارا» هنگام آمدن شوهرش، کنار گذرگاه اتومبیل دست به کمر ایستاده و به حالت تمسخر شوهرش را تماشا می‌کند.

آن روز عصر هم وقتی «فرد» از سرکارش برگشت زنش کلارا طبق معمول شروع به غر زدن کرد و آخر سر که دید حرفی ندارد، گفت:

.برای زنبورها چه فکری کردی؟ امسال تعدادشان زیادتر شده و من هر وقت چشمم به یکی از آنها می‌افتد به حال سکته می‌افتم. اگر یکی از این زنبورها به من نیش بزند، خونم گردن تو است! فهمیدی «فرد»؟

هرچه زودتر باید فکر اساسی بکنی؟

این تقاضای عجیب «کلارا» فکر جالبی برای کندن کلک همسرش در ذهنش آورد و در حالی که کم‌کم نقشه را پیش خود طراحی می‌کرد، گفت:

.سعی می‌کنم کاری کنم که برای همیشه از شرشان خلاص شوی «کلارا». در همین موقع «کلارا» فریاد زد:

. «فرد» زودباش! یک زنبور دارد نزدیک می‌شود! بکشش!...

«فرد تانر» دست به طرف زنبور تکان داد و چند قدمی به دنبالش دوید و موقعی که از فرار دادن زنبور فارغ شده بود، نقشه قتل زنش هم در فکرش کامل شده بود.

چطور؟

خیلی ساده!

او ترتیبی فراهم خواهد کرد که یک زنبور در جلوی چشم زنش و خانم «هاکت» به او نیش بزند. مگر چطور می‌شود؟ فقط یک درد چند ساعته را باید تحمل کند اما با توسل به همین موضوع می‌تواند زمینه را طوری درست کند که بدون ایجاد کمترین سوءظن «کلارا» را به قتل برساند به این ترتیب که روز دیگر هنگام آمدن به منزل زنبوری پیش خود نگاه خواهد داشت و موقعی که به زنش نزدیک شد که همیشه در آن موقع کنار محل عبور ماشین او ایستاده است آن زنبور را در مقابل خود رها می‌کند و بعد با تظاهر به دستپاچگی براثر ترس از زنبور «کلارا» را زیر می‌گیرد و سپس ادعا می‌کند که در نتیجه وحشت از نیش زنبور کنترل خود را از دست داده و با «کلارا» که پهلوی ماشین ایستاده بود تصادف کرده.

با این اوصاف احدی به او سوءظن نخواهد داشت و علاوه بر آن شاهد خوبی مثل خانم «هاکت» خواهد داشت که ادعایش را تائید خواهد کرد.

به همین خاطر زنبورهای باغچه را دنبال کرد و عمداً خود را در مسیر آنها قرار داد حتی از این جرات کذایی او، «کلارا» دچار وحشت شده بود و گاهگاهی او را از زیاد نزدیک شدن به لانه زنبورها نهی می‌کرد، اما «فرد» با کمال خوشحالی به کار خود ادامه داد و بالاخره پس از مدتی چون دید زنبوری خود به خود به سراغش نمی‌آید، سعی کرد خودش یکی بگیرد به محض اینکه زنبوری را گرفت و در کف دستش قرار داد، جیغش به آسمان رفت و تازه فهمید که نیش حشره به این کوچکی دردناکتر از آن است که خود را برایش آماده کرده بود. گوشهایش از شدت درد سرخ شد و بنای ناله را گذاشت و خود را از محل زنبورها کنار کشید. خانم «هاکت» و زنش «کلارا» به طرفش دویدند و با دلسوزی تمام جای نیش را دارو زدند و آن را بستند.

ooo

فردای آن روز «فرد تانر» به جای کار در دفترش شروع به زنبورگیری کرد و پس از چند ساعت موفق شد چهار زنبور را دریک

کیسه پلاستیک بیندازد.

ooo

در حدود ساعت شش بعدازظهر، هنگامی که نزدیک خانه‌اش رسید، دید که همسرش طبق معمول در کنار جاده ایستاده و با قیافه‌ای آشفته او را نگاه می‌کند. «فرد» عمداً دو ساعت دیر آمده بود تا «کلارا» را عصبانی کند و بیرون خانه منتظر نگاه دارد تا زن به قول خود از او بازخواست کند. موقعی که به چند قدمی «کلارا» رسید و موقعیت را مناسب دید، در کیسه پلاستیکی را باز کرد زنبورها را مقابل صورت خود به هوا رها کرد و در همان لحظه اتومبیل را به طرف جایی که همسرش ایستاده بود هدایت کرد و چند ثانیه بعد درست قبل از اینکه «کلارا» زیر چرخهای اتومبیل برود، یکی از زنبورها درست بالای چشم «فرد» را نیش زد و او با دردی شدیدتر از درد روز قبل فریاد کشید. در همین موقع پا را روی پدال گاز فشرد و اتومبیل جهشی کرد و «کلارا» را به زمین انداخت و از رویش گذشت.

«فرد تانر» با درد و خوشحالی در حالی که هم از روی واقع و هم با تظاهر داد و فریاد می‌کرد ناله کنان گفت:

ـ اوه «کلارا» معذرت می‌خوام، نفهمیدم. این زنبورهای لعنتی دستپاچه‌ام کردند. طوری نشدی که؟ «کلارا»؟ «کلارا»؟

بلافاصله خانم «هاکت» نیز که تمام جریان را به چشم دیده بود، با فریادی حاکی از وحشت به پا خواست و به طرف «کلارا» دوید. موقعی که هردو آنها روی جسد زن بیچاره خم شده بودند. او براثر شدت تصادف از دنیا رفته بود. خیلی زود همسایه‌ها مثل مور و ملخ به درون خانه «تانر» ریختند تا از جریان این همه سروصدا سردر بیاورند.

«فرد» همچنانکه روی نعش زنش خم شده بود و هم از زور درد چشم و هم برای تظاهر اشک می‌ریخت ناگهان احساس درد شدیدی در قلب خود کرد «ضربان قلبش به شدت زیاد شده بود و کم کم حال اغما و بیهوشی به او دست داد» و در آخرین لحظه هوشیاری صدای خانم «هاکت» را شنید که می‌گوید:

ـ بیچاره! من دیدم که براثر حمله ناگهانی زنبورها دستپاچه شد. او تقصیری نداشت هرکس هم به جای او بود، کنترل را از دست می‌داد. مخصوصاً که روز قبل هم زنبور نیشش زده بود.

ooo

مدتی گذشت. پلیس پس از جستجوی فراوان کیسه پلاستیکی را که «فرد» زنبورها را در آن نگاه داشته بود در ماشین او پیدا کرد و تشخیص داد که آن زنبورها توسط «فرد» از مکان دیگری به آنجا آورده شده بود. اما علت مرگ «فرد» را پزشکی قانونی برای پلیس چنین شرح داده بود:

«به گفته همسایه دیوار به دیوار «فرد تانو» خانم «هاکت» روز قبل زنبوری آقای «تانر» را نیش زده بود و ظاهراً این اولین دفعه بود که او را زنبور نیش می‌زند.

در بعضی اشخاص نیش اول زنبور مثل یک داروی قوی تولید حساسیت می‌کند و اگر مورد حمله نیش زنبور دیگری واقع شود، دچار سکته می‌گردد که حتی منجر به مرگ او می‌شود.

این مرض در پزشکی به «شوک آنافیلاکتیک» مشهور است و همین باعث مرگ «فرد تانر» شده است.»

و به این ترتیب آقای «فرد» قبل از آنکه به دست قانون به مجازات برسد، به سزای عملش رسید.

■

رفتارها و واکنش‌ها

ذهن مبتلا به شیزوفرنی

بقیه از صفحه ۱۵

بدین ترتیب با وجود مثالهای فراوان از این دست، پژوهشگران به این نتیجه رسیدند که نوع و کیفیت تخیل و عالم غیرواقعی در شخص شیزوفرنیک ارتباط مستقیم با زندگی روزمره و رفتارهای مختلف دیگران نسبت به او دارد.

O بیماران مشهور

در طول تاریخ بسیاری از مشاهیر جهان که وجودشان آثار مهمی در روند زندگی بشر در مقاطع مختلف مانند سیاست، هنر، اقتصاد، علم و حتی ورزش داشته، بنا به تشخیص متخصصان مبتلا به شیزوفرنی بوده‌اند و آثار و علائم آن را به‌وضوح نشان داده‌اند. در خاتمه این نوشته به تنی چند از این انسانهای فوق‌العاده می‌پردازیم.

ـ وینسنت ون‌گوگ

نقاش مشهور هلندی که زندگی دردناکی داشت. او دچار تخیل و هذیان می‌شد و از آنجا که با فقر مطلق دست به گریبان بود، هیچگاه سراغ درمان نمی‌رفت.

در یک مورد صدایی به او گفت که «اگر گوش خود را قطع و سپس چهره‌ات را نقاشی کنی به شاهکاری دست می‌یابی.» او هم چنین کرد و گوشش را برید و فقط با گذاشتن پارچه‌ای روی آن چهره خود را ترسیم کرد.

نکته جالب اینجاست که این نقاشی پس از یک قرن یک شاهکار تشخیص داده شده و اکنون میلیونها دلار ارزش دارد؛ اما در زمان خود او حتی یک دلار هم خریدار نداشت! ون‌گوگ دچار فراموشی و از دست دادن حافظه نیز می‌شد. حتی یک‌بار رنگهایی را که با آن نقاشی می‌کرد، تماماً بلعید!

ـ دیوید هلفگات

موسیقیدان مشهور و نوازنده بزرگ پیانو که هنوز هم در قید حیات است. او در هنگام اجرای یک کنسرت در برابر هزاران تماشاگر صداهایی شنید که باید محکم روی پیانو بکوبد و با مشت و لگد به جان آن بیفتد و او هم چنین کرد. از همان مکان کنسرت او را دست بسته مستقیماً به آسایشگاه بردند و پس از آزمایشهای مختلف پزشکان او را مبتلا به شیزوفرنی اعلام کردند. درمانی که روی او به‌کار گرفته شد، شامل شوک الکترونیک، دارو و روان‌درمانی بود و پس از دوازده سال زندگی در آسایشگاههای مختلف، پزشکان به او اجازه دادند تا به زندگی عادی بازگردد؛ او بنابر اقرار خود هنوز هم صداها را می‌شنود؛ اما به خود عادت داده تا نسبت به این صداهای غیرواقعی کاملاً بی‌توجه و غریبه باشد.

ـ مری تاد لینکلن

همسر آبراهام لینکلن رئیس جمهور مشهور آمریکا در قرن نوزدهم. گزارشهای مختلف از نوع رفتار او حاکی از راهپیمایی‌های شبانه در راهروهای هتل‌ها یا کاخ سفید، صحبت کردن با منبعی ناشناس و غیرواقعی بوده است. همچنین او عادت داشت تا پول نقد را از زیر لباسش به جای مخصوصی بدوزد تا از شر دزدهای تخیلی در امان باشد.

ـ زلدا فیتز جرالد

هنرمند مشهور و همسر اسکات فیتز جرالد نویسنده معروف در ۲۷ سالگی از شدت هذیان و اوهام در بیمارستان بستری شد و توسط پروفسور کارل یونگ - روان‌پزشک پرآوازه - مورد درمان قرار گرفت. گفته می‌شد زندگی بی‌بندوبار همسرش اسکات و مشکلات او در وضعیت زلدا بی‌تاثیر نبوده است.

پاسخهای باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

O کلاس نقاشی

نقاشی شماره ۲) بالای میله چتر - خط پنجره - حلقه پایین پایه برق - دوبل شلوار - جیب کت - خط باران زیر کیف مرد.

نقاشی شماره ۳) لبه پنجره آبراه کف خیابان - لبه آستین - چکه باران زیر پنجره - امتداد آب کف خیابان پشت پایه برق - کوک نخ سیاه پشت بارانی - قطره باران کنار پنجره.

نقاشی ۴) خط پایین پایه برق - کمربند - میله پنجره زیر زمین - خط بالای آجرها - پایه زیر حفاظ پنجره - بالای چتر - دسته کیف.

O افسار الاغ

بنده شماره (۲) مربوط به افسار الاغ می‌باشد.

O دعوت به ناهار

تعداد آنها چهار نفر است!

O شعرشناسی

از شاعر بزرگ «رودکی» است.

O نقاشی گمشده

دونده‌ای در حال حمل مشعل المپیک

از سری ماجراهای واقعی خارجی

معجزه اتفاق افتاد

قسمت اول

نوشته: بروک وجن السون

ترجمه: میترا علی‌شهبازی

○ من هنوز همان دخترم با همان آرزوها، امیدها و رؤیاهای قدیمی

صدای یک ترمز کشدار در فضا پیچید. جسم کوچک بروک ۱۱ ساله به هوا پرتاب شد و آنچنان باشتاب به زمین برخورد کرد که دیگر قدرت حرکت و حتی نفس کشیدن را نداشت. از همان روز زندگی جدید او آغاز شد.

○○○

بروک: تابستان ۱۹۹۰ رو به پایان بود و بوی پاییز فضا را پر می‌کرد. طبیعت همیشه با ترفندهای ویژه خودش به بچه‌ها خبر می‌دهد که وقت مدرسه رفتن شده و این سال تحصیلی برای من بیش از هر سال شادی‌آفرین بود، زیرا انتظار برآورده شدن قولهای زیادی را داشتم.

مادرم شغل جدیدی را به عنوان معلم مدرسه کودکان استثنایی آغاز می‌کرد. او یک دوره چند ماهه را برای شغل جدیدش گذرانده بود و از چهار سپتامبر اولین روز کارش را آغاز می‌کرد و درست همزمان با او من هم به کلاس هفت می‌رفتم. پدرم برای اداره امنیت اجتماعی کار می‌کرد و به خاطر شروع کار مادرم و همچنین آغاز سال تحصیلی چند روزی را مرخصی گرفته و به خانه آمده بود. او اعتقاد داشت افراد همواره هنگام دست زدن به یک تجربه جدید احساس دلشوره و ناامنی می‌کنند و دوست داشت در این روزهای آغازین کار با من و مادرم همراه باشد. مادرم از بالای پله‌ها پدر را صدا زد: «ادوارد، سرویس مدرسه بروک چه ساعتی می‌آید؟ او باید کجا بایستد؟» مادرم همیشه دوست داشت سؤالهایی بپرسد که پاسخش را از قبل می‌داند. این کار به او اعتماد به نفس می‌داد.

او بسیار هیجان‌زده بود زیرا که غیر از شروع اولین روز کاری برای بار اول سه کودکش را در خانه به‌حال خودشان رها می‌کرد.

پدرم در پاسخ سؤال مادر زمان دقیق آمدن سرویس مرا گفت و ما هر دو به یکدیگر لبخند زدیم. مادرم دقیق‌ترین فردی بود که در کل زندگیم دیده بودم. او بالاخره حاضر شد و سر میز آمدن تا قبل از ترک کردن خانه دقایقی را با ما بگذراند. همین‌طور که سر میز می‌نشست به سرعت برنامه‌های روزانه را می‌گفت: «لباسهایت را روی تخت گذاشتم. حواست باشد برنامه کلاس موسیقی و کتابهایت را فراموش نکنی.»

پس از اینکه همه توصیه‌ها را انجام داد، از جایش بلند شد، دستش را دور گردنم حلقه کرد و گونه‌ام را بوسید و گفت: «عزیزم کلاس رقصت از هفته آینده شروع می‌شود سعی کن درسهایت را خوب بخوانی تا وقت برای تمام برنامه‌هایت پیدا کنی.»

گفتم: «چشم مادر کاملاً دقت می‌کنم.»

درحالی که از آشپزخانه بیرون می‌رفت، گفت: «دخترم سعی کن هر چیز را که اتفاق می‌افتد به درستی به خاطر بسپاری حتی جزئیات ناچیز را. قول می‌دهی؟»

جین: آن روز صبح با شولت نوای سبز رنگمان خانه را به مقصد کار ترک کردم. من و «ادوارد» امیدوار بودیم که با کار جدید من بتوانم ماشین بهتری را جایگزین آن کنیم. توقعمان زیاد نبود فقط دوست داشتیم ماشینی با بخاری و رادیوی سالم داشته باشیم. من و «ادوارد» به سختی خرج معاشمان را درمی‌آوردیم. ما یک خانواده پنج نفره بودیم که تنها با درآمد همسرم زندگی را می‌چرخاندیم. حالا با کار کردن من می‌شد وضعیت را بهبود بخشید.

بروک: پس از صبحانه به اتاقم رفتم و لباسهایی را که مادر حاضر کرده بود، پوشیدم. پدرم پشت میز نشسته و قهوه می‌خورد. کنارش نشستم. با دقت زیادی لباس پوشیدم خیلی هیجان‌زده بودم. احساس خوبی داشتم. پدرم گفت: «بروک چقدر قشنگ شدی!»

«متشکرم پدر از اینکه آمدی تا روز اول مدرسه با من باشی.» آنقدر با پدرم احساس نزدیکی می‌کردم که حتی مفهوم حالتهای صورتش را هم می‌فهمیدم.

پدرم با حالتی محبت‌آمیز پرسید: «دخترم دوست داری تا دم سرویس همراهت بیایم یا ترجیح می‌دهی تنها باشی. اصلاً نمی‌خواهم مزاحمت باشم.»

«پدر شما اصلاً مزاحم نیستید. به علاوه روزهای زیادی پیش رو هستند که می‌توانم به‌تنهایی تا دم سرویس بروم. امروز مایلم همراهم باشید.» با هم تا دم مینی‌بوس قدم زدیم و کلی صحبت کردیم. اگر می‌دانستم آن روز آخرین باری است که می‌توانم وجود دستانش را در دستم حس کنم هرگز حاضر نمی‌شدم از او جدا شوم.

جین: بعد از اینکه همه چیز را در خانه برای بچه‌ها روبراه کردیم، سر کار رفتم. دیگر خیالم راحت بود. تازه از ناهار برگشته بودم که یکی از خانمهای همکار جلو مرا در کریدور گرفت و گفت: «جین یک تلفن ضروری داری.»

پرسیدم: «من؟ چه کسی است؟»

«همسرت پای گوشی است.»

درحالی که قلبم به شدت می‌زد پرسیدم: «او چیزی به شما نگفت؟ اتفاقی افتاده؟»

«نه فقط گفت کارش ضروری است.»

مثل آدمی بودم که نیمه شب با زنگ تلفن از خواب پریده. اول احساس گیجی می‌کردم و بعد احساس وحشت عظیمی وجودم را فراگرفت. کسی دستم را گرفت و به درون اتاق برد. حالت آدم نیمه بیهوش را داشتم. همه صداها بلندتر به نظرم می‌رسید، اما غیرقابل تشخیص بودند. چه چیزی رخ داده بود؟ بوی تن داروی آرام‌بخش مشامم را می‌آزرد. گوشی را برداشتم: «عزیزم چه شده؟»

ادوارد به آرامی حرف می‌زد، اما من اضطراب را از میان کلماتش تشخیص می‌دادم.

«حادثه‌ای رخ داده؟»

«چی؟ کجا؟»

«بروک تصادف کرده.» صدا در گلویش می‌شکست: «خودت را به بیمارستان برسان، سریع بیا.»

> ○ ... مادرم به من نگاه کرد و قول داد که همه چیز روبراه خواهد شد، او هرگز امیدش را از دست نمی داد

جین: پس از اینکه به بیمارستان رسیدم، ادوارد برایم تعریف کرد که چه اتفاقی رخ داده. او و دختر کوچکم کیستن تصمیم می‌گیرند در ایستگاه سرویس، منتظر بروک بایستند. همان‌طور که ایستاده بودند و با همسایه‌مان مشغول حرف زدن بودند، سرویس بروک از راه می‌رسد، اما او پیاده نمی‌شود. ادوارد می‌گوید: «عجیب است قرار بود بروک با سرویس به خانه برگردد.» ادوارد نگران می‌شود. حتماً مشکلی پیش آمده. ناگهان نگاهش متوجه یکی از دوستهای بروک می‌شود که با سرعت می‌دود و فریاد می‌کشد: «آقای الیسون آقای الیسون!»

او رنگ پریده به نظر می‌رسد و در نگاهش وحشت خاصی موج می‌زند. می‌گوید: «آقای الیسون ... بروک... بروک با یک ماشین در جاده نیکلز تصادف کرد.»

ادوارد و کیستن به سرعت سوار ماشین همسایه می‌شوند. حتماً اشتباهی شده. بروک باید با سرویس به خانه می‌آمد. جاده نیکلز یک بزرگراه چهارباندە است و به دلیل سرعت بالای ماشین‌ها، ورود بچه‌ها به آن ناحیه ممنوع است. وقتی به آنجا می‌رسند، از فاصله نیم مایلی متوجه ازدحام جمعیت و یک آمبولانس می‌شود. ادوارد با خودش می‌اندیشد: «امکان ندارد بروک اینجا آمده باشد.» وقتی جلوتر می‌رود، ادوارد کلاسور و دفترچه‌های رنگی بروک را که بر زمین پخش شده، می‌شناسد. او نمی‌تواند نفس بکشد گویی همه چیز کند پیش می‌رود. فقط می‌گوید: «اوه خدای من، اوه خدای من» و چندین بار این جمله را به زبان می‌آورد.»

صدای آژیر گردان پلیس در گوش ادوارد زنگ می‌زند. پلیس مردم را متفرق می‌کند و ادوارد در آن لحظه چشمش به بدن نیمه جان و غرق خون بروک می‌افتد. ماشینی که به او صدمه زده در طرف دیگر جاده متوقف شده. از شدت ضربه ماشین هم آسیب دیده. پلیس‌ها دور و بر ماشین جمع شده‌اند تا بتوانند علت تصادف را پیدا کنند. آنها خط ترمز را اندازه می‌گیرند تا سرعت ماشین را به دست آورند.

به او می‌گویند که بروک سوار سرویس نشده و پیاده به خانه آمده. آنها از مسیر جنگل به سمت جاده نیکلز می‌آیند و بقیه راه را از آنجا می‌روند. ادوارد در گیجی و حیرت است. بروک هرگز چنین کاری نمی‌کرد.

جین: عاقبت من و ادوارد موفق شدیم ساعت ۹ آن شب بروک را ملاقات کنیم. ساعتهای بدی را در بیمارستان در انتظار کشیدیم تا اجازه ملاقات به ما دادند و دریافتیم چه اتفاقی رخ داده. بدن بروک را میان ملحفه‌های سفیدی پیچیده بودند و وسایل زیادی به او وصل بود. دکتر ریچارد گفت: «او در کما است. ضربه محکمی به سرش وارد شده. تیوپی در دهان او تنها چیزی است که به نفس کشیدنش کمک می‌کند. بروک به وسیله آن نفس می‌کشد.»

درک آن موقعیت برایم بسیار مشکل بود. به سختی می‌شد بروک را شناخت. تنها جای قابل رویت بدنش، سرش بود. صدایش کردم: «عزیزم، دخترم، بروک... می‌توانی صدایم را بشنوی؟ من مادرت هستم، دوستت دارم...»

حدود دو بعد از نیمه شب بروک را به آی‌سی‌یو در طبقه یازدهم بیمارستان فرستادند. سعی کردم نزدیکش شوم و او را در آغوش بگیرم. اما با وجود آنهمه دستگاه که به او وصل بود، امکانش وجود نداشت. بروک، در رؤیا مدرسه رقص را می‌دیدم و موسیقی‌های زیبایی را که به آنها علاقه داشتم می‌شنیدم. صدای ویلون ساز محبوبم به گوش می‌رسید که آهنگهای بی‌نظیری را می‌نواخت. ناگهان با صدای یک زن از خواب بیدار شدم. اما آن زنگ ساعت خودم نبود که هر روز بیدارم می‌کرد. چشمانم را گشودم. در اولین نگاه رنگ دیوارها توجهم را جلب کرد. آنها صورتی نبودند. پتوها و ملحفه‌ها هم برای من نبود. رنگ سفید همه وسایل چشم را می‌زد. رنگ یک اتاق استریل!

دستگاههای عجیب و غریبی به من وصل بود. یکی ضربان قلبم را نشان می‌داد و دیگری مرا به تنفس وادار می‌کرد. پس اتاقم کجاست؟ صدها کارت و چندین دسته گل در اطراف اتاق بود که روی‌شان آرزوی بهبودی برای من کرده بودند. چرا در خانه نیستم؟ اینجا کجاست؟ چشمانم را بستم و دوباره گشودم. آرام آرام مزه خون لخته شده در گوشه دهانم چیزهایی به یادم می‌آورد. سرم بشدت درد می‌کرد و زنگ لعنتی این دستگاه هم چون پتک بر مغزم فرود می‌آمد. سعی کردم روی اتفاقی که افتاده تمرکز کنم. زندگی‌ام عوض شده بود. البته هرچه فکر می‌کردم دقیقاً نمی‌دانستم چرا. تلاش کردم دهانم را باز کنم و حرفی بزنم، اما هیچ کلمه‌ای از دهانم خارج نشد. مغزم فرمان می‌داد اما جسمم اصلاً آن را اجرا نمی‌کرد. بدنم... وای راستی بدنم کجاست؟ چرا نمی‌توانم آن را احساس کنم؟ به نظرم آمد تمام بدنم خواب رفته و سر شده. شنیدم که پدرم فریاد زد: «دکتر را خبر کنید، او بیدار است.»

روی یک تخت کاملاً مسطح که هیچ شباهتی به رختخواب معمولی‌ام نداشت، دراز کشیده بودم و نمی‌توانستم والدینم را که در گوشه اتاق بودند، ببینم. یک مرد سفید جامه گفت: «آرام صحبت کنید. ما هنوز نمی‌دانیم او تا چه حد به هوش است و مسائل را می‌فهمد.» صدای آرامش‌بخش پدرم را شنیدم که گفت: «دختر دلبندم، صدایم را می‌شنوی، ما اینجا همه در کنار توییم.»

کت سفیدها با اضطراب و پشت سر هم سؤالهایی می‌پرسیدند که از پاسخ آن عاجز بودم. اگرچه پرده‌ها کم‌کم کنار می‌رفت اما دوست نداشتم حقیقت را بفهمم: «بروک صدایم را می‌شنوی؟ اسمت را به خاطر می‌آوری؟ می‌دانی چه اتفاقی برایت رخ داده؟»

دستگاهی پمپ مانند کنار تختم قرار داشت که با هر نفس من صدا می‌کرد. ابتدا فکر کردم نفسهای مرا می‌شمارد اما خیلی سریع دانستم که آن دستگاه مرا به تنفس وادار می‌کند. آه خدایا نه می‌توانستم حرکت کنم و حرف بزنم و حتی به‌تنهایی قادر به تنفس هم نبودم. کت سفیدی که پشت سر هم سؤال می‌پرسید چند ثانیه در چشمانم خیره شد و گویی فکرم را خواند. گفت: «الان می‌روم و تنهایت می‌گذارم.»

جین: بروک چشمانش را باز کرد. او نمی‌توانست حرف بزند اما حالتهایش به من می‌گفت که به چه چیزهایی احتیاج دارد. در نگاهش ردپای پرسشهای بسیاری را می‌دیدم. «بروک عزیزم من مادر توام، مرا می‌شناسی؟» غم و ترس در چشمانش موج می‌زد. «بروک خواهش می‌کنم اگر حرفهایم را می‌فهمی پلکت را یکبار برهم بزن.» به او خیره شدم قلبم به شدت می‌زد. ناگهان او چشمانش را بست و دوباره باز کرد تا به من بگوید حرفهایم را می‌فهمد. اشک از گوشه چشمانش پایین می‌آمد و روی گوشهایش می‌ریخت. خطاب به ادوارد گفتم: «عزیزم ما هنوز دخترکمان را داریم. از او پرسیدم: «بروک اتفاقی را که برایت رخ داد به خاطر می‌آوری؟ یک ماشین به تو ضربه زد، به یاد داری؟» او دو بار پلک زد، به این منظور که به من بفهماند هیچ چیز را نمی‌داند.

«دخترم این را بدان که من و پدرت اینجا هستیم و ترا ترک نخواهیم کرد. تو تنها نیستی. ما همگی با هم با این مشکل روبرو می‌شویم.»

بروک: قلبم شکسته بود، اما نمی‌خواستم آن را نشان دهم. قصد نداشتم وضع را از آنچه بود، بدتر کنم. روزها چندین دکتر سر بالینم حاضر می‌شدند و بدون توجه به اینکه من حرفهایشان را می‌فهمم نظرات خود را بالای سر من رد و بدل می‌کردند. یکی هر صبح می‌آمد و سوزن به دست و پایم می‌زد و می‌گفت: «این را حس می‌کنی؟» بدون اینکه بفهمد که من قادر به حرف زدن نیستم، طوری در موردم حرف می‌زدند گویی که اصلاً وجودم را حس نمی‌کردند.

از سر تا پا مرا مورد آزمایش و درمانهای مختلف قرار داده بودند، اما من حتی نمی‌توانستم به خودی خود نفس بکشم.

جین: پس از گذشت یک هفته در آی‌سی‌یو بروک باز هم نمی‌توانست بدون دستگاه نفس بکشد. پزشکان لوله تنفس مصنوعی را در گلوی او قرار دادند و به این ترتیب بروک کم‌کم شروع به تکان دادن لبهایش کرد. اگرچه صدایی از آن لبها بیرون نمی‌آمد اما ما سعی می‌کردیم از حرکات لبهایش چیزهایی بفهمیم. با تمام وجودم سعی می‌کردم حرفهایش را لبخوانی کنم. او مملو از پرسش بود. هر بار که لب می‌گشود دلم می‌لرزید که چه می‌خواهد بداند. می‌خواهد بپرسد تا کی زنده است؟ یا چه وقت می‌تواند به مدرسه برود؟»

بروک لب می‌زد: «من... من... خوب می‌شم... به خانه... برمی‌گردم.»

ادامه دارد

دو داستان
کوتاه کوتاه کوتاه

کیک

O نوشته: ابوذر قاسمیان - ۱۷ ساله از جهرم

O برای خواهر ده ساله‌ام «زینب»

تقلایش جان گرفت. برگ زرد خستگی را به نسیم فراموشی سپرد. دست مادر را رها کرد و هروله‌کنان به سوی خانه پیش رفت. درب را یکریز می‌کوفت. برادر هفت ساله‌اش - احمد - غرولندکنان در را باز کرد. وقتی خواهر کوچولویش را دید، نیشگونی از بازویش گرفت و با خندهٔ پیروزمندانه‌ای پرسید: دیوونه کجا بودی؟

دخترک بق کرد و گفت:

«داداشی! با مامان رفته بودیم به یکی از خونه‌های بالای شهر. مامان بهشون کمک کرد تا «خونه تکانی» کنند و چون...»

احمد توی حرفش دوید:

«برای من می‌خواد قصه تعریف کنه. بگو مامان کجاست؟

که ناگهان نگاهش با کیک یزدی توی دستان دخترک تلاقی پیدا کرد. این بار لحنش را مهربانانه‌تر کرد:

«آبجی‌جون خوبیم! یک کمی از اون کیک هم به من می‌دی؟»... ولی دخترک که هنوز درد نیشگون را زیر زبانش حس می‌کرد و حرف چند لحظه قبلش - که گفته بود دیوونه - از حصار ذهنش بیرون نرفته بود، کیک را یکبارگی توی دهان گذاشت و با پیچ و تابی که به لبهای قرمز داده اناره‌اش می‌داد، حسابی لب و لوچهٔ احمد را آب انداخت. ولی وقتی که هاله‌ای از غم را در چهره برادرش دید؛ غمی گنگ روی قلبش خزید. تارهای صوتی ظریفش به تقلا افتادند. نوای کودکانه‌اش در کنج خانه دل احمد لانه کرد: «داداشی! داداشی! با مامان رفته بودیم خونه مردم کلفتی... به خدا! آنقدر کمک کردیم تا همین یک کیک‌رو به من دادن که چون اونجا بهمون ناهار ندادن و گشنه‌ام بود. اونو خوردم... ببخشین داداشی!

آدم‌ها!

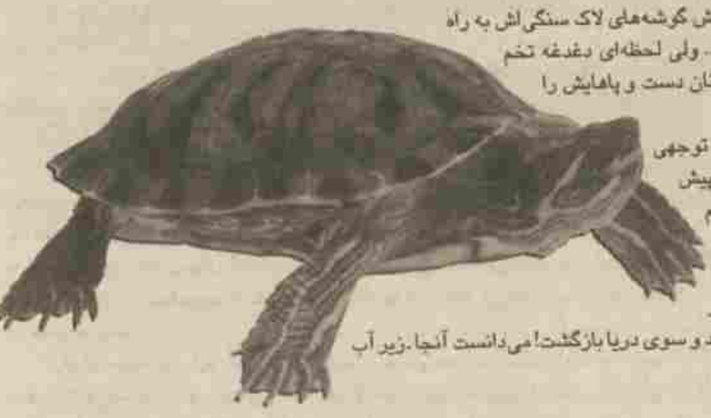

آفتاب رقص آهنگ منظمی از باریکه‌های نور روی شش گوشه‌های لاک سنگی‌اش به راه انداخته بود. نسیم به آرامی خود را به بدنش می‌سایید. ولی لحظه‌ای دغدغه تخم گذاشتن از قفس ذهن لاک‌پشت رها نمی‌گشت. و او همچنان دست و پاهایش را به جدال با نرم ماسه‌های داغ وامی‌داشت؛ که ناگه:

تخم‌های شکسته لاک‌پشتی با نگاهش تلاقی پیدا کرد. توجهی نکرد. فقط لحظه‌ای ایستاد. نفسی تازه کرده. چند قدمی پیش رفت تا چاله کوچک دیگری بر خاک بگستراند ولی باز هم تخم‌های شکسته لاک‌پشتی دیگر بر پرده چشمانش نقش بسته. این بار؛ این بار: هراسی تمام بر اندامش افتاد. لرزشی محسوس در دست و پاهایش هویدا شد. دیگر جای مجال نبود. آنی: بی‌لمحه‌ای درنگ: سرش را برگرداند و سوی دریا بازگشت! می‌دانست آنجا -زیر آب- هرچه هست، آدم نیست!

سپاس

تقدیم به مادرم

نرگس. ح. تهران

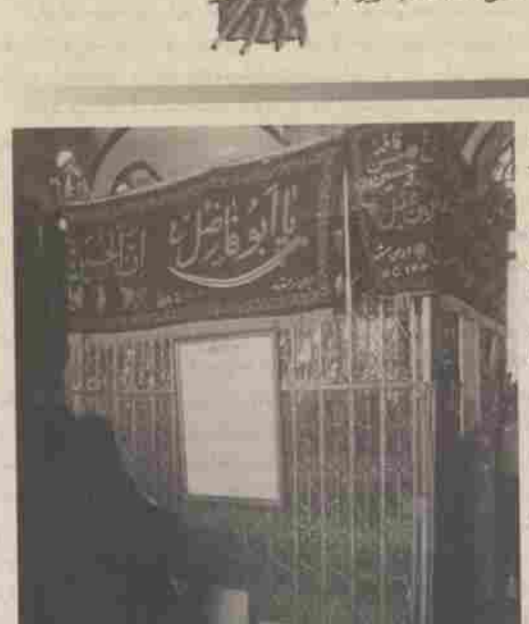

دلت خیلی گرفته است. قدم‌هایت را تندتر می‌کنی. صبح دارد می‌رسد. کم‌کم سایه‌ات پررنگ‌تر می‌شود. از دور نورش را می‌بینی. حالا جلویش ایستاده‌ای. میله‌های امامزاده را در دست‌هایت می‌گیری و آنها را می‌بوسی.

دست‌هایت را با گرمای شمع‌های جلوی امامزاده گرم می‌کنی. شمع توی دستت را روشن می‌کنی و کنار شمع‌های دیگر می‌گذاری. از همان جا به ضریح طلائیش نگاه می‌کنی. ولی دخیل‌ها خیلی پوشاندنش. لب‌هایت تکان می‌خورد؛ دعا می‌کنی و اشک می‌ریزی. انگار چیزی توی گلویت آب می‌شود. اشک‌ها از کنار لبت رد می‌شود و از پائین گونه‌هایت می‌افتد. صدای آرامی آمد. پائین را نگاه می‌کنی. یک شمع خاموش شده است. تازه می‌فهمی چقدر قطره‌های اشکت درشت است. سرت را جلو می‌بری و دوباره میله‌هایش را می‌بوسی. توی امامزاده را نگاه می‌کنی. نگاهت گره خورده به ضریح. همرنگ گوشواره‌های مادرت است. طلائی طلائی.

تو دلت چه غوغائی است. عزیزت را از خدا می‌خواهی. کسی که اگر بمیرد، تو هم مردی. باز هم زیر لب چیزی می‌گویی. دیگر می‌خواهی بروی. برمی‌گردی و دوباره می‌بوسیش؛ میله‌هایش را. حالا کمی سبک شدی.

دیگر دلت قرص شده که حتماً خدا کمکت می‌کند. می‌روی که پرستاریش را کنی. پرستاری کسی را که یک عمر پرستارت بوده. مادرت.

چشمهای منتظر

○نوشته: فاطمه دهقان شیری - کرج

بازم هیچی، مثل همیشه. می‌دونستم فایده‌ای نداره. می‌دونستم بی‌جهت خودم را الاف کردم، خب دیگه تموم شد. چقدر خواهش کردم، چقدر التماس کردم. اما تو انگار نه انگار که من دیوانه‌وار منتظر جوابم، اصلاً محل نگذاشتی.

هر بار با چه خواهشها ازت می‌خواستم که یه نگاهی به نامه‌هام بکنی. اما تو همیشه منتظرم گذاشتی. با زبون بی‌زبونی و با سکوتت گفتی که «زیاده‌خواهی می‌کنی» که «پام را از گلیمم درازتر کرده‌ام». که «اصلاً چه حقی دارم نرسیده از راه چنین انتظاراتی داشته باشم؟»

شاید اصلاً با من لج کرده‌ای، شاید به خاطر اون چند جمله گله با من قهر کردی. از سر بچگی بود یا جوونی، نمی‌دانم.

اگر ازت گله کردم، به خاطر این بود که امیدوار بودم جوابم را می‌دهی، یعنی مطمئن بودم.

همیشه وقت و بی‌وقت، تو سرما و گرما، هر سه‌شنبه دنبال جوابی از تو بودم. هر هفته منتظرت بودم. اگر دیر می‌اومدی نگران می‌شدم، به دلشوره می‌افتادم، نکنه نیاد، نکنه نبینمش. شاید این هفته جواب نامه‌ام را بیاره.

هر هفته می‌اومدی، هر طوری بود می‌دیدمت ولی آخرش که چی؟ هیچی؟ با یکی دو جمله دلنشین و زیبا مرا دنبال خودت می‌کشوندی، به خاطر همون چند جمله‌ات بیست نامه دیگه برات می‌نوشتم. اما فایده‌ای نداشت. هر بار باهات قهر کردم خوندن او جمله‌ها مرا با تو آشتی داد. هر وقت قلم را زمین گذاشتم، یادآوری آنها قلم را به دستم داد. ولی بعد از اون کلمات دلنشین دیگر دریغ حتی از یک کلمه!

دوستی یک طرفه که فایده‌ای نداره. اگه تو نخواهی که نمی‌تونم مجبورت کنم.

درسته که می‌خوام باهات قهر کنم اما منکر خوبیهای تو نیستم. هنوز قبولت دارم. هنوز هم دوستت دارم، نمی‌تونم یک طرفه به قاضی برم. می‌دونم و همیشه هم گفتم : سرت شلوغه، وقت نداری، سخت‌گیری، نوشته‌های من هم لیاقت چشمهای نازنین تو را ندارند. ولی امیدوار بودم مرا بی‌نصیب نگذاری.

خب لابد اینکاره نیستم. ازت دلگیر نیستم. هنوز هم دوستت دارم، اما دیگه کار من با تو تموم شد. الان که وقت خداحافظیه قلبم تند تند می‌زنه، ضربانش را ته گلوم حس می‌کنم. نمی‌خوام باهات خداحافظی کنم ولی چاره‌ای ندارم. از این راه به جایی نمی‌رسم. شاید هم گذاشتم کنار. البته خیلی سخته. وقتی تو، که به کوچکترین‌ها جواب می‌دی ناامیدم کنی، دیگه چه کار می‌تونم بکنم.

نمی‌دونم، شاید اشتباه می‌کنم. شاید جا داشته باشه یکبار دیگر امتحان کنم. نمی‌دونم با من چه کردی که نمی‌تونم ازت دل بکنم. هر بار که خواستم باهات قهر کنم بیشتر جذب صفحات تو شدم. می‌دونم که اگه یکبار دیگه به تو رو بیارم حالا حالاها باید انتظار بکشم ولی گاهی وقتا هم آدم دوست داره انتظار بکشه. یک بار دیگه امتحان می‌کنم. شاید گوشه چشمی هم به ما نشان دادی.

باز هم با چشمهای منتظر و جستجوگرم به دنبال پاسخ سؤالاتم، مجله اطلاعات هفتگی را ورق می‌زنم.

پاسخ ما...

زینب توکلی ـ ۲۱ ساله از چمستان

دو داستان کوتاهت و یک داستان بلندت را دریافت کردم. قصه‌های کوتاهت نیز بلند بود. چه رسد به داستان بلندت! علی ایحال، تصور می‌کنم بهتر است فعلاً قبل از نوشتن، کمی مطالعه کنی. در ضمن، نوشتن «داستان کودکان» یک تخصص است!

نامدار کامرانی‌فر از خوزستان ـ دزفول

«کفش» شما را دیدم. مضمونی را که برای قصه انتخاب کرده بودی نو و تا حدی بکر بود. اما دو سؤال: نقش راوی قصه چه بود؟ دوم: چرا پایان قصه را اینقدر ساده تمام کردی؟

ح ـ فارنگ از بهبهان

«بزرگمرد» و «جاده بی‌انتها» را خواندم. هر دو سوژه تکراری بود. در ضمن: به هیچ محکوم به اعدامی اجازه نمی‌دهند شش ماه قبل از اعدام شدن را نزد خانواده‌اش باشد.

سعید حیدری ـ از قم

«دنیا»ی شما را دیدم. داستان را خیلی خوب جمع کرده بودید. اما فکر نمی‌کنید که این سوژه‌ها ـ آن هم به این عریانی ـ چندان باارزش نباشد؟

لیلا قانع مبارکه ـ ازیزد

«قربانی هوس» را خواندم. قصه قشنگی بود. اما خیلی بعید به نظر می‌رسد که یک زن و شوهر هنرپیشه نقشی را بازی کنند که درست در همان لحظات در زندگیشان رخ می‌دهد!

مارال از شهرک ژاندارمری ـ تهران

احسنت، عجب قصه‌ای، عجب پایان شیک و غیرمنتظره‌ای! منتظر چاپ «مهمانی» در یکی، دو هفته بعد باش!

زهرا روزبان ـ ۱۹ ساله از تهرانسر

«بیسکویت» شما هم خیلی خوشمزه بود. به این می‌گویند خلاقیت در سوژه! به زودی چاپش می‌کنم. با خواندن و قصه شما و مارال خیلی ذوق‌زده‌ام که بچه‌های بااستعدادی مثل شما دو نفر هم مشتری این قلمرو هستند!

افخم ضیایی از تهران

«اتفاق» قصه‌ات کمی غیرطبیعی است! اما جهت اثبات «ناسه نشه بازی نشه» «مژدگانی» تو را هم چاپ می‌کنم. اما بیشتر مطالعه کن.

آلیکا آشوری ـ از تهران

«چیزی مثل فرشته» را خواندم، اما به دلم نچسبید. کمی «هندی» بود. نثر خوب و جذابی داری و معلوم است اهل داستانی؛ اما یادت باشد که همه آدمهای قصه‌ها که نباید خوشبخت شوند!

ساناز معینی از تهران

«دوستی» را یکی، دو هفته بعد چاپ می‌کنم. فقط به این خاطر که «تمیز» «همه را سرکار گذاشته‌ای»!

نسرین ناز مظاهری ـ ۱۹ ساله از اهواز

نفهمیدم چه اصراری داشتی که زن را در پایان قصه بکشی؟ مثلاً اگر شوهرش در زمان زنده بودن زن، دفتر خاطرات را می‌خواند اشکالی داشت؟

خواندنیهای تاریخی

بین سیدنصیرالدین و ابهری چه گذشت؟

«سیدنصیرالدین ناصربن مهدی علوی رازی» اهل مازندران بود و در آنجا چشم به جهان گشود و در ری پرورش یافت و در بغداد مسکن گزید و همانجا درگذشت.

«ناصرالدین بالله» خلیفه عباسی، «نصیرالدین» را آزمایش کرد و متوجه شد او مردی بسیار خردمند و درست است و به این جهت امر وزارت را به او تفویض کرد.

نصیرالدین از فضلا و برجستگان و از رجال شایسته و ممتاز به‌شمار می‌آمد و در ادبیات نیز بهره فراوان داشت.

می‌گویند یکی از شاعران مشهور به نام «ابهری» قصیده‌ای در مدح «نصیرالدین» گفته و او را مدح کرده بود. از آن جمله این دو بیت است:

وزیر مشرق و مغرب نصیر ملت و دین‌که با درایت عالیش تا ابد منصور

صریر کلک تو در کشف مشکلات امورچنان که نغمه داوود در ادای زبور

«ابهری» قصیده خود را به یکی از بازرگانان که با کاروانی رهسپار بود، داد و به او گفت: «این قصیده را به وزیر برسان و چنانچه توانستی به او مگو که گوینده و سراینده آن کیست.»

وقتی قصیده مذکور به وزیر عرض شد، وزیر از آن بسیار خوشش آمد و بازرگان را خواسته، هزار دینار به او داد و گفت: «این زرها را به ابهری بده، ولی به او مگو که چه کسی آن را داده است.»

جنگی که به خاطر آبلیمو به پا شد!

قسمت اول

امیر تیمور در سرگذشت خود می‌نویسد: در سفر دوم خراسان وقتی وارد آن سرزمین شدم، حال من خوب نبود و پزشک من عقیده داشت که کسالت از گرمی است و اگر آبلیمو فارس بخورم، کسالت رفع خواهد شد. در خراسان آبلیمو پیدا نمی‌شد. به من گفتند که تو از سلطان منصور مظفری بخواه که با کاروان سریع السیر یا ارابه برای تو مقداری آبلیمو بفرستند.

این تقاضا در خور امیری چون من نبود ولی برای اینکه دوستی خود را نسبت به پادشاه فارس به ثبوت برسانم، نامه‌ای برایش نوشتم و در آن تقاضا کردم که چون بیمار هستم و پزشک برای من آبلیموی فارس تجویز کرده، از تو درخواست می‌کنم که با کاروان سریع‌السیر یا ارابه مقداری آبلیمو برایم بفرستی و در آن نامه نوشتم که اگر بیمار نبودم و یگانه داروی مرض من آبلیموی فارس نمی‌بود، آن تقاضا را نمی‌کردم و طبیعی است که اگر درخواست مرا اجابت کنی، مرهون دوستی تو خواهم بود.

سلطان منصور مظفری در جواب، نامه‌ای نوشت که از سطر اول تا آخر آن ناسزا بود. او در مقدمه نوشت بارگاه من دکان عطاری نیست که تو از من آبلیموی فارس خواسته‌ای و من نه عطارم نه آبلیموفروش. شاید تصور کرده‌ای که چون تو نواده چنگیز می‌باشی، می‌توانی مرا مورد تحقیر قرار بدهی ولی باید به تو بگویم که جد تو چنگیز هم نتوانست به ملک فارس توهین کند تا چه رسد به تو که درقبال چنگیز بیش از مورچه‌ای نیستی. بعد هم ادامه داده بود که اگر من عطار و آبلیموفروش هم بودم برای تو آبلیموی فارس را که یگانه داروی بیماری تو می‌باشد، نمی‌فرستادم تا از آن مرض بمیری و نواده چنگیز در جهان وجود نداشته باشد.

وصول نامه مزبور مرا خشمگین کرد و دانستم که سلطان منصور مظفری پادشاه فارس، مردی است مغرور و خودپسند و نادان، چون اگر نادان نبود در جواب من آن نامه را نمی‌نوشت. در همان روز که نامه مزبور به من رسید تصمیم گرفتم که روزی دماغ سلطان منصور را به خاک بمالم...

... وقتی من وارد فارس شدم و قدم به ولایت استخر نهادم -در شمال کشور فارس قرار گرفته و در قدیم شهری بود بزرگ به همین نام... و استخر را اعراب بعد از تصرف فارس ویران کردند و سکنه آن را قتل‌عام نمودند... - درحالی که من در قصبه کراد متوقف بودم، نامه‌ای از شاه منصور مظفری به من رسید و در آن نامه سلطان فارس مرتبه‌ای دیگر به من ناسزا گفت و مرا (ازبک پلید و منحوس) خواند و گفت: فارس جای شیران است و روباهانی چون تو نمی‌توانند آن را تصرف نمایند.

من در جواب سلطان فارس نامه‌ای با دست چپ نوشتم که با این شعر آغاز می‌شد:

بزرگش نخوانند اهل خرد
که نام بزرگان به زشتی برد

و بعد از آن شعر چنین نوشتم: بار اول تو برای قدری آبلیمو که اگر من از یک پیله‌ور درخواست می‌کردم، برایم می‌فرستاد به من ناسزا گفتی و اینک که قدم در کشور تو گذاشته‌ام به جای اینکه به استقبالم بیایی و برایم تحفه بفرستی، باز به من ناسزا گفتی...

بعد از عبور از سرزمینی که در آن انگار می‌رویید، دومین نامه سلطان منصور مظفری به من رسید و در آن رجزخوانی کرده و اجداد خود را به رخ من کشید...

... بعد از اینکه جنگل ارجن (دشت ارژن) را دور زدم و به سوی شیراز به راه افتادم، قشونی که سلطان منصور مظفری مقابل جنگل ارجن داشت نتوانست جلو مرا بگیرد... سلطان منصور مظفری در شیراز بود و راه مسجد عتیق واقع در شیراز را پیش کرد و در آن مسجد برای غلبه کردن به من مشغول دعا شد.

در شیراز شهرت داشت هر کس به مسجد عتیق برود و در آنجا استغاثه کند و از خداوند چیزی بخواهد هنوز فاصله بین منبر و محراب را طی نکرده دعایش مستجاب می‌شود. سلطان فارس هم برای اینکه بر من غلبه کند به مسجد عتیق رفت و دعا خواند و از خدا خواست که مرا به چنگ وی بیندازد تا با دست خود دو چشم مرا از کاسه بیرون بیاورد و با دست خودش زبانم را قطع نماید و همچنان با دو دست خود دستهایم را قطع و عاقبت سرم را از بدن جدا کند...

... همین که من وارد دشت پاتیله شدم و سیاهی لشکر سلطان فارس را از دور دیدم، فهمیدم که سلطان منصور مظفری مرد جنگ نیست. چون اگر او مرد جنگ بود می‌فهمید که نباید در یک جلگه مسطح مثل جلگه پاتیله با من که دارای قشون سوار هستم بجنگد...

سلطان منصور مظفری منطقه‌ای را برای جنگ انتخاب کرده بود که از لحاظ مصلحت او بدترین منطقه به‌شمار می‌رفت... همین که آفتاب قدری بالا آمد، فرمان حمله از طرف من صادر گردید و سوارانم به حرکت درآمدند...

مدتی بود که من در انتظار چنین روزی بودم که سزای سلطان منصور مظفری را کف دست او بگذارم و آن روز مقتضیات جنگ از هر جهت با من مساعد بود.

هنوز یکصد ذرع با قشون خصم فاصله داشتم که سربازان او ما را تیرباران کردند و از لحظه‌ای که تیرباران شروع شد، اسبها را با حد اعلای سرعت به حرکت درآوردیم که زودتر به خصم برسیم و آنها را از تیرباران بازداریم و از میزان تلفات خود بکاهیم...

من با اسب به طرف سلطان فارس رفتم و شمشیر او را که از کمرش آویخته بود گشودم و به یکی از افسران خود دادم که نگاه دارد. آنگاه از او پرسیدم: آیا مرا می‌شناسی؟ سلطان منصور مظفری حیرت زده پرسید: آیا تو زبان فارسی می‌دانی؟ گفتم: بلی و تصور می‌کنم فارسی را بهتر از تو بدانم. از تو پرسیدم که آیا مرا می‌شناسی یا نه؟ سلطان منصور مظفری گفت: تو را نمی‌شناسم ولی حدس می‌زنم که یکی از صاحب منصبان امیر تیمور هستی. گفتم: من خود امیر تیمور هستم. آن مرد وقتی مرا شناخت نظری بر سراپای من که پوشیده از خون خشک بود انداخت و رنگ رخسارش پرید و دانستم که می‌ترسد. گفتم: ای نابکار، من از تو یک ابلخی اسب یا یک خروار زر نخواسته بودم. آنچه من از تو خواستم چند شیشه آبلیمو فارس برای مداوای بیماری بود و اگر آن تقاضا را از یک پیله‌ور می‌کردم درخواستم را می‌پذیرفت چون یک تکلیف شاق نبود، ولی تو ای مرد فرومایه چند شیشه آبلیمو را نفرستادی و بدتر از آن در نامه خود به من ناسزا گفتی و اینک خویش را برای مکافات عمل آماده کن.

○ قسمت دوم و پایانی هفته آینده...

مکالمه - گرامر **پیک زبان ایران**
آموزش زبان توسط پیشرفته ترین روشهای بین المللی
جهت دریافت راهنمای رایگان
تماس حاصل فرمایید

انگلیسی

همراه با مدرک بین المللی
با کتب و نوار آموزشی به همراه امکانات مختلف

تلفنهای تماس:
۶۴۱۹۱۳۰
۶۴۰۴۳۱۸
۶۴۱۸۱۲۵

تهران صندوق پستی : ۳۱۴-۱۵۶۱۵

فقط با ۲۰۰۰ تومان!
دوره دبیرستان کنکور و علاقمندان به زبان جویندگان کار در خارج اینترنت و ...

خانه موی ایران

- اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- روش نوین اسکن از امریکا
- زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۰۰۲۸۰
۸۸۹۸۸۳۸-۸۸۹۳۱۲۲
شمالی ولیعصر جنب سینما افریقا طبقه سوم

خانه موی ایران
شعبه ندارد

ترک اعتیاد تضمینی

در ۶ روز با دستگاه

توسط پزشک بدون بازگشت

۲۲۵۰۲۴۳ - ۲۲۵۵۱۹۷ - موبایل ۰۹۱۱۲۶۵۲۶۲۲

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

با امتیاز رسمی و دیپلم بین المللی
میدان رسالت **۷۴۴۲۱۲۳**

آموزشگاه آرایش رضا
باکتاب آموزش با اخذ دیپلم از سازمان آموزش فنی و حرفه ای هنرجو میپذیرد
میدان انقلاب تلفن **۶۴۲۰۳۹۵**

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی

با جدیدترین متد انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا
تهران - اصفهان و ارسال به کلیه شهرستانها ۰۹۱۱۳۱۱۳۹۰۰

جناب آقای فتح اله جوادی

مدیر مسوول و سردبیر محترم مجله اطلاعات هفتگی

با نهایت تأثر درگذشت پدر بزرگوارتان را تسلیت عرض نموده از خداوند متعال برای آن عزیز از دست رفته علو درجات و برای جنابعالی و سایر بازماندگان محترم صبر جمیل و اجر جزیل آرزومندیم.

آگهی مجلات

نتیجه سالها تحقیق و تجربه **موسسه ترمیم مو** نقد و اقساط

کلهای تهران

شماره ثبت: [illegible]

بدون عمل جراحی با ۸ تکنیک مدرن و استثنایی

با جدیدترین متد کامپیوتری روز با ضمانت تحولی‌مو حرکتی‌دوباره در ترمیم مو و زیبایی ها در عمل ثابت می کنیم

حتی تعطیلات

نظام آباد جنوبی - بالاتر از بیمارستان امام حسین - روبروی پمپ بنزین - پلاک ۵۲۱ - طبقه ۳ - واحد ۳۵
تلفن تهران : ۷۵۶۴۱۷۳ - ۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸
تلفن کرمان : ۲۳۰۵۵۹ - ۰۳۴۱

با کلیه روشهای دنیا آشنا شوید **موافشان** نظر هر

مشکل پسندی را
تأمین می کند بدون
عمل جراحی
مجهز به سیستم کامپیوتری
زیر نظر متخصصین
ترمیم مو از انگلستان

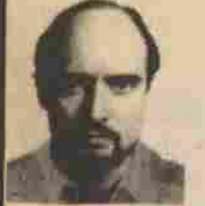

بالاتر از میدان ولیعصر جنب سینما استقلال
تلفن ۸۹۰۲۸۲۴ - ۸۸۹۸۹۰۱ - ۸۸۹۸۹۰۰

E - Mail Address:
MOOAFSHAN @ Irost. Com

تلفن آگهی های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۳۷۷-۲۲۲۵۹۷۳

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۲۸

۱-خانم فریبا ندومی - بوشهر

۲-خانم آزاده محبوب - مشهد مقدس

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

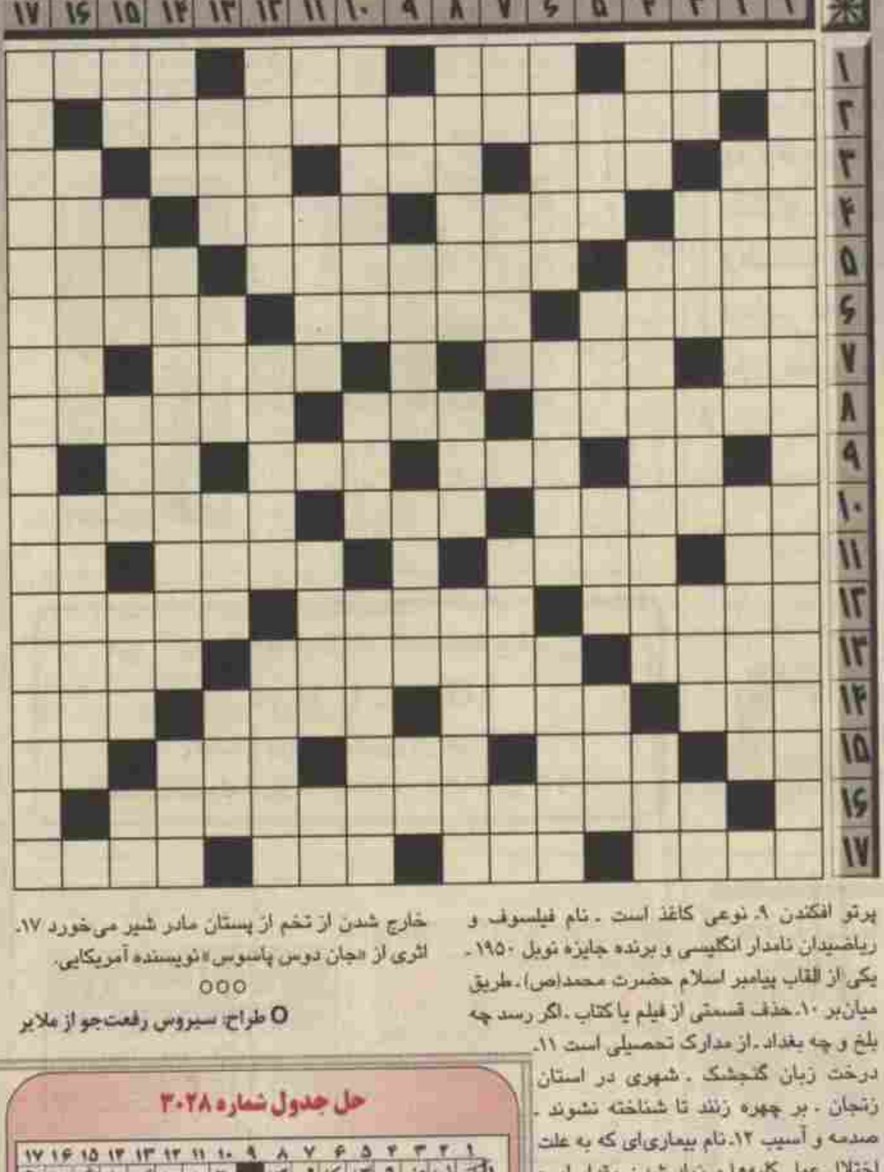

○ افقی:

۱. سالمندتر و بزرگتر . مرزبان . جدا از هم . می‌گویند سلامتی می‌آورد ۲. نقاش نامدار فرانسه که تابلوی «صلیب کشیدن مسیح» یکی از آثار زیبا و نفیس اوست ۳. پسوند شباهت . ظلم و ستم . فرزند . شاعر و غزلسرای معاصر و صاحب کتاب «سایه عمر» . راهی که هیچگاه به مقصد نمی‌رسد ۴. شیر جنگل‌نشین . یکی از فرماندهان آلمانی در جنگ دوم جهانی که به نام «روباه صحرا» شهرت داشت . قصه و افسانه‌گو . حلال‌ترین راه کسب رزق و روزی ۵. بچه چارپایان . کشوری در قاره آفریقا . نام طاق معروفی که در عراق بود ۶. نام برادر حضرت ابراهیم(ع) . یکی از سازهای سنتی . اضافه کردن ۷. خسته همی زند . احساس و خوبی . ته‌نشین شدن . ویتامین انعقاد خون ۸. کوشش کردن . روغنی برای نقاشی . لقب شاعر توانا و فیلسوف پاکستانی ۹. تصدیق مکزیکی . توانگری و سهولت . حب آن را برای فرار از معرکه می‌خورند! . نیم صدای انکرالاصوات ۱۰. کمال مردی . ثروت است . رنج‌آور ۱۱. حرف ندا . ازدواج و زن اختیار کردن . آقای فرانسوی . اندک و قلیل ۱۲. از حشرت مفید . رهبر خونخوار هونها در قرن پنجم میلادی . نوعی تن‌پوش که از پوست دباغی شده نرم دوخته شده باشد ۱۳. آرنج و مرفق را گویند . طرز ساختمان چیزی . تردید و دودلی ۱۴. آبدیده . نوعی برش . دستور سکوت فرنگی! . یکی از آلات موسیقی است ۱۵. برابر و مساوی . درخت همیشه سبز . چین و چروک روی پوست بدن . با عجله و شدید . تکیه کلام درویش ۱۶. اثری از «کارالنکو» نویسنده روسی ۱۷. جریان برق باعث روشنایی آن می‌شود . حرفهای بی‌مورد بیمار تب‌دار . طلای آن این روزها طرفدار دارد . همین حالا.

○ عمودی:

۱. اثری از «ادگار آلن‌پو» نویسنده معروف آمریکایی ۲. جلو در و پیشگاه خانه . نام کتابی از «شارلوت برونته» نویسنده انگلیسی ۳. برف ریزی که شبها در زمستان می‌بارد و زمین را سفیدپوش می‌کند . گله گوسفندان و گاو را گویند . یک قسمت از بیست و چهار قسمت شبانه‌روز است . وسیله‌ای برای صاف کردن مو . خسیس پس نمی‌دهد ۴. از اسامی مردان هندی است . شاعر بزرگ قرن هفدهم انگلستان . پیش از غذا خورند ۵. دشمن تاریکی است . پدربزرگ . در خانه است. اما شاعر گرد جهان می‌گردد . نظرها ۶. رودی که از زردکوه سرچشمه گرفته و دشت خوزستان را سیراب می‌کند . از نهادهایی که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی بوجود آمد و بعد در نیروی انتظامی ادغام شد . از شعرای دوره غزنوی که به سال ۴۳۱ در مرو متولد یافت ۷. پول رایج ژاپن . پیامبری که صاحب کتاب «ارژنگ» بود . رنگی برای زمینه فرش . بوی ماندگی غذا و نان ۸. شوهر مادر و یا محافظ و نگهبان . گناه و بزه . پرتو افکندن ۹. نوعی کاغذ است . نام فیلسوف و ریاضیدان نامدار انگلیسی و برنده جایزه نوبل ۱۹۵۰ . یکی از القاب پیامبر اسلام حضرت محمد(ص) . طریق میان‌بر ۱۰. حذف قسمتی از فیلم یا کتاب . اگر رسد چه بلخ و چه بغداد . از مدارک تحصیلی است ۱۱. درخت زبان گنجشک . شهری در استان زنجان . بر چهره زنند تا شناخته نشوند . صدمه و آسیب ۱۲. نام بیماری‌ای که به علت اختلال عمل کلیه‌ها و زیاد شدن مقدار اوره خون به‌وجود می‌آید . شهری در آذربایجان . مقام و منزلت ۱۳. نام شهری در آذربایجان شرقی . بانگ کردن سگ، گرگ یا شغال . مخفف لیکن . نوعی خواهر و برادری ۱۴. زن هندویی که خود را همراه جسد شوهرش در آتش بیندازد . نام اثری خواندنی از نویسنده توانای آمریکایی «بیچر استو» . قله معروفی در استان فارس ۱۵. می‌دهند تا طرف را رسوا کنند . جامه و لباس . نام فامیل نویسنده خیالپرداز فرانسوی و صاحب کتاب معروف «دویست هزار فرسنگ زیر دریا» . زنگ بزرگ کاروان . طایفه و قبیله ۱۶. مراد و مقصود . نام خارپشت استرالیایی که نوزادش پس از خارج شدن از تخم از پستان مادر شیر می‌خورد ۱۷. اثری از «جان دوس پاسوس» نویسنده آمریکایی.

○○○

○ طراح: سیروس رفعت‌جو از ملایر

حل جدول شماره ۳۰۲۸

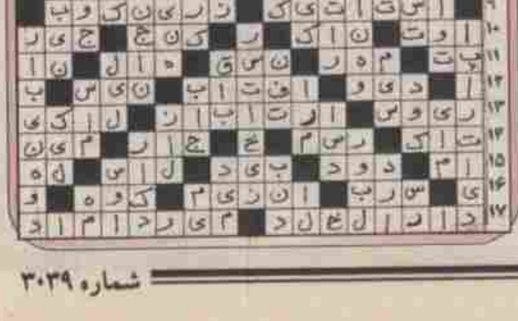

باهوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

O معما

O دعوت به ناهار

یک پدر و پسر، یک مادر و دختر، یک خواهر و برادر، یک دختر خواهر، یک پسر برادر، یک پسردایی و یک دختر عمه، یک دایی، یک عمه میهمان شخصی بودند. این شخص می‌خواهد برای ناهار به اندازه عده آنها غذا تهیه کند. آیا شما می‌توانید بگویید چند نفر میهمان به خانه این شخص خواهند آمد؟

O شعرشناسی

می‌توانید به ما بگویید این شعر زیبا از کدام شاعر است:

هرکه ناموخت از گذشت روزگار
نیز نیاموزد ز هیچ آموزگار

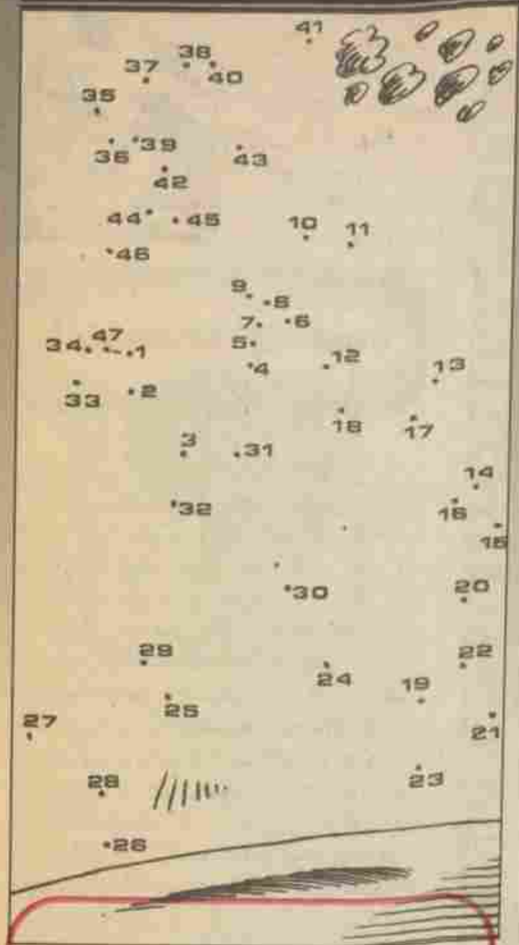

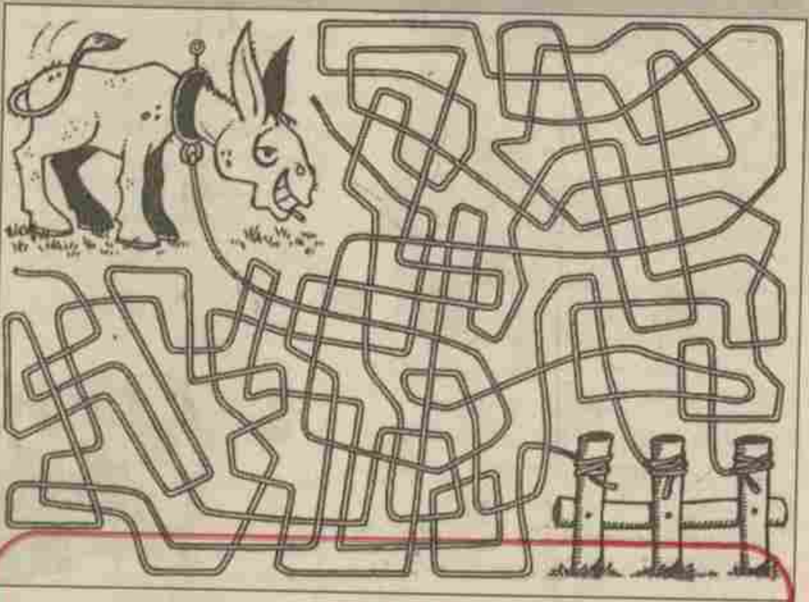

O اعداد و نقاشی ناپیدا!

بازیهای ورزشی المپیک شروع شده بود و ماموری با سرعت مشعل المپیک را به محل مسابقات حمل می‌کرد که ناگهان میان این اعداد ناپدید شد. برای اینکه موفق به پیدا کردن او شوید باید مداد یا قلمی برداشته و از شماره (۱) تا شماره (۴۷) را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم به‌هم متصل کنید. پس از پایان خط کشی این ورزشکار مشعل به‌دست جلو چشمان شما پیدا خواهد شد!

O افسار الاغ

مرد روستایی وقتی وارد شهر شد، افسار الاغ خود را به یکی از این سه پایه چوبی بست، وقتی می‌خواست به روستا برگردد، یادش نیامد کدام‌یک از این بندهای مسدود شده به پایه را باز کند تا به افسار الاغ برسد. شما می‌توانید او را راهنمایی کنید و بند افسار را به او نشان دهید؟

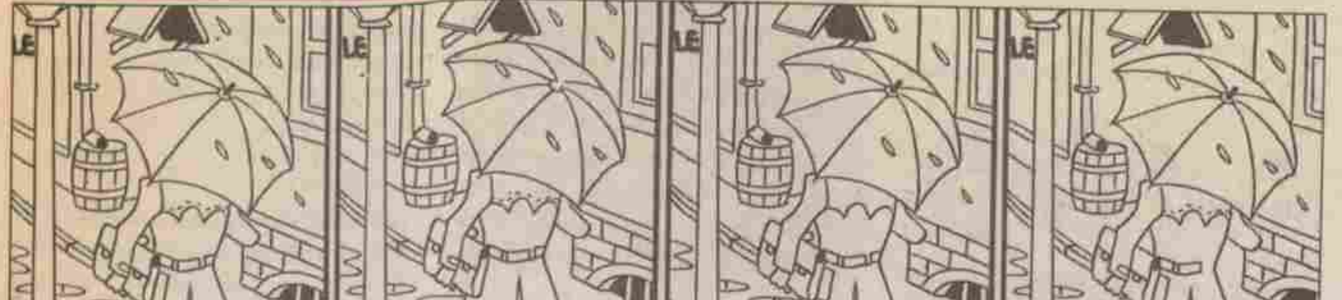

O کلاس نقاشی

استادی یک سوژه از مردی که در یک روز بارانی با چتر از کوچه‌ای عبور می‌کرد، ترسیم کرد و بعد از سه شاگرد خود خواست که از آن عیناً نقاشی کنند.

وقتی نقاشیها تمام شد، استاد با دقت به آنها نگاه کرد و متوجه شد که هر سه نقاشی، شش اختلاف با نقاشی اصلی دارد. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۶۱

یادداشتهای پراکنده

■جعفر گودرزی

○ افراط و تفریط تلویزیونی‌ها

ایام سوگواری همیشه برای تلویزیون ما حائز اهمیت بوده و هست. و به همین دلیل در ایام سوگواری، پخش برنامه‌های عادی قطع و برنامه‌های ویژه جای آن را می‌گیرد.

دراین ایام، سرودها و برنامه‌های شاد و پرتحرک از برنامه‌ها حذف، پخش آگهی‌های تبلیغاتی تعطیل و... می‌شود. و اما در این سوی دیگر و در ایام جشن و شادی، آن قدر تصاویر خوانندگان جوان تازه به دوران رسیده با صداهای خراشیده و نخراشیده را در قالب موسیقی پاپ به خورد مردم می‌دهند که بینندگان را از تلویزیون بیزار می‌کنند. به همین خاطر دیگر برنامه جشنها در سیما برای مردم از پیش مشخص است: چند مجری، دعوت از تعدادی خواننده و... همین!

تلویزیون در یک مقایسه اجمالی برای ایام سوگواری بیشتر مایه می‌گذارد تا جشن! البته افراط و تفریط همیشه مختص ایرانیان بوده و هست! خصوصاً برای تلویزیون ما(!) اما از اینها که بگذریم، در همین ایام سوگواری هم تلویزیون کارهایی می‌کند که آدم شاخ در می‌آورد. مثلاً روی تصاویری که موسیقی شاد دارد، به دلیل قطع موسیقی برنامه، موسیقی‌ای می‌گذارد که هیچ ربطی با آن ندارد به گونه‌ای که برنامه و آن حرکت ابتکاری! بیشتر لوث می‌شود. مثلاً چند ماه پیش در ایام سوگواری، کار مستندی از شبکه یک پخش می‌شد، درباره زندگی کانگوروها و موسیقی فیلم «محمد رسول‌الله» را روی تصاویر آن گذاشته بودند. خودتان دیگر تا ته ماجرا بروید!

○ آیا تلویزیون، فارسی را پاس می‌دارد؟

اگر اشتباه نکنم، تلویزیون درسال ۶۷ سمیناری با عنوان «زبان فارسی در رسانه‌های گروهی» برگزار کرد. تا رسانه‌ها، رفتاری اصولی ودرست با زبان فارسی داشته باشند.

اما از آن سال به بعد، گویا تلویزیون یادش رفت که زبان فارسی را پاس بدارد و این قدر مجریان ناوارد و گزارشگران مبتدی‌اش این زبان را به هم پاس دادند که دیگر چیزی از آن باقی نمانده است!

به راستی، رسانه‌ای که خود حکم دانشگاه را دارد چرا نباید در این عرصه حرف اول را بزند و فارسی پاس داشتن را به مردم بیاموزد؟ به راستی چند درصد مجریان، گزارشگران و... صدا و سیما درست حرف می‌زنند و دستور زبان فارسی را رعایت می‌کنند؟

تا کی مجریان می‌خواهند تنوین عربی را در واژه‌های فارسی به کار بگیرند؟ نظیر گاهاً و دوماً و... چرا مجریان سر زبان فارسی هزار بلا می‌آورند تا سرپوشی بر عدم حضور ذهن خود بگذارند؟

○ کارگردانهای شوت

بعضی از کارگردانان سینما وتلویزیون ما به معنی واقعی کلمه شوت هستند. کارگردانانی بوده‌اند که بازیگران آنها بعد از این که اولین پلان کارشان ضبط شده، متوجه شده‌اند که آن کارگردانها حتی اصول اولیه و ابتدایی کار را هم بلد نیستند و جنگ و دعوا از همان پلانهای اول شروع شده است. گویا در یکی از همین کارها، کارگردانی به دستیارش می‌گوید، ساعتی که در اتاق فیلمبرداری است را روی ده صبح!! بگذارد. خودمانیم مگر ساعت ده صبح یا ده شب فرق می‌کند، در صورتی که زمان فیلمبرداری آن کار هم روز بوده است!

○ صبح دولت سینما و تئاتر ما کی می‌دمد؟

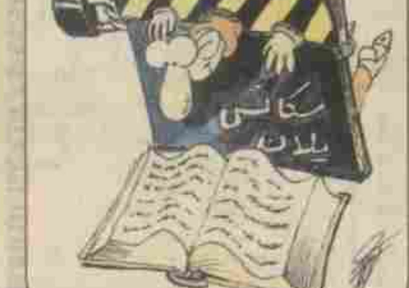

به راستی چرا سینما و تئاتر ما بعد از گذشت بیست و چهار فجر از گذشت انقلاب، انقلاب و فجری به خود ندیده‌اند؟ فیلمها همه شده است عشق و عاشقی، جنایت، فرار دختران از خانه و... و تئاتر ما هم دست عده‌ای خاص افتاده. معلوم نیست بر سر این دو هنر ما چه رفته که این گونه «خرگوش‌وار به عقب و لاک‌پشت‌وار» به جلو می‌روند!

به راستی صبح دولت سینما و تئاتر ما کی می‌دمد؟ آیا زمانی می‌شود که هنرمندان از سینما و تئاترمان به معنی واقعه کلمه راضی باشند؟

○ دوران بارداری سینمای ایران

فیلم ساختن در ایران مثل دوران بارداری است. ۹ ماه باید در تب و تاب باشی، زحمت بکشی، و بار را تحمل کنی، آمپول فشار بزنی... ولی نتیجه‌اش این که اغلب فیلمهای ما سزارینی‌اند و فرزندان کامل و سالمی هم نیستند! ظاهراً جناب «پزشک» معاونت سینمایی هم نتوانسته است، برای زایمان طبیعی این سینما نسخه خوبی تجویز کند!

○ زیر آسمان شهر بدجوری توی ذوق می‌زند!

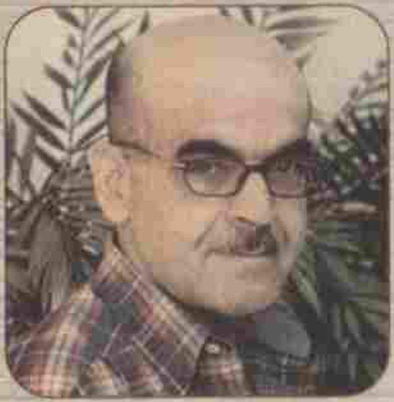

حکایت «زیر آسمان شهر» هم دیگر از آن حکایتها شده است! سری اولش واقعاً جذاب بود و دردل مردم جا باز کرده بود. قصه سری اول روی پیرمرد ۶۰ ساله‌ای با نام «خشایار مستوفی» می‌چرخید، اما درسری دوم گویا «مهران غفوریان» با همه نویسندگان اتمام حجت کرده، اگر نقش اول قصه‌های آنان «بهروز» نباشد، دیگر هرچه دیدند از چشم خودشان دیده‌اند! و حال در سری دوم این مجموعه، نقش اصلی بهروز است و خشایار نقش مکمل شده.

غفوریان جوان با استعداد و موقعیت‌شناسی است، تعجبم از این است که او چطور در نمی‌یابد که قابلیت این مجموعه، هر روز کمرنگتر و کمرنگتر شده و دارد به ضدتبلیغ برای او مبدل می‌شود.

این هنرمند باید بداند کارهای جذاب و ارزشمند را باید در اوج کنار گذاشت. این خصیصه هنر است.

■

«کوزه» رضاییان ساخته شد

فیلم کوتاه داستانی «کوزه» اولین فیلم همکار مطبوعاتی‌مان محمد رضاییان در شاهرود ساخته شد.

عوامل این فیلم به شرح زیرند:

نویسنده فیلمنامه و کارگردان: محمد رضاییان، فیلمبردار و تدوین‌گر: مرتضی حسین‌خانی، عکاس: قاسم سلیمانی.

بازیگران: فهیمه رضاییان، محمدحسین یحیایی، بهاره سلیمانی، با تشکر از دبستان پروین اعتصامی شاهرود و سرکار خانم جلالی.

خلاصه داستان:

دختری در راه مدرسه، کوزه یک پیرمرد کوزه‌گر را می‌شکند و فرار می‌کند. او با پول توجیبی خود، کوزه‌ای سالم از پیرمرد می‌خرد و پنهانی آن را با کوزه شکسته عوض می‌کند. اما پیرمرد متوجه می‌شود و کوزه‌ی سالم را به دختر هدیه می‌دهد.

■

خبرها و رویدادهای هفت هنر

مسعود کیمیایی با «آلواتان» می‌آید

مسعود کیمیایی فیلمساز قدیمی و صاحب سبک سینمای ایران در حال تدارک مقدمات تولید جدیدترین فیلمش در تهران است.

این فیلم «آلواتان» نام دارد و محمدرضا فروتن، داریوش ارجمند و هدیه تهرانی بازیگران آن هستند.

شایان ذکر است، رمان تازه منتشر شده کیمیایی با عنوان «جسدهای شیشه‌ای» چندی پیش به چاپ دوم رسید.

حیدر خوشمرام و «نغمه» خوانی

حسین یاری که با بازی جذاب و زیبایش در نقش «حیدر خوشمرام» در مجموعه تلویزیونی «شب دهم» همه نگاهها را متوجه خود ساخت، در حال حاضر مشغول بازی در سومین فیلم بلند سینمایی ابوالقاسم طالبی با عنوان «نغمه» است.

درکنار حسین یاری، حمیرا ریاضی، فقیهه سلطانی، مهتاج نجومی و... ایفای نقش می‌کنند.

گلاب آدینه بازیگردان سومین فیلم طالبی است. «نغمه» یک ملودرام عاشقانه و قصه مردی به نام «محمود» است که تصمیم دارد، همسرش را طلاق دهد. او در همین زمان با دختری به نام «شیوا» آشنا می‌شود. حضور «شیوا» در زندگی «محمود» موجب بروز مسائلی می‌شود. اما همسر محمود به شدت عاشق اوست و...

مدیریت فیلمبرداری نغمه را مجتبی رحیمی به عهده دارد.

«دنیا»ی تازه مصیری

منوچهر مصیری که از آخرین ساخته‌اش «آخرین خون» هفت سال می‌گذرد، اول اردیبهشت‌ماه، فیلم جدید خود را با عنوان «دنیا» (مانکن)، جلوی دوربین برد.

این فیلم به گفته مصیری: «طنزی است که شما را می‌خنداند و مرثیه‌ای است که شما را می‌گریاند...»

قربان‌زاده و پریماه

علی قربان‌زاده بازیگر جوان سینما و تلویزیون بازی در یک فیلم تلویزیونی با عنوان «پریماه» را به پایان رساند.

پریماه قصه دختری است که در حال نگارش پایان نامه خود درباره اشترکات روحی - روانی دوقلوهای یکسان است. او ظاهراً از دید اطرافیان خود ناپدید شده، در حالی که در همان زمان درخانه به همراه مادرش در حال کشف حقایقی درباره گذشته خود است و... مینا لاکانی، سیروس ابراهیم‌زاده، محبوبه بیات و... دیگر بازیگران این فیلم تلویزیونی هستند.

«پریماه» را مسعود آب‌پرور ساخته است و روز اربعین حسینی یعنی، ۱۳ اردیبهشت‌ماه سال جاری از شبکه دوم سیما پخش می‌شود.

اکبری وداش آکل روی صحنه می‌روند

عبدالرضا اکبری، بازیگری که در ایام نوروز مجموعه «روشنایی‌های دشت» از او پخش شد و اکنون هم مجموعه «پرونده‌های مجهول» با بازی او از سیما پخش می‌شود، در حال آماده کردن نمایشی برای صحنه است.

این نمایش برداشتی از «داش اکل» نوشتهٔ صادق هدایت است و اکبری با کمک هنرجویان آموزشگاهش این نمایش را به روی صحنه می‌برد.

منتظر این فیلم باشید

ابوالحسن داوودی فیلمساز حرفه‌ای سینمای ایران که او را به عنوان کارگردانی که در عرصه سینمای کمدی، تواناییهای بالقوه‌ای دارد می‌شناسند، امسال با فیلم کمدی «نان و عشق و موتور ۱۰۰۰» درجشنواره فیلم فجر حضور داشت. این فیلم به زودی اکران می‌شود.

فیلم مذکور مضمونی کمیک دارد و اکبر عبدی درآن ایفاگر نقشی متفاوت است.

منتقدان پیش‌بینی کرده‌اند، یکی از فیلمهای پرفروش سال ۸۱ فیلم داوودی خواهد بود.

کرامتی، یک زن عرب زجر کشیده

مهتاب کرامتی بازیگر جوان و باآینه‌ای است که از طریق آموزشگاههای بازیگری وارد سینما شده است. او با ایفای نقش در مجموعه تلویزیونی «مردان آنجلس» و فیلم‌های «مومیایی ۳»، «مردی از جنس بلور»، «مرد بارانی» و «بهشت از آن» توانایی خود را در عرصه بازیگری شناساند.

به زودی مجموعه تلویزیونی «خاک سرخ» ساختهٔ ابراهیم حاتمی‌کیا با بازی او در ۱۵ قسمت از تلویزیون پخش می‌شود.

او دراین مجموعه، ایفاگر نقش یک زن عرب زجر کشیده است. زنی که حدود ۱۲ سال همسر و فرزندش را گم کرده است.

قصه این مجموعه در مدت یک هفته اشتغال خرمشهر توسط رژیم عراق در دوران سالهای دفاع مقدس رخ می‌دهد.

کرامتی در این مجموعه با پرویز پرستویی همبازی است.

امین حیایی در یک فیلم پلیسی

امین حیایی بازیگر جوان و پرکار سینمای ایران در حال حاضر مشغول بازی در جدیدترین فیلم داریوش فرهنگ با عنوان «رز زرد» است.

این فیلم اجتماعی - پلیسی را پویا عصر فیلم تهیه می‌کند.

مرجان محتشم، بهرام رادان وحدیث فولادوند دیگر بازیگران این فیلم هستند.

«سعیدراد» بازیگری اش را شروع کرد!

«سعید راد» پس از سالها دوری از سینما با بازی در فیلم «زنگی و رومی» به سینمای ایران بازگشت.

فیلمبرداری تازه‌ترین اثر ناصر تقوایی با عنوان «زنگی و رومی» روز ۲۵ فروردین ماه سال جاری در تهران آغاز شده است.

زنگی و رومی نوشتهٔ ناصر تقوایی است و قصه درگیری‌مردم بخشی از روستاهای جنوب کشور با انگلیسی‌هاست.

کیارستمی و حضوری دوباره در جشنواره کن

عباس کیارستمی امسال هم با آخرین ساخته خود با عنوان «ده» در بخش مسابقه جشنواره کن شرکت می‌کند.

کیارستمی جدا از حضور فیلمش در بخش مسابقه، به عنوان داور نیز در جشنواره کن ۲۰۰۲ شرکت می‌کند. او در این جشنواره داور بخش فیلمهای کوتاه است و ریاست هیات داوران این بخش را مارتین اسکورسیزی به عهده دارد.

عاشق کشون در تالار سنگلج

نمایش «عاشق‌کشون» از ۱۵ اردیبهشت ماه سال جاری در تالار سنگلج به روی صحنه می‌رود.

این نمایش نوشته و کار ساسان مهرپویان و بر گرفته از یک روایت فولکلور درباره ایل بختیاری است. ■

چند نکته یک اشاره

مینا ضرابی

آواز «محمد اصفهانی»!

یادم می‌آید، زمانی که تلویزیون محدود به یک تا دو شبکه بود و مثل الان برای بینندگانش کلاس نمی‌گذاشت، سریالها و فیلمهایی که شبها پخش می‌شد، روز بعد یا روزهای بعد تکرار نداشت چنان که اگر به وقتش برنامهٔ مورد علاقه‌ات را می‌دیدی که هیچ! والا می‌رفت برای دو، سه سال بعد که جزو برنامه‌های جدید تلویزیون به مخاطبان می‌انداختند. ولی در حال حاضر، این جوری نیست، یعنی اگر برنامه‌ای از دید مخاطب جا بماند، تکرار آن در روز بعد، جبران مافات می‌کند(!)

با توجه به شرایط و موقعیت زمانی که مردم دارند، این اقدام، سیاست بدی نبوده که چند سالی است در تلویزیون رایج شده، چون اکثرا، اول شب موفق به دیدن سریالها نمی‌شوند، بویژه مجموعه‌های شبکه تهران و شبکه سوم و اغلب هم از این تکرار راضی هستند، ولی گاهی اوقات، تلویزیون قدمهای مثبت را خیلی محکم‌تر از حد معمولی برمی‌دارد و متعاقب آن اعصاب مخاطب خاکشیر می‌شود!

به عنوان مثال، نگارنده در حین پخش چند سریال، زمان گرفت و متوجه شد، از یک مجموعه ۴۵ دقیقه‌ای، بیست و پنج دقیقه آن خلاصهٔ قسمت‌های قبل است و هر بار هم تکرار می‌شود، متصدیان امر نیز طبعاً تصورشان اینست که بینندگان درآن موقعیت، چقدرذوق می‌کنند که، نیم ساعت [به اضافهٔ تیتراژ و آواز «محمد اصفهانی»] از وقتشان را سرکار هستند! حال بماند که مجموعه مضاف بر تکرار روزانه اغلب به بهانه‌های مختلف پس از اتمام، دوباره پخش می‌شود و مجری می‌گوید: «بینندگان خیلی زنگ زدند و گفتند، قسمت فلان را ندیدیم دوباره پخش کنید، حال واقعیت چیست؟... مجموعه جدید برای روی آنتن فرستادن آماده نیست! جل‌الخالق از این سیاست تلویزیونی!...

کمد آقای وپی(!)

خدمت شما عارضم، نظم و انضباط و زمان‌بندی در تلویزیون امر بسیار مهمی است که در استفادهٔ بهینه و به صرفه مخاطب از تولیدات این رسانه نقش بسزایی ایفا می‌کند، اما مدتی است این جدیت و نظم در زمان پخش برنامه، بویژه در شبکه سوم مشکلاتی را به لحاظ اعصاب و روان برای این حقیر و شاید بعضی، به وجود آورده است!

البته بخش اعظمی از این به هم‌ریختگی در شبکه سوم به دلیل مسابقات زنده و مستقیم است که ترتیب برنامه‌ها را متاثر می‌سازد، اما مدیریت یک شبکه یا هر بخش، وظیفه‌اش ایجاد هماهنگی و تنظیم درساعت پخش برنامه‌هاست. مدت‌هاست شبکه سوم هر روزش یک فرم است، یعنی در یک هفته، مجموعه‌ها را از راس ساعت هشت می‌بینیم و این ساعت تا یازده متغیر است، هیچ تضمین وجود ندارد که راس ساعت اعلام شده، برنامه مورد نظر را ببینید، چون ممکن است، آقای خیابانی یا فردوسی‌پور در موقعیت گزارش دادن یک بازی داخلی یا خارجی باشند یا میزگرد ورزشی و بحث دربارهٔ اخلاق ورفتار علی دایی و خداداد عزیزی در قالب یک برنامه نود دقیقه‌ای لازم‌الاجرا گردد!

یک مجری خلاق هم این شبکه سوم دارد که دائم بی‌خبر می‌پرد وسط برنامهٔ در حال پخش و بالحتی اتوریته هی پوزش می‌خواهد، کوتاه هم نمی‌آید! خلاصه اینکه شبکه جوان باید کمی به خود بیاید، چون از کمد آقای «وپی» هم درهم ریخته‌تر است، خوبست که یک چمن درست و حسابی هم در ورزشگاه‌ها نداریم و مرتب گل‌ولای نشان ملت می‌دهند، از جمله زمین بی‌چمن آزادی که به درد کارگاه کوزه‌گری می‌خورد، لااقل جنبه هنری که دارد(!)

شبکه محترم!

به قول «محمود شهریاری»، شبکهٔ محترم تهران! چند وقتی است، حساب، کتاب برنامه‌ها از دستش خارج شده و به قولی گنجشک رنگ می‌کند، عوض قناری به ملت می‌اندازد!

شبکه تهران که چند وجب آن‌طرف‌تر از تهران نیز تولیداتش را رویت می‌کنند، جزو شبکه‌هایی بود که، به‌ندرت دچار تکرار و کلیشه‌های ملال‌آور می‌شد، اما دو، سه سالی است که همینطور دور خودش می‌چرخد و باز برمی‌گردد سر نقطه اول! از ابتدای تابستان سال گذشته نیز برنامه‌هایش، از اول صبح شروع می‌شود و از حالت نیمه وقت به تمام وقت مبدل شد، اما هیچگونه تنوع و جذابیتی در برنامه‌ها نمی‌بینیم، جز تکرار بیش از اندازه مکررات، از این بابت نیازی به این وقت اضافه نداشت، سریالها مرتب تکرار می‌شوند، برنامه‌های زنده فاقد تغییر و تحول مناسب است و مملو از وعظ و اندرز...

ضمناً از همین حالا منتظر پخش مجموعه‌هایی چون «تهران ۱۱»، مدرسه مادربزرگ‌ها، سریال خارجی سرآشپز و... در تابستان امسال باشید، چون برنامه همین است فعلاً! این واژه «جبر» اینجاست که معنی می‌یابد، به این دلیل که، نگارنده این سؤال را از شبکه محترم تهران دارد: «چه جبری است، وقت برنامه‌ها را اضافه می‌کنید؟ فقط از طول برنامه‌ها ذوق نکنید، عرض را هم دریابید!!»

تلویزیون و کشف «الکل»!

بعضی وقتها ذکر خاطرات شخصی، آنهم خاطراتی که حول محور موضوعی عام می‌گردد‌بد نیست ساعت کمی از هفت بعدازظهر گذشته بود که، پسر دوازده ساله خانواده با هیجان آمد داخل اتاق و گفت: «سریال فلان، شروع شده‌ها!...» شبکه تنظیم شد و ایشان با ولع تمام به تماشای مجموعهٔ مذکور نشست.

سریال که تمام شد، پسرک دوان، دوان از اتاق بیرون رفت، ما هم متعجب رو به میزبان گفتیم: «خیلی به این سریال علاقه دارد نه؟!» گفت: «نه زیاد!» گفتیم: «ولی ظواهر این‌طوری نشون می‌داد...» گفت: «اگر بگم خنده‌ات می‌گیره!» گفتم: «چطور؟» گفت: «خواهر کوچکترم که چهارده سال دارد، اصلاً مجموعه‌ها را نگاه نمی‌کند، یعنی علاقه دارد، ولی به درس و وقتش فوق‌العاده اهمیت می‌دهد! به خاطر همین، وقتی امتحان دارد یا پرسش درس، این وروجک را اجیر می‌کند که سریال را دنبال کند، بعد سریع برایش تعریف کند تا هم از درسش جا نماند هم از سریال...»

اولش کمی برایم عجیب و خنده‌دار آمد، ولی بعد دیدم حق با این نوجوان محصل است، چون اینقدر مثل سقز دقایق را کش می‌آورند و در مجموعه‌ها وقت‌کشی می‌کنند که تمام آن را در یک قسمت از «قصه ظهر جمعه» می‌توان گنجاند، باز هم تدبیر این بندهٔ خدا که هفت، هشت بهار را از ما کمتر دیده، ولی زرنگی‌اش بیشتر است، مطمئنا همینطور است، والا ما الان به جای یادداشت نوشتن، نسخه می‌نوشتیم! خدا را شکر که «زکریای رازی» در زمان ما نزیست و اوقاتش تلف نشد، در غیر این صورت ما پدیده‌ای به نام «الکل» نداشتیم، یعنی زکریای رازی وقت نمی‌کرد هم «پس از باران» را تماشا کند، هم الکل کشف نماید!!...

نقش برج‌های تهران در تصویربرداری

از فیلم و سریال که گفتیم، کمی هم از تصویر برداران و برجهای تهران بشنوید، ما قبلاً راجع به لوکیشن و اینکه خیابان‌های تهران و ساختمانهای سر به فلک کشیده‌اش در خیلی از مجموعه‌ها و فیلم‌های سینمایی کلیشه شده و باید از مناطق دیگر کشور هم استفاده شود، نوشته‌ایم! اما این مورد همچنان در تولید مجموعه‌ها تکرار می‌شود، چند صباحی هم هست که شیوه‌ای به‌طور اشتراکی بین فیلمبرداران و تصویربرداران مد شده، مثلاً وقتی می‌خواهند، نمایی را به تصویر بکشند از سر یک برج هشتاد طبقه دوربین را آرام آرام سُر می‌دهند تا کف آسفالت خیابان ضمن اینکه در حین نمایش این تصویر، دو نفر در حال بیان دیالوگ هستند و تا خودشان را ببینی، باید با دوربین این هشتاد طبقه را طی کنی، البته به ما خیلی ربط ندارد، ولی خب... می‌خواهیم بگوییم، اگر سلیقه کارگردان برای انتخاب زاویه، حول این برج‌ها می‌گردد، لااقل از ده دوازده طبقه پایین‌تر بگیرند، تا ملت به‌طور مختصرتر کلافه شوند! در ضمن برج میلاد هم بهره‌برداری شده، برای تنوع یک سری هم به این برج بزنید(!)

■

نقد و نظر

نقدی بر فیلم من ترانه ۱۵ سال دارم

ترانه نغمهٔ زندگی را نواخت

الناز دیمان

O من ترانه ۱۵ سال دارم
O کارگردان: رسول صدر عاملی
O بازیگران: ترانه علیدوستی، مهتاب نصیرپور، حسین محجوب، معصومه اسکندری و...

OOO

خلاصه داستان:

ترانه دختری ۱۵ ساله است که درس می‌خواند و در انبار یک شرکت زندگی می‌کند. پدر او در زندان است و ترانه اوقات را به تنهایی می‌گذراند. روزی او با پسری همسن وسال خود آشنا می‌شود و این آشنایی باعث ازدواج موقت آنها می‌گردد. ترانه حامله می‌شود، اما پسر جوان از زندگی با او و پذیرفتن فرزندشان امتناع می‌کند. مادر پسر، او را راهی خارج از کشور می‌کند. ترانه از پای نمی‌نشیند و برای اثبات حقانیتش کار را به دادگاه می‌کشاند و وقتی رأی به نفع او صادر می‌شود، پابرجا می‌ایستد تا پدر فرزندش خود با پای خویش به سوی او بازگردد. ترانه برای ماندن و زندگی کردن می‌ستیزد و بنا ندارد تن به شکست و تسلیم بدهد.

OOO

«من ترانه ۱۵سال دارم» فیلم شسته، رفته و خوبی است. اما اثری فوق‌العاده و لایق آن همه تعریف و تمجید منتقدان و جایزه جشنواره فجر نیست.

فیلم، روایتگر قصهٔ (ترانه) زنی بی‌پناه است که جامعهٔ قانونمند ما! وجود فرزند وی را برنمی‌تابد، از همین رو شاهد تلاش بی‌ریای «ترانه» هستیم که سعی در اثبات پاکی خود و قبولاندن فرزندش به اجتماع دارد.

در ابتدای فیلم، ترانه را در حال عبور از دالانی تاریک و تنگ می‌بینیم که نماد راه سخت و شرایط دشوار زندگی اوست. شخصیت ترانه، شاید زیبا ترسیم شده و بازی خوب «ترانه علیدوستی» به باوراندن او به مخاطب عام تا حدی کمک کرده باشد. اما در این عرصه بسیار اغراق شده و تصویر عرضه شده از شخصیت ترانه فرشته‌وار است.

به راستی چرا کارگردان فیلم فکر می‌کند، ما به صرف دیدن چهرهٔ معصوم و مصمم «ترانه» در ذهنمان از او عاقله‌زنی می‌سازیم که می‌باید قهرمان داستانی باشد که قرار است اشکمان را درآورد و به تحسین وادارمان کند؟

تنهایی ترانه، شاید دلیلی باشد، برای اصرار وی به نگهداشتن فرزندی که هیچ کس او را به رسمیت نمی‌شناسد، اما هرگز کافی به نظر نمی‌رسد و تلاش کارگردان برای طبیعی جلوه‌دادن رفتار ترانه به واسطهٔ حرکات متین و اعتماد به نفسش بی‌ثمر می‌ماند. اصولاً چرا کارگردانی که داعیهٔ مطرح کردن مسائل و مشکلات جوانان را دارد، باید دست روی منحصر به فردترین معضل یک دختر نوجوان بگذارد؟ واقعیت این است که ترانه یک شبهه استثنا است، چه از نظر شخصیتی و چه از نظر داشتن مشکلات غریب حاملگی در ۱۵ سالگی! بیوه‌ای بر جا مانده از صیغه با پسری بی‌قید و بوالهوس، و همچنین زندگی درخانه‌ای که نیمی از آن انبار یک شرکت است و به دنیا آوردن و بزرگ کردن فرزندی بی‌پدر!

قصد ندارم وانمود کنم، ما از این دست مشکلات درجامعه نداریم. می‌خواهم بگویم مگر چند درصد از دختران نوجوان ما مسائل و خصوصیات ترانه را دارند؟ و مگر چند فیلم درسال با توجه به دغدغه‌های نوجوانان ساخته می‌شود که در آن تولیدات اندک نیز بخواهیم مشکلات استثنایی قشر کوچکی را به تصویر بکشیم؟... مگر اینکه به این نتیجه برسیم، مشکل امثال ترانه، مشکل گسترده‌ای است که این معنا درست نیست و هتک حرمت عمومی است.

از مهمترین جوایزی که فیلم به دست آورد، سیمرغ بلورین بهترین فیلمنامه از جشنوارهٔ بیستم بود. فیلمنامهٔ فیلم یکدست و روان است و در بیانی ساده و عامیانه، تمام احساسات ترانه و دیگر شخصیتهای فیلم را به راحتی بروز می‌دهد، اما هرگز چیزی شاخص و بالاتر از فیلمنامه‌ای معمولی برای یک ملودرام متوسط خانوادگی ندارد. اگر واقعاً برترین فیلمنامه در میان فیلمنامه‌های بخش مسابقهٔ جشنواره فیلم فجر! فیلمنامهٔ فیلم «من ترانه...» باشد، باید به حال سینمای رو به تنزلمان تاسف بخوریم!

گذشته از اغراق‌آمیز بودن کلیت فیلم، باید گفت، بعضی از مطالب مطرح شده درآن، نمودی عینی و واقعی در جامعهٔ امروز ما دارند. مانند: لاابالی‌گری امیر حسین، ادعای مادرش که خود را مدافع حقوق زنان می‌داند، اما هیچ ابایی از تهمت زدن به عروس‌اش ندارد، دغدغه‌های عذاب‌آور و آیندهٔ مبهم زنان صیغه‌ای، مشکل لاینحل زنان و دختران فراری و برتر از همهٔ اینها، آیندهٔ تیرهٔ کودکانی بی هویت که به خاطر عدم توانایی مادرانشان در نگهداری از آنها به دست سرنوشتی نامعلوم سپرده می‌شوند.

جدای اینها فیلم دارای بعضی صحنه‌های زیبا و تاثیرگذار است مانند صحنه‌ای که ترانه فرزندش را در بیمارستان در آغوش می‌گیرد و صدای مک زدن کودک را در هنگام نوشیدن شیر می‌شنویم و صورت پرمهر مادر را می‌بینیم و یا صحنه‌ای که ترانه و دوستش درحال نگاه کردن به عکسهای جنین پنج ماهه در کتاب، خنده‌های کودکانه سر می‌دهند. گرچه به نظر نمی‌رسد، فیلم قصد طرح مشکلات را داشته باشد، اما عملاً درگیر آنها می‌شود و با ارتباط دادن این معضلات به زندگی ترانه، باعث ایجاد حس همدلی مخاطب عام با او می‌شود. در یک کلام فیلم من ترانه ۱۵ سال دارم، حکایت‌گر ترانه‌ای معصوم است که تلاش می‌کند، نغمه‌ساز زندگی‌اش باشد.

نگاهی دیگر به سریال «شب دهم»

تعزیه‌ای از عشق

تقارن ایام محرم و عید نوروز، امسال باعث ایجاد حال و هوایی تازه و متفاوت از سالهای گذشته در سیما شده بود. امسال به خاطر احترام به ایام سوگواری، از برنامه‌های طنز (خوشبختانه) خبری نبود و برای پر کردن وقت این برنامه‌ها که در سالهای پیش، زمانی نسبتاً طولانی را به خود اختصاص می‌دادند، امسال با حجم وسیعی از سریالها و فیلمهای داستانی تولید سیما مواجه بودیم.سریالهایی که تعدادشان به شش مجموعه رسید که متاسفانه به جز دو مجموعه، بقیه محصول همان روال سرهم‌بندی سازی بودند. دراین میان، سریال «شب دهم» به مدد قوت داستان و حال و هوایی خاصی که بر آن حکمفرما بود، بیشتر مورد توجه قرار گرفت. شاید حکایت دختر اشرافی و پسر فقیر، روایتی نخ‌نما شده محسوب شود، اما همین داستان تکراری بود که با وسواس در قالب طرحی نو در سریال «شب دهم» اجرا شد و با برانگیختن حس همدلی مخاطب با قهرمانان ماجرا موفقیت به دست آورد.

علاوه بر موضوع عاشقانه، بهره‌گیری از چاشنی طنز و به کارگیری تعلیق به کشش داستانی کمک زیادی کرد و بیننده را تا انتهای سریال مشتاقانه به دنبال خود کشید.

فیلمنامهٔ منسجم و گیرا، موسیقی همراه وهماهنگ با ریتم داستان و طراحی صحنه و لباس مناسب از دیگر امتیازهای سریال مذکور بود.

دو حُسن بزرگ سریال که در مقایسه با دیگر تولیدات سیما، باعث شگفتی و شعف است! عبارتند از: اول پرهیز از اطالهٔ وقت و کش دادن بیهودهٔ خط روایی داستان و دوم بازیهای بسیار زیبا و حرفه‌ای بازیگران، بخصوص بازی حسین یاری، کتایون ریاحی و رویا تیموریان.

با تمام این اوصاف، مجموعهٔ «شب دهم» خالی از ضعف هم نبود. عدم شخصیت‌پردازی درست بعضی از کاراکترها مانند شخصیت معاون سرمفتش که جای پرداخت بیشتری داشت. چنانچه ما در جایی می‌بینیم، معاون به راز سرمفتش پی می‌برد، اما عملاً این موضوع کمکی به پیش‌برد سیر داستان نمی‌کند و حضور این فرد در تعزیهٔ آخر که انتظار می‌رفت، خالی از حکمت نباشد، بسیار منفعل از آب در آمده بود و یا مرگ تاج‌الملوک که تصنعی و بی‌مورد بود.

اصولاً هر قصه و روایتی، پایان خاص خود را می‌طلبد که اگر جز آن شود تاثیر لازم را نخواهد داشت؛ پایان تلخ و نمادین سریال «شب دهم» که ارتباطی مستقیم با واقعهٔ کربلا داشت و مرثیه‌ای که زنان در ادامهٔ راه تعزیه بر سوگ عزیزانشان می‌خواندند، فصلی زیبا و رسا را در ختم مسیر داستان رقم زد.

گفت‌وشنودی با مریلا زارعی
بازیگر سینما، تلویزیون و تئاتر

خواستن توانستن است

اگر تهیه کننده بودم، صرفا برای گیشه سرمایه گذاری نمی کردم و سرمایه‌ام را در اختیار فیلمسازی مانند بهرام بیضایی قرار می‌دادم تا فیلمش را بسازد

پیش‌گفت

روند یکنواخت مصاحبه‌های هنری و طرح سئوالهای کلیشه‌ای و یک جور با پاسخ‌های معمولاً کلی و آشنا و عدم جذابیت این نوع گفتگوها، که بایشان در عرصه مطبوعات هنری به شکل بازار مکاره‌ای گسترده است. به مذاق و سلیقه دوستداران و خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی و جنگ هنر چندان خوش نمی‌آمد و از آن سو نیز سردبیر محترم مجله را راضی نمی‌کرد. این امر جنگ هنر را واداشت تا دراین زمینه به فکر راه‌حلی بیفتد و نوعی ویژه از مصاحبه را که گفتگویی صمیمانه با هنرمندان درتمامی ابعاد اجتماعی و هنری و خانوادگی است، در دستور کار خود قرار دهد. از همین رو سئوالات تازه‌ای طرح و شکل جدیدی برای گفتگو تبین شد و برای عملی کردن این مهم، همکاران جنگ هنر آستینها را بالا زدند و دراین میان خانم «گلنار سیفی» فعالتر ظاهر شد و دست به تهیه چند گفتگو دراین عرصه زد که به مرور شاهد چاپ آنها در مجله خواهید بود. با این امید که شکل و شیوه جدید مصاحبه‌ها شما را خوش بیاید، نظرتان را به نخستین گفتگو از این دست جلب می‌کنیم.

اشاره:

«مریلا زارعی» با فیلم «دو زن» خود را به عنوان بازیگری مستعد و مطرح به سینمای ایران شناساند. پس از آن در فیلم «تکیه بر باد» بازی خوبی ارائه کرد و نشان داد که در عرصه بازیگری آینده درخشانی در انتظار اوست. بعد از پخش مجموعه تلویزیونی «ولایت عشق» که مریلا زارعی درآن ایفاگر نقش گلناز بود، او یک بار دیگر تواناییهای بازیگری اش را ثابت کرد. از این بازیگر جوان هم‌اکنون مجموعه تلویزیونی «پلیس جوان» از سیما پخش می‌شود. او دراین سریال نقش یک خبرنگار فعال و شجاع را ایفا می‌کند. گفتگوی همکار ما را با این هنرمند می‌خوانید.

○○○

☐ شغل تان؟

● بازیگری.

☐ تحصیلات؟

● فارغ‌التحصیل مهندسی صنایع غذایی.

☐ اولین بار کی با سینما آشنا شدید؟

● دوران کودکی.

☐ اولین فیلمی که دیدید؟

● «برباد رفته».

☐ اولین بار ازچه چیز سینما خوشتان آمد؟

● زبان بیان و اهدافش به مدد تکنیک.

☐ دلتان می خواست در سینما چه کاره شوید؟

● بازیگر.

☐ اگر امکانات فراهم باشد، چه فیلمی را دلتان می خواهد بسازید؟

● فیلم خودم را.

☐ از کدام کارتان بیشتر رضایت دارید؟

● این رضایت از جانب خودم هنوز حاصل نشده است.

☐ از شخصیتهایی که بازی کرده‌اید، کدام یک را بیشتر دوست دارید؟

● دختر گلفروش در تله تئاتر «خانه‌های اجاره‌ای» و گلناز در ولایت عشق.

☐ به چه نوع فیلمهایی علاقه‌مند هستید؟

● هر فیلمی که به سینمای ناب نزدیکتر باشد.

☐ اگر تهیه‌کننده بودید، دلتان می‌خواست چه فیلمی را سرمایه‌گذاری کنید؟

● فقط می‌دانم که صرفاً برای گیشه سرمایه‌گذاری نمی‌کردم.

☐ اگر در یک زمان به شما پیشنهاد کار در تلویزیون و سینما داده شود، کدام یک را بر دیگری ترجیح می‌دهید؟

● ایفای نقش در هرکدام که کاراکتر مناسبتری داشته باشد.

☐ اگر تهیه‌کننده بودید به کدام فیلمساز پول می‌دادید تا فیلمش را هر طور که می خواهد بسازد؟

● بهرام بیضایی.

☐ بهترین فیلمی که دیده‌اید؟

● تلماولوییز (ریدلی اسکات).

☐ دلتان می‌خواست با کدام کارگران معروف همکاری می کردید؟

● رخشان بنی‌اعتماد و داریوش مهرجویی.

☐ بهترین کارگردان جهان؟

● فلینی ـ دسیکا ـ تارکوفسکی ـ لوک بسون ـ پولانسکی و...

☐ بهترین فیلم ایرانی؟

● رگبار «بهرام بیضایی».

☐ شیرین‌ترین خاطره سینمایی؟

● حضور در فیلم سینمایی دو زن (تهمینه میلانی).

☐ تلخ‌ترین خاطره سینمایی؟

● الحمدلله هنوز نداشته‌ام و امیدوارم نداشته باشم.

☐ بهترین بازیگر مرد جهان؟

● رابرت دنیرو ـ ال پاچینو.

☐ بهترین بازیگر زن جهان؟

● اینگرید برگمن.

☐ بهترین بازیگر زن ایرانی؟

● سوسن تسلیمی.

☐ بهترین بازیگر مرد ایرانی؟

● پرویز فنی‌زاده.

☐ بهترین منتقد سینمای ایران؟

● کسی که به نقد اثر هنری اشراف کامل داشته باشد.

☐ بهترین فیلمنامهٔ ایرانی؟

● فیلمنامه‌های بهرام بیضایی.

☐ بهترین فیلمی که تا آخر تماشا کرده‌اید؟

● در سینمای ایران، اکثر فیلم‌ها!

☐ اولین بار با کدام تئاتر و تئاتری آشنا شدید؟

● شکارچی کار آقای احمد مایل.

☐ اولین نمایشی که دیدید؟

● طبس ۱۳۵۸.

☐ دلتان می خواست در تئاتر چه کاره شوید؟

● بازیگر.

☐ اگر امکانات فراهم باشد، دلتان می‌خواهد چه تئاتری را کار کنید؟

● اتوبوسی به نام هوس.

☐ اگر مجبور شوید، تئاتر را رها کنید، دوست دارید، چه‌کاره شوید؟

● سعی می‌کنم در هیچ زمانی به اجبار علاقه‌ام را ترک نکنم.

☐ از روی کدام کتاب یا رمان دوست دارید، فیلم بسازید؟

● صد سال تنهایی.

☐ آیا داستان یا فیلمنامه نیمه نوشته‌ای دارید؟

● بله.

☐ فرم یا محتوا، کدام در تئاتر ضرورت دارند؟

● هر دو، اما بیشتر محتوا.

☐ نظر تان درباره تئاتر امروز ایران؟

● بیماری که دوره نقاهت را طی می‌کند!

☐ بهترین طراح صحنه تئاتر؟

● خسرو خورشیدی.

☐ یک تعریف صریح و کامل از تئاتر

● هنر انسان و زندگی.

☐ بهترین تئاتر تلویزیونی؟

● هنوز بهترین را ندیده‌ام.

☐ یک تعریف صریح و کامل از تلویزیون؟

● جعبه جادویی با انواع و اقسام بی‌سلیقگی‌ها!

☐ یک تعریف صریح و کامل از سینما؟

● معجزه تکنیک و هنر.

☐ چه نوع موسیقی را بیشتر دوست دارید؟

● کلاسیک و مدرن.

☐ بهترین موسیقی فیلم ایرانی؟

● از کرخه تا راین (مجید انتظامی).

☐ از کدام مجله بیشتر خوشتان می‌آید؟

● بستگی دارد به محتوای مجله.

☐ از کدام نویسنده روزنامه، یا کتاب بدتان می‌آید؟

● تمامی نویسنده‌ها قابل احترامند، حتی بدها.

☐ بهترین داستان کوتاه ایرانی؟

● داستانهای کوتاه صادق هدایت.

☐ نظرتان در مورد مطبوعات؟

● باید صاحب‌نظران نظر دهند.

☐ دوست دارید، نقش کدام شخصیت زن رمانهای مشهور جهان را بازی کنید؟

● اسکارلت.

☐ شیرین‌نوازی یعنی چه؟

● زیبا نواختن.

☐ نظرتان دربارهٔ موسیقی پاپ چیست؟

● دوست داشتنی.

☐ بهترین نمایشنامهٔ خارجی؟

● آثار تنسی ویلیامز، شکسپیر، ماکس فریش و...

☐ از کدام مهرهٔ شطرنج بیشتر خوشتان می‌آید؟

● وزیر.

☐ تا به حال شده غم را مات کنید؟

● بله.

☐ وقتی غمگین هستید، کدام شعر به ذهنتان می‌رسد؟

● اندیشه را به زمزمه‌های شاعرانه ترجیح می‌دهم!

☐ اولین کسی که از آثار شما خبردار می‌شود چه کسی است؟

● مشوقانم در این راه.

☐ هنر بانظم سازگار است یا بی‌نظمی

● هنر در عین بی‌نظمی، منظم است مانند خلقت وحدت در عین کثرت!

☐ در کارتان آدم منظمی هستید؟

● سعی می‌کنم.

☐ بهترین سریال تلویزیونی از نظر شما؟

● هزار دستان (مرحوم علی حاتمی)

☐ آرزو داشتن عیب است؟

● نه.

☐ نظرتان درباره خنده‌های مجریان بعد از خبر چیست؟

● بسیار یکنواخت و تصنعی است.

☐ به‌طور متوسط روزی چند ساعت تلویزیون می‌بینید؟

● یک ساعت.

☐ دوست دارید چقدر مشهور شوید؟

● علاقه دارم بیشتر محبوب شوم نه مشهور.

☐ وقتی ده سالتان بود، دلتان می‌خواست چه کار بشوید؟

به نظر من بهترین بازیگران سینمای ایران سوسن تسلیمی و مرحوم پرویز فنی‌زاده هستند

تمامی نویسنده‌ها قابل احترامند، حتی بدها، به عقیده من بهترین منتقد کسی است که به این هنر اشراف کامل داشته باشد

● پزشک.

☐ در بیست و پنج سالگی دلتان می‌خواست چه‌کاره بشوید؟

● همین که هستم!

☐ و حالا چطور؟

● بازیگر.

☐ اگر سی سال پیش به دنیا می‌آمدید، چه‌کاره می‌شدید؟

● بازیگر.

☐ بهترین بازیگر آثار کمدی جهان؟

● چارلی چاپلین.

☐ بهترین نقش تلویزیونی شما؟

● گلناز در ولایت عشق.

☐ اگر یک میلیون داشتید چه کار می‌کردید؟

● اینقدر بی‌اهمیت است که برایش برنامه‌ای پیش‌بینی نمی‌کنم.

☐ اگر ده میلیون داشتید چه کار می‌کردید؟

● نمی‌دانم، بستگی دارد.

☐ زندگی چیست؟

● منشوری است در حرکت دوار.

☐ به نظر شما زندگی همیشه روی یک خط مستقیم جلو می‌رود؟

● بله، البته با فراز و نشیب!

☐ در زندگی چه خصلتی برایتان مهم است؟

● صداقت.

☐ خرید خانه می‌کنید؟

● نه.

☐ شهرت جذاب است؟

● تصور می‌کنم در بعضی شرایط آزاردهنده است.

☐ آیا آدم بدقولی هستید؟

● اصلاً.

☐ از چه غذایی خوشتان می‌آید؟

● ماکارونی.

☐ مادیات چقدر در زندگیتان نقش دارد؟

● هیچوقت به مادیات فکر نمی‌کنم.

☐ نظرتان درباره سقراط

● فیلسوفی عارف.

☐ نظرتان دربارهٔ شعرهای خیام؟

● عین عشق.

☐ بهترین نمونه عشق در ادبیات؟

● لیلی و مجنون.

☐ نظرتان در مورد اشعار مولانا؟

● شاهکار معنی.

☐ بهترین تفریحتان؟

● کار.

☐ چه رنگی را بیشتر دوست دارید؟

● زرد.

☐ وقتی تصویر چاپ شده‌تان را می‌بینید چه حسی دارید؟

● اصلاً حس خوبی ندارم!

☐ در یک روز معمولی از صبح تا شب چه‌کار می‌کنید؟

● پرداختن به امور خانوادگی.

☐ بهترین شاعر دنیا؟

● حافظ.

☐ کدام شعر را در اوقات تنهایی، اغلب می‌خوانید؟

● در اوقات تنهایی بیشتر وقتم را صرف خواندن نثر می‌کنم تا نظم.

☐ دریچه نگاهتان به زندگی چگونه است؟

● خوش‌بینی.

☐ نظرتان راجع به تئاتر روحوضی؟

● باید زنده نگهداشته شود.

☐ به مردن هم فکر می‌کنید؟

● درتمام لحظات، اما نه با تاثیر بازدارنده!

☐ فرزند چندم خانواده هستید؟

● اول.

☐ نظرتان در مورد سال ۲۰۰۱ چیست؟

● جای تامل است در شگفتی‌ها و تحولات در عصر کامپیوتر.

☐ دو رویی را به چه تشبیه می‌کنید؟

● شتر مرغ.

☐ ثروت خوب است یا بد؟

● درحد نیاز خوب است بیشتر و یا کمتر بد است.

☐ زیبایی را در چه می‌بینید؟

● در صداقت.

☐ اصل هر حرکتی را چه چیزی تشکیل می‌دهد؟

● نیت انجام آن.

☐ با تخیل چقدر سروکار دارید؟

● بسیار نامحسوس و کم.

☐ اگر ساعات بیکاری داشته باشید به چه کارهای جنبی می‌پردازید؟

● تمرین موسیقی و دیدن فیلم و مطالعهٔ کتاب.

☐ به شعر علاقه دارید؟

● بله.

نگاهی به پیدایش موسیقی و گروههای پاپ

بخش نخست

هومن اکبریان ـ غلامحسین آچاک

از دهه ۵۰ میلادی به بعد، موسیقی پاپ (عامه‌پسند) به موسیقی‌ای گفته می‌شود که تحت تاثیر تغییر شکل، و دستخوش نوآوریهای بسیار بوده است، به عنوان مثال تغییر در سبک‌های amplified (آمپیلی فاید) و rock and roll (راک اندرول) از این دسته به شمار می‌رود.

و به عبارتی دیگر، به هر شکلی از موسیقی غیرعامیانه که محبوبیتی توده‌ای کسب می‌کرد ـ و بر خلاف موسیقی کلاسیک و فولکوریک توسط افراد ناشناخته اشاعه پیدا می‌کرد ـ موسیقی پاپ گفته می‌شد.

پس از انقلاب صنعتی در غرب به‌طور گسترده‌ای موسیقی اصیل عامیانه رو به افول گذاشت و درهمین زمان بود که در ایالات متحده، آوازخوان‌های دوره‌گرد (گروهی از سفیدپوستان که خود را به شکل سیاه‌پوستان در می‌آورند) آثار ترانه‌سرایانی مانند «استفان فوستر» را اجرا می‌کردند.

سبکهای موسیقی پاپ تا اوایل سده بیستم میلادی از اروپا به آمریکا می‌رفت، ولی در اندک زمانی موسیقی ایالات متحده، شنوندگانی در انگلستان و قاره اروپا یافت. از آن زمان به بعد موسیقی پاپ غرب بیشتر تحت سلطه آمریکا بود.

در دهه ۱۸۹۰ چاپ و نشر ترانه‌های پاپ در نیویورک ظهور کرد و تا حدود چهار دهه بعد، نوع جدیدی از نمایش موسیقایی ـ کمدی موسیقایی یا موزیکال به وجود آمد که تحت تاثیر آهنگسازانی از ایالات متحده مانند آیرین برلین، ریچارد راجرز، ژروم کرن، جورج گرشوین، کول پورتر و اسکار همرشتاین، دارای پیچیدگی تازه‌ای شد.

دراین میان سیاه‌پوستان آمریکایی که با سبک «رگ تایم» آغاز به کار کرده بودند، شروع به ترکیب کردن ریتم‌های پیچیده آفریقایی با ساختاری‌های هارمونیک اروپایی کردند که این نیز به مهم‌ترین سبک جدید موسیقی قرن تبدیل شد.

پاپ گسترش می‌یابد

شمار مخاطبان موسیقی پاپ روز به روز افزایش می‌یافت تا حدی که در نیمه اول سده بیستم به سبب رشد تکنولوژی صفحه‌های موسیقی به صورت سهل‌الوصول دراختیار همگان قرار داشت و در عین حال استفاده از میکروفن، آوازخوان‌های موسیقی پاپ را از نیاز به صداهای آموزش یافته‌ای که می‌توانستند در فضاهای بزرگ نفوذ کنند، آزاد ساخت و بدین روش امکان استفاده از فنون جدید آوازخوانی به وجود آمد. رادیو نیز سهم بسزایی در افزایش شمار مخاطبان این موسیقی داشت.

سبک کانتری country که از تصنیف‌های انگلیسی ـ آمریکایی) سفیدپوستان جنوب و غرب گرفته شده بود و ساختاری روایی و ریتمیک داشت به موفقیت قابل توجهی دست یافت. موسیقی سیاه‌پوستان جنوب که «بلوز» نام داشت، همگام با کانتری مخاطبانی را به خود جلب کرد.

در دهه ۳۰ و ۴۰ موسیقی جاز فروغی کم نور را با سبک سوینگ تاب تجربه کرد. خوانندگان مطرح این سبک «بینگ کروزبی» و «فرانک سیناترا» (که به ناله‌کنندگان شهرت داشتند) بودند.

ظهور الویس پریسلی و...

درا ین میان آواز خوانهای سیاه‌پوست به دنبال کار از جنوب به شمال و شهرهای صنعتی مهاجرت کردند که این نیز باعث تغییر یافتن بلوز (بلوز روستایی به سبک بلوز شهری که خشن‌تر بود) شد. در دهه‌های بعد از جنگ جهانی دوم، موسیقی پاپ آمریکا به شهرت جهانی بزرگی دست پیدا کرد و با مهاجرت سیاه‌پوستان آمریکایی به شهرهای شمالی در دهه ۵۰ موسیقی کانتری دستخوش تغییراتی شد.

در همین ایام، موسیقی راک اندرول با افراد مطرحی مانند «الویس پریسلی» و شخصیت‌های دیگری ظهور کرد.

راک اندرول آمیخته‌ای بود که از بلوز و کانتری و آهنگ‌های عاطفی روح‌بخش. در دهه ۶۰ موسیقی راک که شکل پیچیده‌تری از راک اندرول بود، طلوع کرد.

عناصر بنیادین آن عبارت بود از: چند خواننده، تعدادی گیتار (شامل باس، ریتم، لید) و درام.

دیگر سازهای کاربردی در راک عبارتند از: سینتی سایزر انواع سازهای بادی، ارگ الکترونیک و پیانوی الکتریکی.

نتهای کلیدی راک back beat ضدضرب کوبنده، آوازها و شعرهای برخاسته از مضامین عاطفی و گیتار به شدت تقویت شده در ابتدای امر سبکی ساده بود که بعدها با در برگرفتن دل‌مشغولی‌های مخاطبان و گنجاندن مضمون‌های ضدجنگ و اجتماعی موسیقی راک را وارد مرحله جدیدی ساخت.

ادامه دارد

موسیقی جهان

○ کتابی جنجالی درباره بزرگترین رهبر ارکستر قرن بیستم

با نام «هربرت فون کارایان» همگی آشنا هستند. اکثر کارشناسان موسیقی او را بزرگترین رهبر ارکستر در قرن بیستم قلمداد کرده‌اند. اگرچه او چند سالی است که از دنیا رفته، اما با انتشار کتابی جدید پیرامون زندگی او، تحت عنوان (هربرت فون کارایان ـ یک زندگی در موسیقی) چنان جنجالی در جهان موسیقی به‌راه افتاده که در چند سال اخیر بی‌سابقه بوده.

«ریچارد آزبورن» نویسنده کتاب باصراحت عنوان کرده است که کارایان در آستانه جنگ جهانی دوم به عضویت حزب نازی در اتریش درآمد و نسبت به حکومت مستقل اتریش مرتکب خیانت شد و بر جنگ‌اندازی آلمان نازی بر کشورش صحه گذاشت.

بازماندگان فون کارایان، بویژه فرزندان او تهدید کرده‌اند که ناشر و نویسنده کتاب را به دادگاه خواهند کشاند. روزنامه‌های اروپا، روزی نیست که خبری تازه پیرامون کتاب جنجالی مذکور و افشای برخی از مسائل زندگی این نابغه عالم موسیقی درج نکنند.

○ سه ایرانی درمیان بزرگان موسیقی

حال که سخن از رهبران ارکستر به میان آمد، بد نیست اشاره‌ای داشته باشیم بر تحلیلی که سایت اینترنتی جهان موسیقی در مورد ارزشمندترین رهبران ارکستر در قرن بیستم داشته است.

جالب است بدانیم، در فهرستی که ازاسامی بزرگترین رهبران ارکستر، قرن ارائه شده نامهای سه موسیقیدان ایرانی نیز دیده می‌شود: «امین‌الله حسین» که البته از سنین کودکی در فرانسه اقامت می‌کرد، اما هیچگاه اصل فرهنگ و سنت‌های کشورش را فراموش نکرد.

او چند سالی هم رهبری ارکسترهای سمفونیک و فیلارمونیک ملی فرانسه را به عهده داشته است.

«فرهاد مشکات» که او نیز از نوجوانی در آمریکا اقامت کرده است، او درحالی که هنوز به سی سالگی نرسیده بود، جایزه بهترین رهبر ارکستر در جشنواره شیکاگو را به دست آورد.

و سرانجام «لوریس چکناواریان» که متولد بروجرد است و تاکنون رهبری گروههای موسیقی بزرگ جهان از جمله ارکستر سمفونیک سلطنتی لندن را به عهده داشته است.

چکناواریان هم‌اکنون رهبر ارکستر سمفونیک ملی ارمنستان است و سفرهای متعددی به ایران انجام می‌دهد.

سینمای جهان

معرفی فیلم‌های روز

O «یازده نفر برای اوشن» - ساخته استیون سادربرگ

پس از موفقیت «ترافیک» استیون سادربرگ که پاره‌ای، جایگاه او را درمیان کارگردانان برگزیده جهان سینما می‌دانند، ناگهان سینمای جدی را کنار گذاشت و به کارگردانی آثار کمیک و سرگرم‌کننده محض روی آورد. جالب اینکه در همین نوع نیز کاملاً موفق بوده است.

«یازده نفر برای اوشن» بازسازی یکی از کمدیهای مشهور تاریخ سینما به نام «یازده سارق در لاس‌وگاس» است که سی و اندی سال پیش با حضور بازیگرانی چون «فرانک سیناترا»، «دین مارتین» و «سامی دیویس» ساخته شد.

داستان فیلم از این قرار است که «دانی اوشن» با بازیسازی «جرج کاونی» پس از چند سال از زندان خلاص می‌شود. او دوستان قدیمی خود را که تعداد آنها یازده نفر است، جمع کرده و آنها را برای دست زدن به یک سرقت صد و پنجاه میلیون دلاری در لاس‌وگاس وسوسه می‌کند.

برنامه‌های سرقت به‌شکل دقیقی ریخته می‌شود و آنگاه سیل اتفاقات پیش‌بینی نشده، در هر لحظه به نظر می‌رسد که برنامه این سرقت را دچار اشکال کرده و یا آن را با شکست کامل روبرو سازد و... و درحقیقت، همین غافلگیریها است که فیلم را به یک اثر سرگرم کننده درجه اول مبدل ساخته است.

سادربرگ از تمام عوامل شناخته شده و کلیشه‌های رایج برای ساختن یک فیلم تجاری استفاده کرده است. از جمله بازیگرانی چون «براد پیت»، «جولیا رابرتز»، «اندی گارسیا»، «الیوت گلد» و چند تن دیگر. فیلمنامه‌نویسی مجرب و فیلمبردار و تدوین‌گری پرسابقه. اما آنچه این کمدی ماجراجویانه را موفق جلوه می‌دهد، ساده‌انگاری مشخص «سادربرگ» است. او ابزار خود و داستانی را که با آن درگیر بوده، خوب شناسایی کرده است و از پیچیدگیهای بی‌مورد صرف‌نظر کرده و به اولین اصل سینما یعنی «سرگرم کردن» روی آورده است.

«یازده نفر برای اوشن» فیلمی است ساده، محکم و توامم با لحظات پرشمار غافلگیرکننده که سینمادوستان را راضی از سالن سینما بازمی‌گرداند.

O «آمین» - ساخته کوستا گاوراس

گاوراس کارگردان پرشور و سیاسی، بار دیگر به آنچه بیش از همه چیز به آن آشنایی دارد، بازگشته است. ساختن فیلمی سیاسی با مضمونی جنجال‌برانگیز برمبنای نمایشنامه‌ای نسبتاً قدیمی به نام «نماینده» که نویسنده‌ای اتریشی آن را به رشته تحریر درآورده است.

گاوراس به مقوله جنگ جهانی دوم بازگشته است. او در برخی از فیلم‌های گذشته‌اش نیز حساسیت خود را به نازیسم نشان داده بود. این بار گاوراس به جنایات نازیها و وجدان بشری پرداخته است.

داستان فیلم، درباره شخصیتی به نام «گرشتاین» است. او شیمی‌دان است و برای بخش تحقیقاتی اس.اس کار می‌کند. وی در تهیه و تولید گازهای سمی به اس.اس کمک می‌کند. اما روزی متوجه می‌شود که فرماندهان نظامی اس.اس از گاز سمی برای کشتن اسرا استفاده می‌کنند.

گرشتاین از آنجا که مردی مذهبی است، از این جریان به وحشت می‌افتد و سعی می‌کند تا به کمک

یک کشیش جوان که از وابستگان پاپ است، از استفاده جنایتکارانه از گاز سمی جلوگیری کند.

او در این راه با واتیکان، متفقین، آلمانها و هر گروه ممکن دیگری تماس حاصل می‌کند، اما موفقیتی به دست نمی‌آورد. سرانجام در پایان جنگ جهانی دوم «گرشتاین» توسط نیروهای فرانسوی اسیر می‌شود و در زندان آنچه را که راجع به گاز سمی و کاربرد آن بوده، به رشته تحریر درمی‌آورد. این نوشته‌ها بعداً در دادگاه نورنبرگ که برای محاکمه جنایتکاران جنگ در آلمان نازی تشکیل شده بود، به عنوان شواهد و مدارک مورد استفاده قرار می‌گیرد. ضمن آنکه نوشته‌ها، خود زمینه‌ای برای نگارش نمایشنامه «نماینده» می‌شود که به نوبه خود، پس‌زمینه فیلم «آمین» ساخته گاوراس را تشکیل می‌دهد.

O بازتاب پردردسر نمایش «آمین»

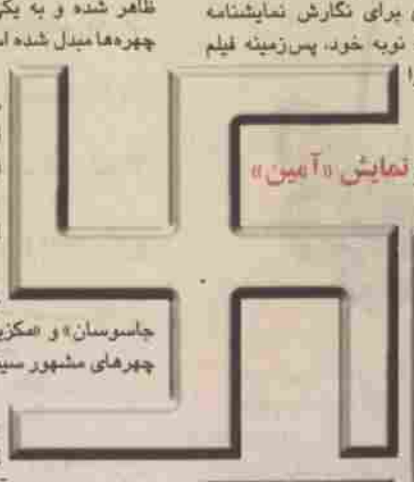

اکران «آمین» با بحث و جدل و حتی شکایت از سازندگان فیلم روبرو شد. از طرفی محافل مذهبی از اینکه نام پاپ و واتیکان در فیلم مطرح شده از این موضوع چندان راضی نبودند و لب به شکوه گشودند. از طرف دیگر، پوستر فیلم که در آن صلیب شکسته آلمان نازی به‌وضوح نقش گرفته، باعث ناراحتی برخی از محافل پاریسی شده است.

یکی از منتقدان اظهار کرده است که پوستر این فیلم می‌تواند به خشونت و تنفر دامن زده و زد و خوردهای خیابانی را افزایش دهد. حتی برخی از مقامات پاریس از فیلم و پوستر آن به دادگاه شکایت کرده و تقاضای ممنوعیت نمایش آن را کردند، اما قاضی دادگاه شکایت را وارد ندانسته و اجازه ادامه نمایش فیلم را صادر کرده است. البته گاوراس مانند همیشه از فیلم خود دفاع کرده و نمایش آن و بازگویی واقعیات و اتفاقات جنگ جهانی دوم را لازم دانسته است.

O سینما در تسخیر استرالیایی‌ها

سایت اینترنتی جهان سینما، تحلیلی پیرامون حضور هنرمندان استرالیایی در سینمای جهان ارائه داده و به معرفی برخی از آنان پرداخته است. اگرچه این نامها برای بسیاری از دوستداران سینما آشناست، اما استرالیایی بودن آنها کمتر مورد توجه قرار گرفته، چرا که این هنرمندان به‌شکل فوق‌العاده‌ای خود را با فرهنگ سینمایی که در آن به‌کار مشغول‌اند، تطبیق داده‌اند.

چند تن از مشهورترین استرالیایی‌های سینما عبارتند از:

«مل گیبسون» کارگردان و بازیگر «شجاع دل» که در یکی، دو سال گذشته در آثاری چون «وطن‌پرست»، «زنها چه می‌خواهند»، «اسلحه مرگبار» و اکنون در فیلم «زمانی که سرباز بودیم» ظاهر شده است.

«راسل کراو» او در فیلم «لس‌آنجلس محرمانه» چهره کرد و سپس در فیلم‌های مهمی چون «افعی»، «گلادیاتور»، «یک ذهن زیبا» و «بهای زنده بودن» ظاهر شده و به یکی از مشهورترین و پرکارترین چهره‌ها مبدل شده است.

«نیکول کیدمن» ازدواج و سپس جدایی از «تام کروز» نام او را بر سر زبانها انداخت، اما ایفای نقش در فیلم‌هایی چون «دیگری‌ها» و «مولن‌روژ» به اشتهار او افزوده است.

«براد پیت» در فیلم‌های چون «هفت سال در تبت»، «بازی جاسوسان» و «مکزیکی» ایفای نقش کرده است و از چهرهای مشهور سینما به‌شمار می‌رود.

«لئوناردو دی‌کاپریو» «تایتانیک» او را به جهان معرفی کرد و در فیلم‌هایی چون «ساحل» و «نقاب آهنین» و «گیلبرت گریپ را چه می‌شود» ظاهر شده است.

به غیر از نامهای فوق، باید از «جرج کلونی»، «کیانو ریوس»، «نائوس واتز»، «جودی دیویس»، «کیت بلانشت»، «جفری راش» و چند تن دیگر نیز به عنوان استرالیایی‌های فعال و مشهور در سینما نام برد. ■

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

افراشته باد قامت غم

مستورهٔ پاک پردهٔ شب
ای پرده کائنات زینب
ای جوهر مردی زنانه
مردی ز تو یافت پشتوانه
ای چادر عفت تو لولاک
از شرم تو شرم را جگر چاک
یک دشت شقایق بهشتی
بر سینه ز داغ و درد، کشتی
ای بذر غم و شکوفه درد
بر دشت عقیق خون، گل زرد
افراشته باد قامت غم
تا قامت زینب است، پرچم
از پشت علی، حسین دیگر
با آنکه علی‌ست، زیر معجر
چشمان علی‌ست در نگاهش
طوفان خداست ابر آهش
در بیشه سرخ غم نوردی
سرمشق کمال شیرمردی
آن لحظه داغ پرفروزش
آن لحظهٔ درد و عشق و سوزش
آن لحظه رفتن برادر
آن دم که تپید، عرش اکبر
آن لحظهٔ واپسین رفتن
در سینه دشت تفته خفتن
آن لحظه دوری و جدایی
آن «آن» ارادهٔ خدایی
چشمان علی ز پشت معجر
افتاد به دیدگان حیدر
خورشید ستاده بود بی‌تاب
وان دیده ماه، غرقهٔ آب
یک بیشه نگاه شیر ماده
افتاده به قامت اراده
این سوی غم ایستاده والا
آن سوی شرف، بلندبالا
دریای غم ایستاده بی‌موج
در پیش ستیغ رفعت و اوج
این دشت شکیب و غمگساری
آن قلهٔ اوج استواری
این فاطمه، در علی ستاده
وان حیدر فاطمی نژاده
این اشک حجاب دیدگانش
وان حجب غلام و پاسبانش
شمشیر فراق را زمانه
افکند که بگسلد میانه
خورشید شد و شفق بجا ماند
اندوه، سرود هجر برخواند
این ماند که با غمان بسازد
وان رفت که نرد عشق بازد

سیدعلی موسوی گرمارودی

○ دو غزل از محمد رحیمی «ققنوس» - رامهرمز

دوری خورشید

باد و دلشورهٔ باران نگرانم کرده است
سقف کوتاه زمستان نگرانم کرده است
این همه پنجره بسته به تاریکی شب
خلوت سرد خیابان نگرانم کرده است
آسمانی که پر از بغض کبوتر شده است
سهرهٔ سر به گریبان نگرانم کرده است
ازدحام زغن و زاغ به هر گوشه باغ
کوچ درنا و پلیکان نگرانم کرده است
وحشت صاعقه و دغدغه سرد تگرگ
برگریزان درختان نگرانم کرده است
خاطرات شب طوفان زده و صبح سکوت
یاد صد لانه ویران نگرانم کرده است
بس که پژمردن گلهای بهاری دیدم
یاس نشکفته به گلدان نگرانم کرده است
بیدسان لرزه به برگ و بر من افتاده است
گذر باد پریشان نگرانم کرده است
آه از دوری خورشید دلم می‌گیرد
شب یلدای زمستان نگرانم کرده است

فاصله

... و زمین عاشق بی‌حوصله دارد حالا
صد دل سرد و سیاه و یله دارد حالا
آسمان زیر پر سبز پرستوها نیست
ذهن تاریک قفس چلچله دارد حالا
باغ آواز قناری پرغوغا و غروب
بوم و زاغ و زغن و ولوله دارد حالا
عشق نزدیکتر از حس خدا بود به ما
چقدر با دل ما فاصله دارد حالا
ساده بودیم همه در حد فهمیدن هم
دل آشفته ما مشغله دارد حالا
... و نشسته است کسی منتظر حادثه باز
که به پای دل خود سلسله دارد حالا

مصطفی سمندی - رامهرمز

گاهی رعایت کردن قافیه باعث شده از معنا غافل شوید:

بیا همیشه پر از لحظه‌های تاب بیا
تو را به حرمت چشمان اضطراب بیا
حرمت چشمان اضطراب یعنی چه؟
تو را که همدل رنجی و آشنا بادرد
برای خاطر تسکین التهاب بیا

ضمن اینکه استفاده از را در مصراع اول ضرورتی نداشت. «برای خاطر تسکین التهاب» سلیس و محکم نیست.

البته در غزل شما بیتهای خوبی هم وجود دارد:

ببین چگونه مرا یک نگاه حسرت سوز
درون کوره دل می‌کند مذاب بیا

حتماً آثار دیگرتان را - البته بعد از تمرین کافی - برایم ارسال کنید.

خدیجه رحمان‌زاده - تهران

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

سحر بلبل حکایت با صبا کرد
که عشق روی گل با ما چها کرد

سحر بلبل = مفاعیلن
حکایت با = مفاعیلن
صبا کرد = مفاعیل
که عشق رو = مفاعیلن
ی گل با ما = مفاعیلن
چها کرد = مفاعیل

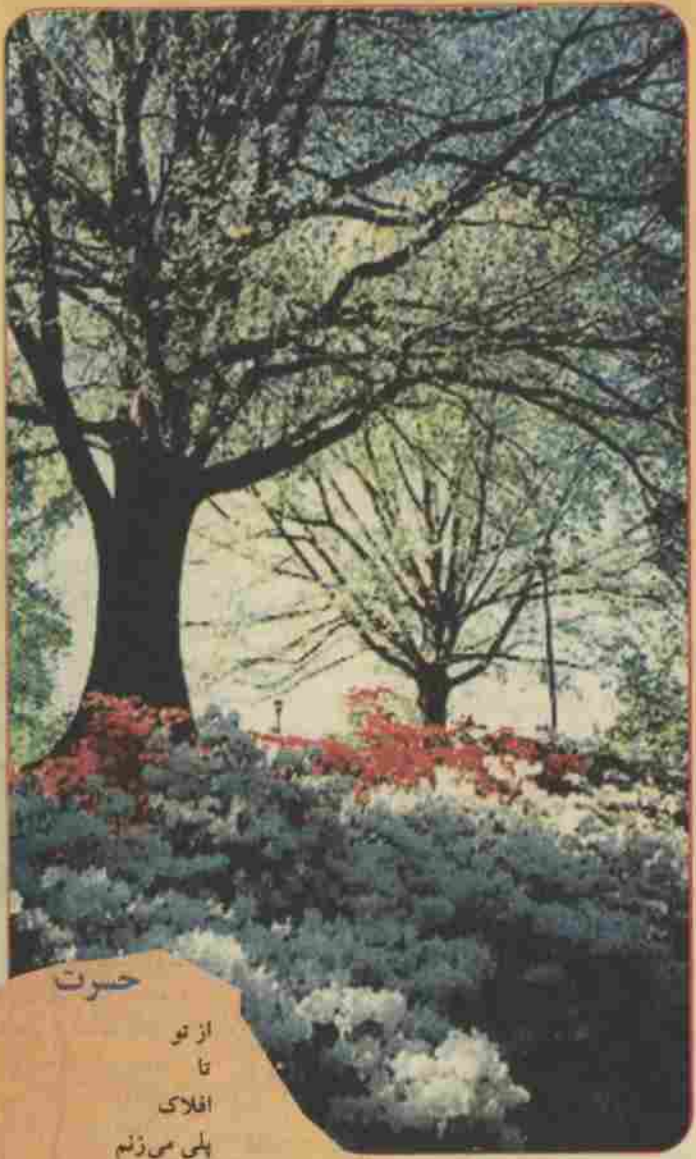

گمشده

حس می‌کنم بدون تو برباد رفته‌ام
چون خاطرات گمشده از یاد رفته‌ام
حس می‌کنم بدون تو در غربت غروب
تا انتهای گریه و فریاد رفته‌ام
از مرزهای روشن ایمان گذشته‌ام
تا سرزمین تیرهٔ بیداد رفته‌ام
باور بکن که ریشهٔ من خشک گشته - آه...
تا قله‌های غربت فرهاد رفته‌ام
حس می‌کنم بدون تو پوچ است زندگی
حس می‌کنم بدون تو برباد رفته‌ام

پیمان سلیمانی - کرمانشاه

دیشب

دیشب ز رعد غصه، چو باران گریستم
دور از نگاه پنجره، پنهان گریستم
بغضم غریب بود، اگر بی‌صدا شکست
آهسته، چون صدای غریبان گریستم
بی‌چشم تو، تبلور احساس، سخت بود...
من با خیال روی تو، آسان گریستم
شب بود و اشک بود و غزل بود و ماه بود
چون موی تو، سیاه و پریشان گریستم
داغی به دل، چو حسرت پروانه داشتم،
هرچند شمع بودم و خندان گریستم
چشمم ز غصه، دست به دامان ماه بود
چشم انتظار و اشک به دامان گریستم
تکرار می‌کنم غزل عاشقانه را...
دیشب ز رعد غصه چو باران گریستم

شهاب مرادی - اصفهان

سیروس ارجمندی - یزد

کتاب عروض و قافیه دکتر سیروس شمیسا شما را با بحور و ارکان مختلف شعر فارسی و قافیه آشنا خواهد کرد.

نامه‌هایتان را خواندیم.

بیشتر تمرین و مطالعه بفرمایید:

فاطمه زندی، تهران - میثم قمری، تویسرکان - سمیه درستی، خوی - حیدرعلی فراهانی، بندرعباس - حمیدرضا سهرابی، مسجدسلیمان - سجاد علایی، تهران - لیدا قلی‌پور بالف، کرج - علیرضا لطفی‌زاده، تالش - مارال تپه، آق‌قلا - نفیسه کریمی، تهران - نکتم رمضان‌زاده، شیروان - حسین دیلم کتولی، علی‌آباد - جلیل نورآقایی - آسیه نجات، اصفهان - یعقوب علیزاده، کیانشهر - آتیه ابراهیمی، علی‌آباد کتول - فرخنده قربان‌نژاد - محمد یاسی، ایوان‌غرب - ف.ش، کاشان - حکیم کاظمی گرجی، بهشهر - لاله وکیلی، هشترود - حجت سلطانی، اهواز - فروغ بختیاری، تهران - سیدعبدالرضا کریمی، بهشهر - معصومه آقاجانی، ابهر - حسین پیرعلی، تهران.

حسرت

از تو
تا
افلاک
پلی می‌زنم
از پل می‌گذرم
و شاخه‌های گل سرخ را
به ستارگان می‌دهم
از تو
تا خاک
یک حسرت طولانی
راه است

محمد جمالی - شهریار

مشق

نام تو
بر صفحه آسمان
مشق فرشتگان است
تو تاریکی‌ها را پاک می‌کنی
و خورشید را
در سطر سطر آسمان
می‌نشانی

رحیم عبایی - تهران

خاطرات

شب را
از پشت پنجره
به داخل اتاقم می‌آورم
و خاطرات دیروز را
در تاریکی حل می‌کنم

مهناز آوندی - اصفهان

باران که آمد

باران که آمد
تو را در گوشم زمزمه کرد
رفتم به ارتفاع بهانه
و تو را فریاد زدم؛
تمام زمین سوخت
و آسمان
با تمام ستاره‌هایش گم شد
پایین آمدم
تنها تو مانده بودی

مینا باباخانی - کرج

سیری در ادبیات حماسی

۱۹۲

پادشاهی رستم به توران زمین

پس از جنگ سختی که بین لشکریان ایران و توران درگرفت، افراسیاب از میدان گریخت و چون شنید رستم و سپاهش سر درپی او دارند، توران را وانهاد و به سوی دریای چین رفت. رستم نیز به جای او بر تخت نشست.

چو خورشید سر برزد از کوهسار
بگسترد یاقوت بر پشت قار[1]
خروش آمد و نالهٔ کرّه‌نای
تهمتن برانگیخت لشکر ز جای
نهادند سر سوی افراسیاب
همه رخ ز کین سیاوُش پرآب
چو بشنید کامد از ایران سپاه
تهمتن به پیش اندرون کینه‌خواه،
بیاورد لشکر به دریای چین
بر او تنگ شد پهن‌روی زمین
تهمتن نشست از بر تخت اوی
به خاک اندرآمد سرِ بخت اوی

سپس کارها را به دست گرفت و نخست درباره گنجها و خزائن افراسیاب بازپرسی کرد و چون از هر سو سیم و زر و اسب و کنیز نزدش گرد آمد، آن را میان سپاهیان پخش کرد.

یکی داستان زد تهمتن نخست
که: «پرمایه آن کس که دشمن نجست
چو بدخواه پیش آیدت، کُشته بهٔ
گر آواره از جنگ برگشته بهٔ»
ز توران همه گنج او بازجُست
بگفتند با او یکایک درست
غلامان و اسپ و پرستندگان
همان مایه‌ور خوبرخ‌بندگان،
درِ گنجِ دینار و پرمایه تاج
همان جامهٔ دیبه و تخت عاج[2]
یکایک ز هر سو به چنگ آمدش
بسی گوهر از گنجِ گنگ آمدش
سپه سربه‌سر زو توانگر شدند
چه با یاره و طوق و افسر شدند

پس از این برای اداره کشور، فرمانی برای چند تن نوشت. از آن میان چاچ را با گنج بسیار به توس داد و او را به دادگری و جوانمردی و پرهیز از ستمکاری فراخواند و گفت: «هرکه را در برابرت ایستاد، بکش؛ اما خردمندان را چون فرزند گرامی بدار و جهان را ناپایدار بدان و جمشید را به یاد بیاور که چه شکوهی داشت و سرانجامش چه شد.»

یکی توس را داد از آن تخت عاج
همان یاره و طوق و منشور چاج[3]
بدو گفت: «هر کس که تاب آورد
و گر رسم افراسیاب آورد،
همانگه سرش را ز تن دور کن
و زو کرکسان را یکی سور کن
کسی کو خرد جوید و ایمنی
نیازد سوی کیش آهرمنی،
چو فرزند باید که داری به ناز
ز رنج ایمن، از خواسته بی‌نیاز
تو بی‌رنج را رنج منمای هیچ
همه مردی و داد دادن بسیچ[4]
که گیتی سپنج است و جاوید نیست
فری برتر از فرّ جمشید نیست
سپهر بلندش به پای آورید
جهان را جز او کدخدای آورید»

گنج فراوانی نیز به گودرز بخشید و منشور فرارود سیحون را به او داد و هنرمندی و نژادگی‌اش را ستود و همچنین به فریبرز تاج و دینار بخشید و از او خواست که خونخواه برادرش سیاوش باشد.

یکی تاج پر گوهرِ شاهوار
یکی تخت با طوق و با گوشوار،
سپیجاب و قفدز به گودرز داد
بسی پند و منشورِ آن مرز داد
ستودش فراوان و کرد آفرین
که: «چون تو کسی نیست اندر زمین»
بدو گفت: «مهر و بزرگی و داد
همان بزم و رزم از تو داریم یاد
هنر بهتر از گوهرِ نامدار[5]
هنرمند را گوهر آید به‌کار
تو را با هنر، گوهر است و خرد
روانت همی از تو رامش برد
روا باشد ار پند من بشنوی
که آموزگار بزرگان توی
سپیجاب تا آبِ گُل‌زریون[6]
ز فرمان تو کس نباید برون»
فریبرزِ کاووس را تاج زر
فرستاد و دینار و چندی گهر
بدو گفت: «سالار و مهتر توی
سیاوَخْش رد را برادر توی
میان را به کین برادر ببند
ز فتراک مگشای هرگز کمند[7]
میاسای بر کین افراسیاب
ز دل دور کن خورد و آرام و خواب»

چندی نگذشت که به چین و ماچین خبر رسید که رستم بر تخت شاهی نشسته است. پس هدیه‌ها فرستادند و رستم نیز امانشان داد.

به ماچین و چین آمد این آگهی
که بنشست رستم به شاهنشهی
همه هدیه‌ها ساختند و نثار
ز دینار و از گوهر شاهوار
به درگاه رستم نهادند روی
آیا گوهر و زر و با رنگ و بوی
سپهبد به جان داد زنهارشان[8]
بدید آن روانهای بیدارشان
همی کرد نخچیر با یوز و باز
برآمد بر این روزگاری دراز

چند سالی گذشت تا اینکه یک روز زواره به بیشه خرمی رفت که شکارگاه سیاوش بود و آنجا به ناگاه به یاد سیاوش و آنچه بر او رفت، افتاد و بر آن شد که برادرش را برانگیزد و...

زواره یکی سخت سوگند خَورد
فروریخت آب از دو دیده به درد:
«کزین پس نه نخچیر جویم نه خواب
نپردازم از کین افراسیاب
نمانم که رستم برآساید ایچ
همه جنگ را کرد باید بسیچ»
همانگه چو نزد تهمتن رسید
خروشید چون روی او را بدید
بدو گفت: «کایدر به کین آمدیم
و گر لب پر از آفرین آمدیم؟
چو یزدان نیکی دهش زور داد
از اختر تو را گردش هور داد،
چرا باید این کشور آباد ماند؟
یکی را بر این بوم و بر شاد ماند؟
فرامُش مکن کین آن شهریار
که چون او نبینی به صد روزگار»

رستم به گفته برادر گوش سپرد و دستور کشتار و تاراج داد تا اینکه بزرگان توران گرد آمدند و از افراسیاب بیزاری جستند و او را از بی‌گناه‌کشی بازداشتند.

برانگیخت آرمیده‌دل را ز جای
تهمتن همان کَرد کو دید رای
همان غارت و کشتن اندرگرفت
همه بوم و بر دست بر سر گرفت
ز توران زمین تا به شقلاب و روم
نماندند یک مرز آبادبوم
هرآن کس که بُد مهتری باگهر
همه پیش رفتند پر خاک سر،
که: «بیزار گشتیم از افراسیاب
نخواهیم دیدار او را به خواب
از آن خون که او ریخت بر بی‌گناه
کسی را نبود اندر آن رای و راه
کنون انجمن گر پراکنده‌ایم
همه سربه‌سر پیش تو بنده‌ایم
چو چیره شدی، بی‌گنه خون مریز
مکن جنگ گردونِ گردنده تیز
نداند کسی کان سپهبد کجاست
بر ابر است اگر در دم اژدهاست»
چو بشنید گفتار آن انجمن
بپیچید بیدادل پیلتن
سوی مرز قجقارباشی براند
سران را ز لشکر سراسر بخواند

---

[1] ـ قار: قیر، کنایه از شب تاریک ■ [2] ـ مایه‌ور: ارجمند، اصیل ـ دیبه: دیبا، ابریشم ■ [3] ـ منشور: فرمان ـ چاج: تاشکند امروزی ■ [4] ـ داد دادن: عدالت گستردن ■ [5] ـ گوهر: نژاد ■ [6] ـ سپیجاب: سیرام کنونی در ازبکستان ـ گل زریون: سیردریا (سیحون) ■ [7] ـ رد: بزرگ، دانا ـ فتراک: طنابی که برای بستن چیزی از زین اسب می‌آویزند ■ [8] ـ زنهار: امان.

گزارش هفته

موزه‌ها گورستانهایی...

بقیه از صفحه ۱۹

○ ولی من فکر می‌کنم این برنامه‌ها در بلند مدت اثر گذار باشد...

این برنامه‌ها انجام شده و من دارم به شما گزارشی در این مورد می‌دهم. ادامه این کار خیلی گسترده‌تر است. به طور مثال طرح ۳۶ کار مشترک ایرانگردی ما بود که توسط سازمان میراث فرهنگی اجرا شد. این طرح که پردیسان نام دارد، تبدیل یک سری از واحدهای ما مثل کاروانسراها، ساختمانهای قدیمی و تاریخی به اقامتگاههایی است که به جهانگرد فرهنگی سرویس می‌دهد.

۳۵ مورد کار در این مورد شروع شده. امسال تازه اول بهره‌برداری است و این تاثیر عمده‌اش را می‌گذارد. ما در طی یکسال گذشته معرفی برون مرزی را آغاز کردیم. نمایشگاهی مثل نمایشگاه هفت هزار سال فرهنگ. تاریخ ایران از موزه ملی به اتریش می‌رود، به آلمان، سوئیس و کشورهای اروپایی و شما ببینید که میزان بازدید کننده یک سوم جمعیت وین بوده. مردم برای بازدید از این موزه‌ها صف می‌بستند. از سراسر اروپا، ایرانی‌ها برای بازدید می‌آمدند و این نشان می‌دهد که چه استقبالی شده است.

○ اما با این وجود موزه‌ه سودآور نیستند چرا؟!

شما نگویید موزه‌ها سودآور نیستند. من فکر نمی‌کنم موزه لوور پاریس هم هزینه تمام مخارجش را درآورد. دور بودن یا نزدیک بودن فرهنگی یک شهر به تهران در میزان تخصیص اعتبارات به آن شهر همیشه دخیل است. یعنی اصفهان به شما خیلی نزدیک است. تا می‌گوییم اصفهان شما یاد پل خواجو، چهل ستون می‌افتید. وقتی می‌گوییم شیراز یاد حافظ و سعدی و غیر می‌افتیم. یاد پتروشیمی این شهر نمی‌افتیم. وقتی این اتفاق می‌افتد، زمانی که صحبت از ساختن کارخانه می‌شود، اعتبار را به اصفهان و شیراز و امثال آن می‌دهند و به استانی مثل قزوین نمی‌دهند. من وقتی می‌روم موزه لوور را ببینم، بیلت می‌خرم، پول هتل می‌دهم، رستوران می‌روم. سود موزه‌ها را جای دیگر باید ببینیم.

○ خصوصی شدن موزه‌ها به افزایش سودآوری و افزایش کارآیی آنها کمک می کند یا خیر؟

چون مدیریت در بخش خصوصی معمولاً نگاه اقتصادی دارد این امر ممکن است به جنبه فرهنگی موزه لطمه وارد کرده و موزه را از آن حالت فرهنگی خارج کند و به یک واحد صرفاً اقتصادی تبدیل کند.

○ لطفاً در مورد اینکه خصوصی سازی در ادامه فعالیت موزه‌ها می تواند اثر مثبت یا منفی داشته باشد پاسخ بیشتری دهید.

اگر بخش خصوصی با جنبه فرهنگی موزه‌ها به درستی برخورد نکند، منفی است. از طرف دیگر اگر بخشهایی غیر از سازمان میراث فرهنگی مثل شهرداری یا بنیاد در توسعه موزه‌ها فعال باشند، این امر در توسعه موزه‌ها کمک کننده است.

این سازمانها جزء بخشهای عمومی جامعه هستند. در مورد بخشهایی که کاملاً خصوصی هستند نیز ما به دنبال این هستیم، اگر شرایط حقوقی و قانونی فراهم شود، این بخش نیز در رشد و توسعه موزه‌ها سهیم شود. البته هنرمندان هم اکنون نیز در چهارچوب قوانین موجود می‌توانند آثار خود را به صورت موزه در معرض دید عموم قرار دهند.

○ فکر نمی کنید که ساعات کار کنونی موزه‌ها اثر بدی بر میزان بازدید مردم داشته باشد؟

ساعات بازدید به این شکل است. موزه‌ها در طول سال تنها روزهای تعطیلات رسمی عزاداریها مثل تاسوعا و عاشورا و ۲۸ صفر تعطیل هستند. ما در تمام اعیاد باز هستیم. حتی در تعطیلات نوروز هم که همه پای سفره‌های هفت سین بودند موزه‌ها باز بوده است. در طول هفته موزه‌ها تنها یک روز تعطیل است که بخش اداری آن باز است و آن روزی است که زیاد مورد مراجعه نیست.

○ البته اطلاعاتی که شما دادید قطعاً صحت دارد؛ اما با اطلاعات قبلی ما که از موزه‌ها گرفتیم، متفاوت است. صرفنظر از این موضوع چرا برای افزایش ساعت کار موزه اقدامی نمی کنید؟

من که محدودیت پاداش و محدودیت اضافه کار دارم و قانون وضعیت ساعت کار را تعیین کرده و من امکان این کار را ندارم که نیروی بیشتری را استخدام کنم چطور می‌توانم بعد از ساعت شش در موزه را باز بگذارم؟

بالاخره باید تاثیری داشته باشد. تازه ساعت آن از خیلی‌ها بیشتر است. ما دقیقاً روزهایی کار می‌کنیم که کسی کار نمی‌کند.

○ از شما بسیار متشکریم.

داستان زندگی

آنان که قامت خم نکردند

بقیه از صفحه ۲۹

- امروز صبح از اداره مرخصی گرفتم تا برم چک دارارو نقد کنم... پول‌رو که گرفتم کنار خیابان منتظر تاکسی بودم که یک موتوری آمد و در روز روشن، با تهدید دوتا شمشیر - به خدا قسم شمشیر بود و نه چاقو - کیف پول‌رو از دستم گرفتند. نه اینکه من هم دو دستی تحویلشان بدهم، مقاومت کردم... درگیر شدم... اما اونها قوی بودند و حسابی کتکم زدند... و من موقعی که دیدم واقعاً قصد دارند منو با شمشیر بزنند، اونقدر ازشون کتک خورده بودم که مجبور شدم کیف‌رو رها کنم... [پدر بغض کرد و گفت:] دلم می‌سوزه که حتی یکنفر از مردم نیامدند کمک... [پدر به گریه افتاد و ادامه داد:] تا امروز از دخترم خجالت می‌کشیدم که از شوهر آینده‌اش قرض گرفتم و حالا باید از «دارا» خجالت بکشم که فکر خواهد کرد اینها حیله است و با یک خانواده حقه‌باز وصلت کرده... ولی هیچ‌کس نباید از این ماجرا با «دارا» حرفی بزند... شاید اون الان هیچی نگه... اما سالها بعد، هر وقت با نسرین بگو و مگو کند - که امری طبیعیه - دوست ندارم این قضیه‌رو توی سر دخترم بزنه... نه، تا همین جا هم خیلی از دارا خجالت می‌کشم!

اولین کاری که کردیم آن بود که پیشنهاد بدهیم عروسی عقب بیفتد، اما سوای مخالفت خانواده دارا، خود او نیز دلخور شد. او از اینکه می‌بیند ما داریم بهانه می‌آوریم، خیلی هم مشکوک شد! نمی‌دانم، شاید شما فکر کنید بهتر این است که من قضیه را با دارا مطرح کنم، اما پدر گفته: «اگر دارا این‌رو بفهمه، من درجا سکته خواهم کرد!»

نمی‌دانم... انگار قسمت خوشبختی برای من و خانواده‌ام نوشته نشده! ای کاش دارا رادوست نداشتم و می‌توانستم همه چیز را به هم بزنم! اما نمی‌توانم!

□

□

نسرین حرفهایش را که زد، درحالی که بشدت اشک می‌ریخت، ادامه داد:

- شاید الان شما و خواننده‌هاتون فکر کنند من دارم گدایی می‌کنم... اما به خدا این‌طور نیست... من فقط دلم نمی‌خواهد غرور پدرم بشکنه... من می‌دانم که اگر دارا ماجرا را بفهمد، پدر از غصه دق خواهد کرد... نمی‌دانم چیکار کنیم؟ به کمک «عقدنامه» - آن هم به کمک یکی از دوستان پدر که در بانک کار می‌کند و کمکمان کرده - توانسته‌ایم چهارصد هزار تومان بگیریم. اما... نمی‌دانم اگر روزی دارا از ماجرا سر دربیاورد، چه فکر می‌کند؟ پدرم دارد زمین و زمان را جستجو می‌کند تا راهی پیدا کند. او حتی می‌خواست کلیه‌اش را بفروشد که مادر آنقدر گریه کرد و قسمش داد تا از این فکر منصرف شد. نمی‌دانم چه درخواستی بکنم؟ من پول از کسی نمی‌خواهم. حتی اگر کسی پیدا شود که به قاعده چهارصد یا پانصد هزار تومان لوازم اولیه جهیزیه را برایمان تهیه کند، من هرطور رسیدی لازم باشد می‌دهم که ماهیانه اقساط آن را پرداخت کنم... به خدا من گدا نیستم... من فقط به حرمت پدرم دارم این‌گونه التماس می‌کنم... ای کاش کسی پیدا می‌شد که حرف دلم، به دلش می‌نشست... ای کاش کسی پیدا می‌شد که لااقل به عشق اعتماد می‌کرد... ای کاش کسی پیدا می‌شد که اجازه نمی‌داد پدرم، پس از این همه سال سربلندی، این‌گونه قامتش خم شود!

نسرین گفت و اشک ریخت و گریست و من، خرد شدن یک دختر جوان را به چشم می‌دیدم!

□

□

حرف نسرین مثل پتک توی سرم می‌خورد: «ای کاش کسی به عشق اعتماد می‌کرد... ای کاش کسی پیدا می‌شد که اجازه نمی‌داد قامت پدرم خم شود...»

من - نویسنده این رنجنامه‌ها - هرگز و هرگز حسرت داشتن ثروت را نداشته و ندارم. اما بعضی وقتها مثل امروز، خیلی از خدا طلب می‌کنم که کاش آنقدر داشتم تا نگذارم قامت برافراشته از شرافت یک مرد، یک پدر، این‌گونه تا شود.

چقدر خسته‌ام... چقدر روحم خسته است... چقدر خسته‌ام!

■

آدمهای شیشه‌ای... راه سنگی... و خوابهایی که برآشفت

بابک پورعالی

بازیهای غرب آسیا که به گفته مسوولان ورزش قطر و عربستان برگزاری آن هیچ توجیهی ندارد هیچ نکته تازه‌ای به ورزش ما نیافزود

دومین دوره بازیهای غرب آسیا با تمام حرف و حدیث‌هایی که پیرامون آن وجود داشت، با قهرمانی پیش‌بینی شده کویت - میزبان بازیها - خاتمه یافت.

اگرچه عربستان با کاروانی کامل راهی بازیها نشده بود اما در نهایت با کسب یازده مدال طلا بالاتر از ما در رده دوم رده‌بندی مجموع مدالها قرار گرفت.

بازیهای غرب آسیا که به گفته مسوولان ورزش قطر و عربستان برگزاری آن هیچ توجیهی ندارد - و به همین دلیل زیر بار برگزاری آن نرفتند - هیچ نکته تازه‌ای به ورزش ما نیافزود. بازیهایی که بنا به میل کشور میزبان و در رشته‌هایی که او می‌خواهد، برگزار شد و از سوی هیچ مرجع و مقامی در قاره و دنیا قابل قبول نیست.

این بازیها را می‌توان از دو دریچه بررسی کرد. نخست آماده سازی بستری برای آینده و دوم به کار گرفتن تمام توان برای قهرمانی. کاروانی که از ایران در ده رشته به این پیکارها اعزام شد چه هدفی داشت؟ تیمهای ما برای شناخت نقاط قوت و ضعف خود به میدان رفته بودند یا برای قهرمانی؟

در شنا و در میان کشورهای نه چندان صاحب نام غرب - بجز سوریه - به دو مدال قناعت کردیم. در بسکتبال به بن بست خوردیم، در هندبال هیچ نتیجه‌ای نگرفتیم و در فوتبال با شیر یا خط مدال نقره را به گردن آویختیم.

عملکرد بعضی از رشته‌های ورزشی ما از جمله ژیمناستیک، شمشیربازی و یا کاراته قابل قبول بود و کمیته ملی المپیک به دفاع از این رشته‌ها آنها را در زمره تیمهای اعزامی به بازیهای آسیایی قرار داد.

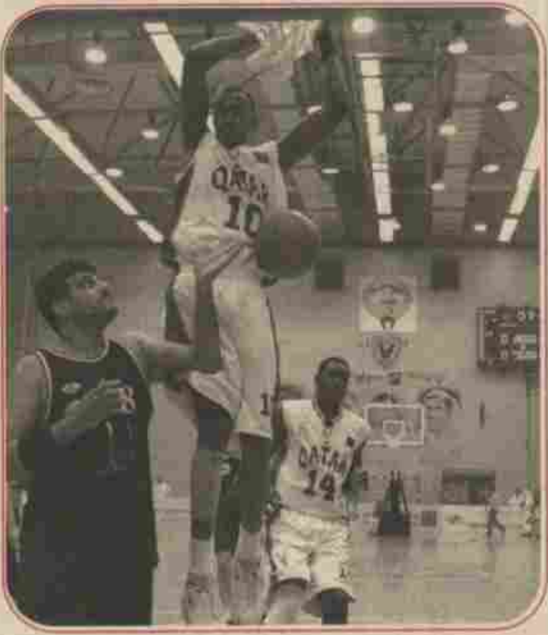

آنچه کمیته ملی المپیک بعد از این همه هزینه و از دست دادن زمان ارزشمند به دست آورد همین بود!

شاید استعفای علی غضنفری رئیس فدراسیون بسکتبال آبی بود بر آتش اهالی این رشته تا خود را به نوعی دلگرم و امیدوار به آینده نشان دهند. افرادی که در ورزش بسکتبال فعالیت می‌کنند، ریشه اشتباهات رییس فدراسیون را در برنامه‌های میان مدت او در تیم ملی در طول یک سال اخیر می‌دانند.

عده‌ای معتقدند که او نباید به سرمربی تیم ملی اختیار تام می‌داد. اما غضنفری این ایده را قبول نداشت.

زمانی که غضنفری، سعید ارمغانی را به عنوان سرمربی تیم ملی معرفی کرد خیلی‌ها به او ایراد گرفتند؛ اما توجیه غضنفری حضور ارمغانی در اروپا و مربیگری موفق او در قاره سبز بود.

کارشناسان بسکتبال اعتقاد دارند که غضنفری در این مرحله نخستین سطر استعفایش را به رشته تحریر در آورد. آنچه بعضی از کارشناسان به آن ایراد می‌گرفتند، غیر منطقی داشتن دلیل انتخاب ارمغانی بود. به گفته آنها ارمغانی در طول ده سال حضور در اروپا شش سال مربی یک تیم بسکتبال زنان بود که به واسطه درخشش یک فوق ستاره - که سه سال هم بازیکن برتر اروپا شد - عنوان قهرمانی رقابت‌های بسکتبال زنان اروپا را به دست آورد.

سعید ارمغانی بعد از کنار رفتن این فوق ستاره - که اینک همسر اوست - دیگر نتوانست توفیقی در رقابت‌های اروپایی کسب کند که این خود نشان دهنده یک نوسان عجیب در تیم اوست.

ایراد دیگری که به غضنفری گرفته می‌شد این بود که ارمغانی در مدت حضور در اروپا فرهنگ بازیکنان و ورزش ایران را فراموش کرده و به همین دلیل به مشکل برخورد.

شاید ناکامی تیم ملی بسکتبال در تورنمنت ورزش و ملتها به دلیل تازه وارد بودن ارمغانی موجه قلمداد شد اما هفتم شدن تیم بسکتبال در تورنمنت دبی - که الحق تیم‌های خوبی هم در آن حضور داشتند - و بخصوص پنجم شدن در جمع پنج تیم منطقه غرب آسیا جای پرسش و پاسخ باقی نگذاشت. غضنفری خود می‌دانست که بازی‌های غرب آسیا آخرین روزنه امید برای دیدن روزهای آفتابی است؛ ولی این آرزو محقق نشد. او و رهبران تیم ملی با خط زدن بازیکنان پر تجربه و میدان دادن به جوانانی - که بعداً برای اردوی تیم ملی جوانان دردسر ساز شدند - عملاً جای دفاع برای خود باقی نگذاشتند. به این ترتیب پیکارهای منطقه غرب آسیا پایان فعالیت کادری بود که هزینه‌های بسیاری برای حضور در میدان بسکتبال متحمل شد.

غضنفری جدای از متن استعفای خود هیچ چیز دیگری نگفت و هر تلفنی هم که به او شد فرد مورد نظر را به مطالعه استعفانامه‌اش ارجاع داد. رئیس سابق فدراسیون بسکتبال در این استعفا جدای آنکه در بیان عملکرد خود بازسازی سالن آزادی، راه اندازی بسکتبال زیر ۱۸ سال خیابانی، برگزاری اردوهای تیم ملی، برگزاری بازی‌های ورزش و ملت‌ها و اسکوربورد مدرن اشاره کرده، از استعفا به

عنوان کاری جسورانه و با جرات نام برد و آرزو کرد مدیر بعدی توانایی لازم را برای اداره این فدراسیون داشته باشد. به این ترتیب پرونده بررسی عملکرد تیم بسکتبال در بازی‌های غرب آسیا خود به خود بسته شد.

در فوتبال داستان ما متفاوت بود، رئیس فدراسیون نه تنها از نتایج تیم فوتبال ناراحت و سرخورده نشد بلکه با جرات از آن حمایت کرد.

در این ورزش و کلاً در تمام رشته‌ها اصل بر این است که برای ساختن آینده باید حال را فدا کرد؛ اما ایوانکوویچ با نگاه به آینده در پی حفظ حال بود که البته این چنین نشد. قطر با نگاهی به آینده‌ای دوردست ـ شاید جام جهانی ۲۰۰۶ ـ با تیم جوانان خود آمده بود و این حکایت تقریباً در مورد سوریه هم صدق می‌کرد ولی تیم ما با دعوت از بازیکنانی چون گل محمدی و پیروانی نشان داد که برای مدال طلا واقعاً ارزش قائل است.

سهراب بختیاری زاده، فراز فاطمی، حامد کاویانپور، داوود فنایی و ابراهیم میرزاپور بازیکنانی بودند که برای تیم ما بازی کردند و از جمع تازه دعوت شده‌ها بازیکنانی چون رضا عنایتی، جلال امیدیان و رسول خطیبی چندان جوان نبودند.

تیم ما با داشتن درد و معضل مشترک تیمهای فوتبال در کشور یعنی نداشتن هارمونی و انسجام تیمی و در کنار آن نبود استراتژی خاص برای دستیابی به گل کار خود را در بازی‌های منطقه غرب به پایان برد که البته این به مذاق فوتبال‌دوستان خوش نیامد. با این حال ایوانکوویچ در میان تعجب همگان از عملکرد تیم در کویت دفاع کرده و کار ملی‌پوشان را قابل تحسین قلمداد می‌کند.

- با کارنامه‌ای که کاروان ایران از خود به جای گذاشت دغدغه و اضطراب بیشتر شد. دغدغه‌ای که خیلی‌ها از آن به عنوان پیامدهای عشق به ورزش یاد می‌کنند آزار دهنده است ولی دوستش دارند.

همه با خود می گویند کاروان ایران در میان کشورهای غرب قاره و آن هم در رشته‌های خاص به این کارنامه رسید. پس سرنوشت ما در پوسان چه خواهد بود؟

همه با خود می‌گویند کاروان ایران در میان کشورهای غرب قاره و آن هم در رشته‌های خاص به این کارنامه رسید. پس سرنوشت ما در پوسان چه خواهد بود؟

بازیهای غرب قاره مختص مردان بود و به این دلیل در رده‌بندی تیمی در جای سوم قرار گرفتیم، اما در پوسان با حضور تیم‌هایی چون چین، کره، ژاپن، تایلند و حتی چین تایپه و با لحاظ شدن مدالهای زنان وضعیت به مراتب پیچیده‌تر خواهد بود.

اگر سیاست کمیته ملی المپیک در پی هزینه‌های انجام شده برای بازی‌های غرب آسیا ـ که اصلاً هم کم نبود ـ بررسی قوای ورزشکاران و تیم‌های ما برای آماده سازی بستری مناسب جهت حضوری قدرتمند در بازی‌های آسیایی پوسان باشد مطالب بسیاری در دفتر کمیته نوشته شده است؛ اما اگر این هزینه‌ها برای سفر و گردشگری چند فرد و تیم صورت گرفته باید فکری نو برای ورزش کشور کرد. بازی‌های آسیایی پوسان نزدیک است. بازی‌هایی که هم در پرونده ورزش ما ثبت می‌شود و هم به دلیل داشتن وجاهت قانونی در تاریخ بازیهای آسیایی درج خواهد شد. عدم مدیریت، ناکارآمدی سیستم، ضعف در برنامه ریزی و خلاصه تمام کاستی‌های ورزش ما در میدانی عملی به نام بازیهای آسیایی پوسان نمود خواهند داشت و فروغ انفرادی ورزشکاران ما در تکواندو، جودو، وزنه‌برداری یا کشتی هم مانع از دیدن حقیقت نخواهد شد.

■

تیم ملی جوانان عازم قطر می‌شوند

تیم ملی جوانان این روزها زیرنظر حمید درخشان مربی خوب کشورمان تمرینات آماده‌سازی را با جدیت دنبال می‌کند. این تیم که خود را برای حضوری قدرتمندانه در مسابقات مقدماتی قهرمانی جوانان آسیا آماده می‌کند، هفته گذشته طی دو دیدار دوستانه در مقابل تیم جوانان آذربایجان صاحب یک پیروزی و یک شکست شد.

ملی‌پوشان جوان کشورمان در همین چارچوب روز یک‌شنبه عازم کشور قطر خواهند شد تا در روز یازدهم ماه جاری یک دیدار دوستانه با تیم ملی جوانان این کشور انجام دهند.

این تیم در ادامه دیدارهای تدارکاتی خود طی روزهای یازدهم و سیزدهم تیرماه میزبان تیم جوانان بحرین خواهد بود و یک هفته پس از آن نیز تیم جوانان ازبکستان برای بازی با جوانان کشورمان به تهران خواهد آمد.

تیم ملی جوانان در مسابقات مقدماتی جام جهانی در گروه یک با تیم‌های عمان، سوریه و یمن همگروه خواهد بود که برنامه بازیهای فوق به شرح زیر است:

○ شنبه ۸۱/۷/۲۷
ایران - عمان
○ دوشنبه ۸۱/۷/۲۹
ایران - یمن
○ چهارشنبه ۸۱/۸/۱
ایران - سوریه

مهمترین رویدادهای ورزشی هفته

○ مراسم قرعه‌کشی مسابقات والیبال قهرمانی باشگاههای آسیا در اجلاس سالیانه کنفدراسیون والیبال آسیا، واقع در جاکارتا برگزار شد و تیم‌های صنام و پیکان از کشورمان حریفان خود را شناختند.

در این مسابقات که از روز ۲۶ اردیبهشت ماه در مجموعه ورزشی آزادی آغاز می‌شود، هشت تیم در قالب دو گروه به مصاف هم می‌روند که صنام با تیم‌هایی از استرالیا، قزاقستان و مالزی در گروه نخست و پیکان با نمایندگان ژاپن، کره جنوبی و قطر در گروه دوم بازی می‌کنند.

○ دومین دوره کلاس مربیگری پیشرفته فوتسال روز جمعه در اصفهان خاتمه یافت. در این کلاس ۶۵ نفر از مربیان فوتسال استانهای سراسر کشور و همچنین مربیان فوتسال بانوان کشور به مدت پنج روز آموزشهای لازم را زیرنظر «خاویر لوزانو» مدرس بین‌المللی فوتبال (فیفا) و سرمربی تیم ملی فوتسال اسپانیا فراگرفتند.

○ معاون رئیس جمهوری و رئیس سازمان تربیت بدنی روز پنج‌شنبه برای دیدار با «خوزه رامون فرناندز» معاون رئیس جمهور و رئیس کمیته ملی المپیک کوبا در رأس هیاتی وارد هاوانا مرکز کوبا شد.

در این نشست، طرفین راههای گسترش همکاریهای دو کشور، بویژه تبادل تجربیات در زمینه توسعه ورزش را مورد تاکید قرار دادند.

○ تیم‌های کشتی آزاد و فرنگی شاهد ایران که در مسابقات بین‌المللی کشتی آزاد و فرنگی جام ابراهیم مصطفی مصر شرکت کرده بودند، به ترتیب در مکانهای سوم و چهارم قرار گرفتند.

○ تیم ملی بدمینتون کشورمان با کسب دو مدال طلا، یک نقره و دو برنز در قسمت انفرادی و دونفره به مقام قهرمانی رقابتهای (ست لایت) بحرین دست یافت.

○ رسول خادم با ارسال نامه‌ای خطاب به کمیته فنی فدراسیون کشتی، ضمن قدردانی از دعوت این کمیته مبنی بر حضور مجدد نامبرده در عرصه کشتی کشور، با عنایت به دوری چهار ساله خود از عرصه رقابتهای قهرمانی، حضور مجدد خود را پس از ارزیابیهای اولیه، منوط به گذر از دیدارهای انتخابی، مطابق با ضوابط اعلام شده از سوی آن کمیته دانست.

بازگشت دوباره رسول خادم به روی تشک با خوشحالی اهالی این رشته مردمی شده است.

○ هفته هجدهم رقابتهای فوتبال لیگ برتر با انجام هفت دیدار در تهران و شهرستانها پیگیری شد تا روزشمار پایان این بازیها بار دیگر ورق بخورد.

بدین ترتیب فقط هشت هفته به اتمام بازیهای لیگ باقی مانده که دیدارهای فوق طی یک ماه آینده برگزار می‌شود.

○ احمد مؤمن‌زاده مهاجم تیم استقلال که در جریان تمرین آبی‌پوشان به شدت از ناحیه سر آسیب دیده و راهی آی‌سی‌یو شده بود، پس از یک روز به بخش منتقل شد تا نگرانی مسوولان تیم استقلال، هواداران این تیم و سایر فوتبالدوستان تا حدودی کاهش یابد.

خداحافظ تیم ملی!

بعد از اتمام بازیهای غرب آسیا که تیم ملی کشورمان با ترکیبی نصفه و نیمه در آن شرکت کرد و نتایج ضعیفی به دست آورد، بار دیگر اردوی این تیم با یک تعطیلی ۴۰ روزه روبرو شد.

بنابر گزارش فدراسیون فوتبال اردوی بعدی تیم ملی با حضور ۲۰ بازیکن از جمله لژیونرهای تیم ملی در تاریخ هفتم خرداد برگزار می‌شود تا ۴۸ ساعت پس از آن تاریخ تیم ملی کشورمان برای انجام بازی تدارکاتی ده باره و صدباره مقابل تیم ملی کویت عازم این کشور شود.

این تعطیلی یک ماهه در شرایطی خواهد بود که اکثر تیم‌های فوتبال در دنیا به واسطه درپیش بودن بازیهای جام جهانی ۲۰۰۲ مشغول برگزاری دیدارهای تدارکاتی در مقابل حریفانشان هستند. حال باید دید آیا باز هم فدراسیون جهانی فوتبال در رده‌بندی ماه آینده خود نام تیم ملی کشورمان را در رده سی و یکم دنیا ـ بهترین رده‌ای که تاکنون داشته‌ایم ـ و همچنین بالاتر از چهار تیم کره جنوبی، ژاپن، عربستان و چین که نمایندگان قاره آسیا در جام جهانی هستند، قرار می‌دهد یا خیر؟

فیفا هفته گذشته در فهرست جدیدترین رده‌بندی تیم‌های برتر دنیا، بار دیگر همچون چند ماه اخیر تیم ملی ایران را در کمال تعجب مورد لطف خود قرار داد و علی‌رغم نتایج درخشان دیگر تیم‌های مطرح آسیایی در دیدارهای تدارکاتی، ما را به عنوان بهترین تیم آسیا مطرح کرد.

نکته دیگری که در این مجال کوتاه می‌توان به آن اشاره کرد، دعوت از لژیونرها برای بازی تدارکاتی مقابل کویت است. با وجود این باید منتظر خارج شدن جوانانی که در چند بازی اخیر تیم ملی همراه آن بودند، از لیست جدید تیم ملی باشیم.

حال در آستانه بازیهای آسیایی پوسان و در شرایطی که کنفدراسیون فوتبال آسیا به کشورهای عضو ابلاغ کرده که مسابقات فوتبال در رده سنی زیر ۲۳ سال انجام خواهد شد، معلوم نیست تیم ملی امید ما چه زمان خود را برای این بازیها آماده می‌کند.

اگر با همین روند پیش برویم، شاید تشکیل تیم زیر ۲۳ سال ایران برای یک هفته قبل از شروع بازیهای آسیایی پوسان نیز خود غنیمتی باشد!

برنامه‌های ورزشی کشور در هفته آتی

O پنج‌شنبه ۸۱/۳/۵

- آغاز هفته نوزدهم لیگ برتر با انجام یک دیدار
- وزنه‌برداری قهرمانی جوانان آسیا در تایلند
- اردوی سنگ‌نوردی ایران در کرمانشاه

O جمعه ۸۱/۲/۶

- ادامه بازیهای لیگ برتر فوتبال با برگزاری شش دیدار
- کاراته امیدهای ایران در ساری
- آغاز اردوی تیم ملی بسکتبال بزرگسالان در آزادی

O شنبه ۸۱/۲/۷

- پایان رقابتهای قهرمانی وزنه‌برداری جوانان آسیا در تایلند

O یک‌شنبه ۸۱/۲/۸

- اعزام تیم ملی جوانان ایران به قطر

O چهارشنبه ۸۱/۲/۱۱

- بازی دوستانه جوانان ایران با جوانان قطر در دوحه

مسابقه آرشیو جام جهانی
FIFA WORLD CUP ARCHIVES

تا آغاز رقابتهای جام جهانی ۲۰۰۲ در مسابقه آرشیو جام جهانی با ما همراه شوید تا شما هم جزو یکی از برندگان هفتگی مجله خودتان باشید.

برای شرکت در این مسابقه حتماً لازم نیست که به تمام سؤالات مطرح شده پاسخ داده شود، بلکه شما می‌توانید حتی با پاسخ دادن به یک سؤال هم برنده منتخب باشید، اما پاسخ به سؤالات بیشتر شانس برنده شدن شما را نیز به همان نسبت افزایش می‌دهد.

به فرمهای کپی یا دست‌نویس ترتیب اثر داده نخواهد شد.

روی پاکت قید شود مربوط به مسابقه آرشیو جام جهانی (۲)

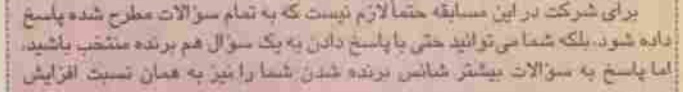

O فرم شرکت در مسابقه آرشیو جام جهانی

اینجانب .... متولد ....

شماره شناسنامه .... خواهان شرکت در این مسابقه هستم.

۱- کدام تیم‌ها تاکنون فقط سه بار فاتح جام جهانی شده‌اند؟ ....

۲- بهترین گلزن جام جهانی ۹۰ ایتالیا ؟ ....

۳- از چه سالی تعداد تیم‌های جام جهانی به ۳۲ تیم افزایش یافت؟ ....

۴- مجارستان تاکنون چند بار و در چه سال هایی به فینال جام جهانی راه یافته است؟ ....

۵- تنها بازیکنی که در فینال جام جهانی سه گل برای تیم ملی کشورش به ثمر رساند؟ ....

آخرین مهلت ارسال پاسخ‌ها: ۸۱/۲/۲۰

جواب مسابقه شماره (۱)

۱- فینال جام جهانی ۱۹۳۰: اروگوئه - آرژانتین

۲- آرژانتین و انگلستان تاکنون چهار بار و در سال‌های ۶۲، ۶۶، ۸۶ و ۹۸ در جریان بازیهای جام جهانی به مصاف هم رفته‌اند.

۳- اوزه‌بیو با به ثمر رساندن ۹ گل بهترین گلزن جام جهانی ۶۶ لقب گرفت.

۴- ایتالیا در سال ۱۹۸۲ با نتیجه ۳ بر ۲ برزیل را شکست داد.

۵- تیمهای سنگال، چین، اکوادور و اسلوونی برای نخستین بار است که جواز حضور در جام جهانی را به دست آورده‌اند.

برنده مسابقه شماره (۱) در شماره آینده معرفی می‌شود.

فرانسه اول است، ایران سی و دوم!

آخرین رده‌بندی برترین تیم‌های دنیا، هفته گذشته از سوی فیفا اعلام شد که طی آن تیم ملی فرانسه همچون چند ماه اخیر در جای نخست قرار دارد و تیم‌های برزیل و آرژانتین دوم و سوم هستند.

در فهرست جدید تیم‌های کلمبیا - قهرمان کوپا آمریکا - و پرتغال با یک پله صعود نسبت به ماه گذشته بالاتر از تیم ملی ایتالیا در رتبه‌های چهارم و پنجم قرار دارند.

تیم ملی هلند که نتوانست بلیت حضور در کره جنوبی و ژاپن را به عنوان یکی از سهمیه‌های اروپا به دست آورد، در این رده‌بندی در جای نهم ایستاده و نام تیم‌های یوگسلاوی، جمهوری چک و رومانی نیز که همچون هلند از راهیابی به مرحله نهایی جام جهانی بازماندند، در بین بیست تیم برتر دنیا به چشم می‌خورد.

در این رده‌بندی تیم ملی کشورمان بار دیگر به عنوان بهترین تیم آسیا انتخاب شد و تیم‌های ژاپن و عربستان و کره جنوبی با قرار گرفتن در رتبه‌های سی‌وسوم، سی و چهارم و چهل و یکم به همراه تیم ملی ایران جزو چهار تیم برتر آسیا هستند.

نکته جالب در رده‌بندی اخیر فدراسیون جهانی فوتبال حضور چین در رتبه پنجاه و یکم دنیا است.

بدین ترتیب تیم ملی چین تنها تیم حاضر در جام جهانی ۲۰۰۲ است که نامش در بین پنجاه تیم برتر دنیا قرار ندارد.

○ رده‌بندی بیست تیم برتر ماه آوریل به شرح زیر است:

۱- فرانسه با ۸۱۰ امتیاز (۱)
۲- برزیل با ۷۸۷ امتیاز (۳)
۳- آرژانتین با ۷۸۶ امتیاز (۲)
۴- کلمبیا با ۷۳۱ امتیاز (۵)
۵- پرتغال با ۷۲۶ امتیاز (۶)
۶- ایتالیا با ۷۲۲ امتیاز (۴)
۷- مکزیک با ۷۱۵ امتیاز (۷)
۸- اسپانیا با ۷۱۵ امتیاز (۹)
۹- هلند با ۷۱۴ امتیاز (۸)
۱۰- یوگسلاوی با ۷۰۱ امتیاز (۱۱)
۱۱- انگلستان با ۶۹۸ امتیاز (۱۲)
۱۲- آلمان با ۶۹۷ امتیاز (۱۰)
۱۳- آمریکا با ۶۹۴ امتیاز (۱۳)
۱۴- جمهوری چک با ۶۷۸ امتیاز (۱۴)
۱۵- پاراگوئه با ۶۷۸ امتیاز (۱۵)
۱۶- رومانی با ۶۷۳ امتیاز (۱۷)
۱۷- سوئد با ۶۷۱ امتیاز (۱۶)
۱۸- کامرون با ۶۷۰ امتیاز (۱۹)
۱۹- جمهوری ایرلند با ۶۷۰ امتیاز (۱۸)
۲۰- دانمارک با ۶۶۰ امتیاز (۲۰)

اعداد داخل پرانتز رتبه ماه گذشته این تیم‌ها را نشان می‌دهد.

مایکل اوون، ستاره تیم ملی انگلستان

نام: مایکل اوون
ملیت: بریتانیایی (انگلیسی)
تاریخ تولد: ۱۴ دسامبر ۱۹۷۹
قد: ۱۷۵ سانتی‌متر
وزن: ۶۷ کیلوگرم.
آخرین حضور در جام جهانی: جام جهانی ۹۸ فرانسه
عضو باشگاه لیورپول

این بازیکن ۲۲ ساله پیش از این در سال ۱۹۹۸ و با گل استثنایی که در جام جهانی وارد دروازه تیم ملی آرژانتین کرد، نام خود را در کتاب تاریخچه فوتبال ثبت نمود.

○ سوابق مایکل اوون

مایکل در سن ده سالگی با زدن ۹۲ گل در مسابقات نونهالان انگلیس لقب آقای گل مسابقات را به دست آورد. وی در چهارده سالگی به یک مدرسه فوتبال حرفه‌ای رفت و در آنجا استعداد شگرفش را به دیگر همبازیانش نشان داد.

در سال ۱۹۹۶ و درحالی که فقط ۱۶ سال داشت، توانست با بازی خیره‌کننده خود در تیم جوانان لیورپول فاتح جام جوانان شود و سال بعد با انعقاد یک قرارداد پنج ساله به تیم بزرگسالان لیورپول پیوست و در بازیهای مقدماتی جام جهانی در فوریه سال ۱۹۹۸ برای نخستین بار پیراهن تیم ملی انگلستان را برتن کرد.

اوون اولین بازی خود را در تیم بزرگسالان در برابر تیم شیلی تجربه کرد و از آن پس پله‌های ترقی را یکی پس از دیگری پیمود تا اینکه در آخرین دیدار تدارکاتی انگلستان مقابل پاراگوئه - هفته گذشته - با بازوبند کاپیتانی تیم ملی به میدان رفت.

مایکل اوون هم‌اکنون به امید اول گلزنی انگلستان تبدیل شده است. تکنیک و قدرت پا به توپ او غیرقابل مهار است. این مشخصه‌ها سبب شد تا «اوون» به عنوان بهترین بازیکن سال ۲۰۰۱ اروپا شناخته شود.

از خصوصیات بارز «مایکل اوون» می‌توان به پشتکار فراوانش اشاره کرد. اکثر گلهایی که او برای تیم ملی انگلستان و همچنین باشگاه لیورپول به ثمر رسانده، از روی هوش و ذکاوت ذاتی این بازیکن است.

هم‌اکنون تیم‌های زیادی خواهان عقد قرارداد با «مایکل اوون» هستند و در این بین شایعه امضای قرارداد ۳۰ میلیون دلاری او با تیم آ.ث.میلان بر سر زبانها است.

● محمد پورثانی

ایستگاه سالمندان

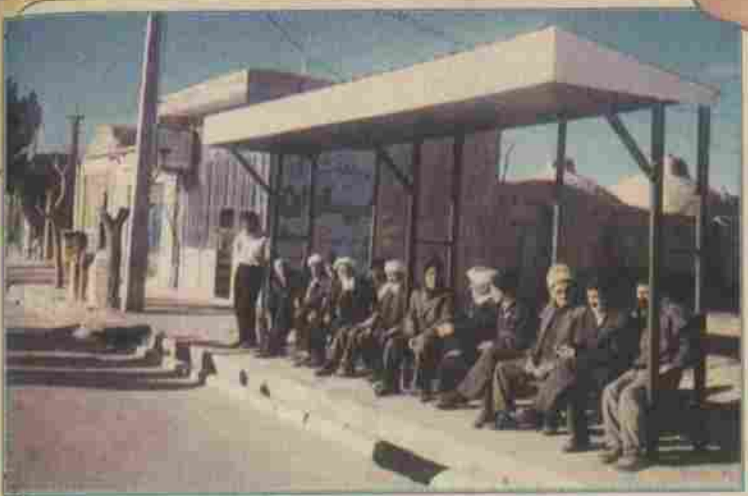

اشتباه نفرمایید ریش سفیدهای حاضر در صحنه منتظر اتوبوس نیستند (اصلاً جایی نمی‌خواهند بروند) بلکه طبق گزارش مصور جناب «حسین فیاضی نوغابی» همکار باذوق صفحه دستپخت عدسی در «گناباد» کاربرد جایگاه مسقفی که شرکت واحد نوغاب ساخته، محل اجلاس همه روزه پیرمردها شده! صبح تا ظهر سینه‌کش آفتاب راجع به ارزانی روغن در ۶۰ سال قبل صحبت می‌کنند (شیفت صبح!) و بعد از صرف ناهار در منزل، مجدداً تشریف می‌آورند محل «همایش» تا درباره قیمت گوشت حرف بزنند که یک گوسفند زنده ۱۸ تومان بود و تازه پوست و روده آن را خود فروشنده دو تومان می‌خرید!

هنرمند آزاری به جای هنرمندپروری

مسوولان امور ظاهراً هنرمندان کشور را باعث افتخار جامعه می‌دانند، ولی در باطن طبق شواهد موجود بی‌میل نیستند سر به تن متولیان هنر نباشد! همکار هنری‌نویسمان «رشید بهنام» درباره شرح این تصویر شکار دوربین «مجید شامان‌نژاد» که گوشه‌ای از اجتماع هنرمندان معترض را مقابل ساختمان شهرداری تهران نشان می‌دهد، گفت: شهرک بوعلی که در سال ۱۳۷۴ با سرمایه حدود ۱۹۰ متقاضی مسکن پایه‌گذاری شد، پس از چند سال وقفه، شرکت کالا و خدمات وابسته به شهرداری تهران برخلاف مفاد قرارداد رسمی، تکمیل تعدادی از بلوکها را به امروز و فردا موکول می‌کند؛ لذا جمعی از خادمان سینما و تئاتر که دیناری به شرکت مزبور بدهکار نیستند، چون از مراجعات مکرر به صاحب منصبان شهرداری تهران نتیجه نگرفته‌اند، اجباراً و برخلاف میل باطنی قصد دارند مقابل مجلس تا...

البته جناب «بهنام» قصد داشت شرح مفصل‌تری در این زمینه بدهد، ولی بنده با توجه به محدودیت صفحه دستپخت عدسی عرض کردم: من وکیل تسخیری رئیس هیأت مدیره شرکت کالا و خدمات وابسته به شهرداری نیستم، ولی چرا هنرمندان کشور به سایر خدمات رایگان مسوولان امور از جمله تهیه خانه آخرت توجه ندارند؟ همین اخیراً ندیدند همکارشان مرحوم «اسماعیل خانی» با چه تشریفاتی از مقابل تالار وحدت تشییع و در قطعه هنرمندان گورستان بهشت زهرا به خاک سپرده شد؟!

طفلکی کودکان

با دقت به املای «الکتریسیته» و «الکتریسته» روی دو کتاب درسی توجه بفرمایید. راستش حقیر عدسی‌نویس نیز اگر جای خردسالان بودم، یک نمره از دیکته ناظران قسمت نشر وزارت آموزش و پرورش کم می‌کردم!

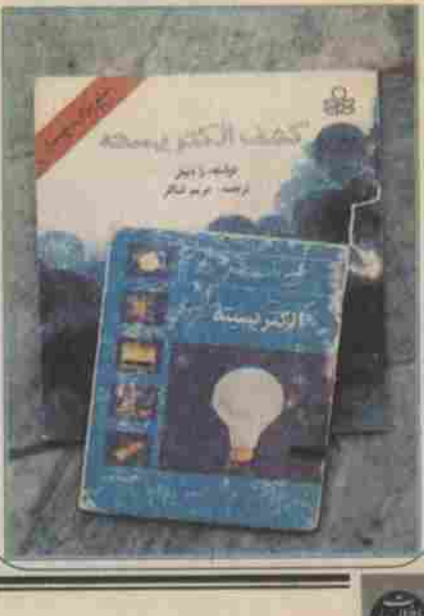

دنیای وارونه

آقای «سعید جباری» خبرنگار افتخاری مجله در «ترکمانچای» حومه شهرستان میانه آذربایجان شرقی در نامه محبت‌آمیزی ضمن دعوت هیأت تحریریه اطلاعات هفتگی به زادگاهش جهت گذراندن تعطیلات مرقوم فرموده: دوست هنرمندم «رضا برزگار» به این علت در منطقه مشهور و مورد علاقه مردم است که می‌تواند کارهای خارق‌العاده انجام دهد؛ از جمله ساعتها مثل خفاش به همین ترتیبی که در صحنه مشاهده می‌فرمایید، پا در هوا به درخت آویزان باشد (رکورد او صبح تا بعدازظهر است) فعلاً این تصویر را به عنوان نمونه در مجله محبوبم اطلاعات هفتگی چاپ کنید تا در مکاتبات بعدی تصاویر مربوط به سایر عملیات حیرت‌انگیز او را برایتان بفرستم.

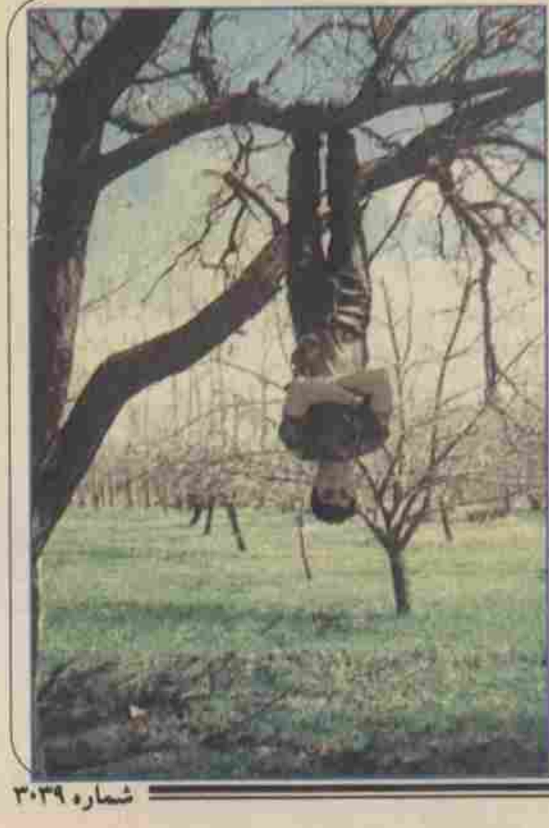

اتل متل یه مادر

ع - سپهر

اتل متل یه مادر
نحیف و زار و خسته
با صورتی حزین و
دستای پینه بسته
○
بپرس ازش تا بگه
چه جور می‌شه سوخت و ساخت
با بیست هزار تومن پول
اجاره‌خونه پرداخت
○
اجاره‌های سنگین
خرج مدرسه ما
خرج معاش خونه
خرج دوای مینا
○
بپرس ازش تا بگه
چه جوری می‌شه جنگ کرد
با سیلی جای سرخاب
صورتارو قشنگ کرد
○
بپرس ازش تا بگه
چه جوری می‌شه جنگ کرد
تا اینکه بی‌رنگ مو
موی سیاه‌رو رنگ کرد
○
وقتی که گفتید بابا
تو جبهه‌ها شهید شد
خودم دیدم یک شبه
چندتا موهاش سفید شد
○
می‌خوای بدونی چرا
نصف موهاش سفیده؟
بپرس که بعد بابا
چی دیده چی کشیده
○
یا می‌ره دارو خونه
برا دوای مینا
یا که می‌ره سمساری
یا که بهشت زهرا
○
یه روز به دنبال وام
ماما‌ن می‌ره به بنیاد
یه روز به دنبال کار
پیر آدم درمی‌آد
○
هر وقت به ماما‌ن می‌گم
طعم غذات عالیه
ماما‌ن با گریه می‌گه
جای بابات خالیه
○
بعضی روزا که توی
خونه غذا نداریم
غذای روز قبلو
برا مینا می‌ذاریم
○
مینا با غم می‌پرسه
غذا فقط همینه
ماما‌ن با گریه می‌گه
بابات کجاست ببینه؟

وقتی که بیست می‌گیرم
می‌آد پیشم می‌شینه
نوازشم می‌کنه
نمره‌هامو می‌بینه

می‌گم معلم گفت
که نمره‌هات عالیه
ماما‌ن با گریه می‌گه
جای بابات خالیه

می‌گم ماما‌ن راست بگو
اگه بابا دوست داشت
چرا ازت جدا شد؟
پس چرا تنهات گذاشت؟

چشم می‌دوزه تو چشمام
لب می‌گزه می‌خنده
بیرون می‌ره از اتاق
محکم درو می‌بنده
○
رفتم و از لای در
توی اتاق‌رو دیدم
صدای گریه‌هاشو
از لای در شنیدم
○
داشت با بابام حرف می‌زد
چشماش به عکس اون بود
انگار که توی گلوش
یه تیکه استخون بود
○
مرتضی جون می‌دونم
زنده‌ای و نمردی
بعد خدا و مولا
مارو به کی سپردی؟
○
گره توی کارمه
دخترمون مریضه
بیا ببین که موهاش
تند تند داره می‌ریزه
○
غصه یکی دوتا نیست
اجاره‌خونه داریم
صاحب خونه می‌گفتش
دیگه مهلت نداریم
○
امروز که صاحب خونه
اومد برای اجاره
همسایه‌مون وقتی گفت
«مهلت بده نداره»
○
یهو تو کوچه داد زد
اینا همش بهونه‌اس
دق اجاره داره
دردش اجاره‌خونه‌اس

به من چه شوهرش رفت
یا که زن شهیده
خونه اجاره کرده
یا خونه رو خریده؟

درد دل خسته‌مو
فقط برا تو گفتم
چون از تموم مردم
«به من چه» می‌شنفتم

می‌گم اجاره داریم
خیلی مریضه بچه
سایه سر نداریم
همه می‌گن به من چه

با آه خود به عکس
بابا جونم جون می‌ده
چادررو ورمی‌داره
موهاشو نشون می‌ده

صورتشو می‌ذاره
رو صورت شهیدش
بابام نگاه می‌که
به موهای سفیدش
○
اشک ماما‌ن می‌ریزه
رو چشمان باباجون
بابا گریه می‌کنه
برای غمهای اون
○
بابا به چشماش می‌گه
قشنگ مهربونم
همسر خوب و تنهام
غصه نخور می‌دونم
○
اتل متل یه مادر
خیلی چیزا می‌دونه
از بی‌مروتیها
از بازی زمونه
○
باید فهمیده باشی
چه جوری می‌شه جنگ کرد
با سیلی جای سرخاب
صورتارو قشنگ کرد
○
باید فهمیده باشی
چه جوری می‌شه جنگ کرد
با اینکه بی‌رنگ مو
موی سیاهو رنگ کرد

ای که در این حوالی
غربت مارو دیدی
صدای ناله‌های
مادرمو شنیدی
○
دست رو گوشات گذاشتی
چشماتو خیره کردی
زل زده‌ای به مادر
فکر کردی خیلی مردی
○
تو که به زخم قلب
ماما‌ن نمک گذاشتی
اگه ماما‌ن بمیره
مادرمو تو کشتی
○
اگه بابام نبودش
هرچی داشتی می‌خوردن
مال و منالت که هیچ
عفتت رو می‌بردن
○
اگه ماما‌ن بمیره
دق می‌کنم می‌میرم
پیش خدا و بابا
من جلوتو می‌گیرم

عکس تزئینی است

EPILATORY WAX

موم سرد کَنز

مطمئن ، سالم ، سریع
برای ازبین بردن موهای زائد بدن
طراوت، لطافت، زیبائی

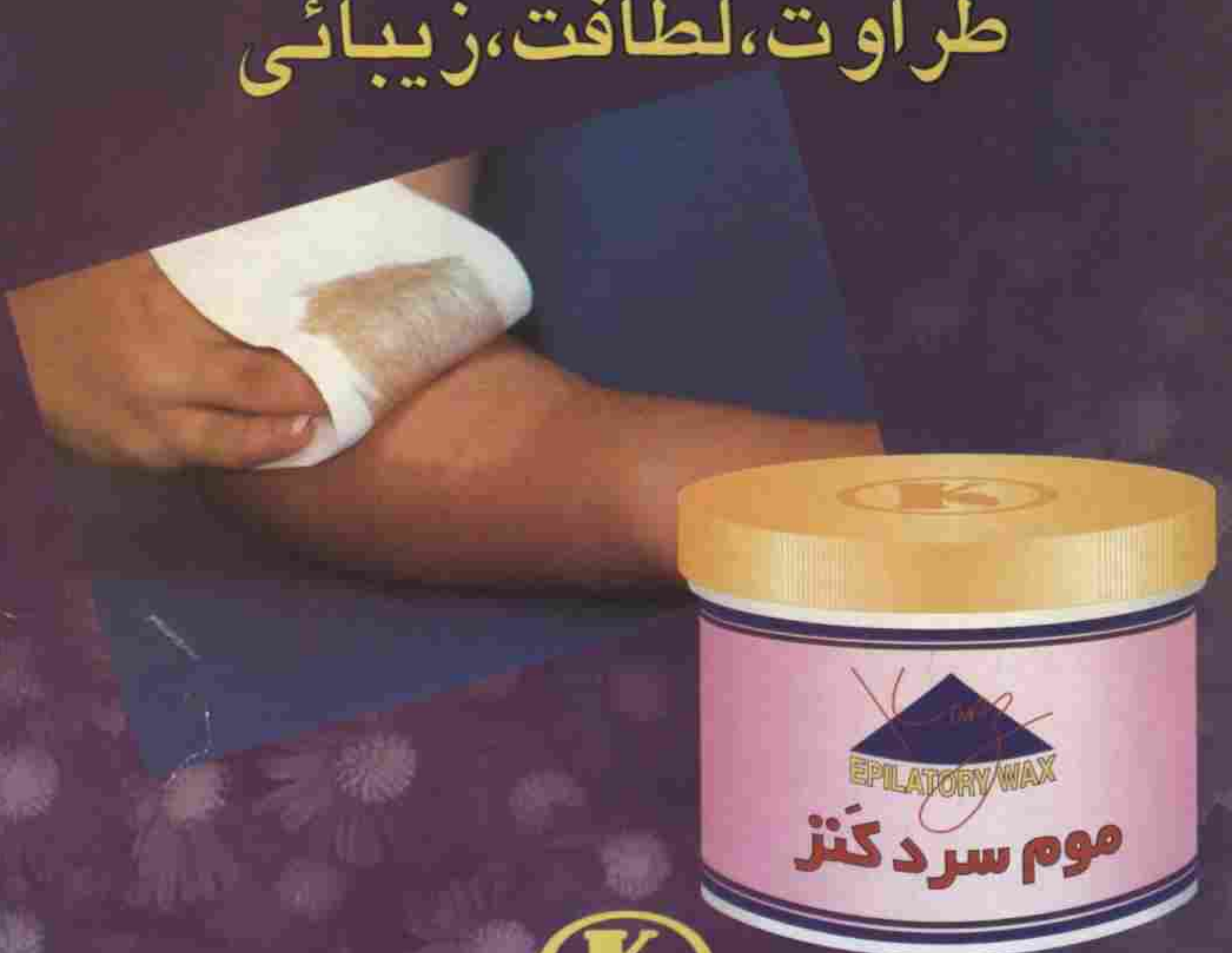
EPILATORY WAX
موم سرد کَنز

محصولی از لابراتوار کَنز (شرکت لاله اکباتان)
پروانه ساخت بهداری ۱۸۸۲ /ب
فروش در داروخانه ها و سوپرمارکت های سراسر کشور تلفن مرکز پخش: ۸۲۷۸۷۲۱